تواريخ ال سلجوق

واين جلد مشتمل بر تاريخ سلجوقيان كرمان

لمحمد بن ابراهيم

بسم الله الرحمن الرحيم

. . . .

. . . . بیت

fol 36 دادار جهان اگر دو بودی ندیدی * دادار بودی(a) ونشدیستان دکی

وبابهرام قومی دیلم بودند عاجز وبیچاره وهرگز لشکر ترک ندیده

واواز کمان وگشاد بازوی ایشان نشنیده ودر خدمت ملک قاورد

از حشم وخدم ترکان پنج شش هزار سوار بودند همه بر خانهٔ

زین زاده ودر جامهٔ زره پرورده شغل همه در روز دمین اعلاء لوای

ملک ودین وفراش شب همه زین　　　　　　　　شعر

همه را با عیون تازی شغل * همه را با سیوف هندی کار

رخش در زیر شان چو غژان شیر * نیزه در دستشان چو پیچان مار

چون بحومهٔ شهر نزول کردند بهرام در شهر رفته دروب چهار

گانهٔ شهر فرو بست چه هنوز در ربض شهر بردسیر هیچ عمارت

نبود ودر ایّام دولت سلاجوقیان انار الله براهینهم ربض شهر بردسیر

عمارت یافت دیلمان زوبینی که آلت جارحهٔ وسلاح ایشان بود

انداختند واز تیر ترکان جمعی کثیر هلاک شدند بهرام صورت

واقعه انهاء بادشاه ملک با کالنجار کرد ومدّت اعانت واغاثت او

متمادی شد وشدّت بأس قاوردشاه میمنت انتشار می داد بهرام

(a) Sic! Le mètre exige بُدی. — Le texte est douteux.

مصلحت خود ورغبت در مصالحت مصالحت قاورد دید وبعد
از تردّد رسل واهل استشفاع قرار بر آن افتاد که بهرام ولایت
تسلیم کند وقاوردشاه دختر اورا در سلک ازدواج خود در آورد
در اثناء تأکید معاقد وفاق وتمهید قواعد اتّفاق ملك با کالنجار
با لشکری بسیار وحشری بیشمار از شیراز بعزم رزم قاورد نهضت
فرموده بولایات کرمان در آمد بهرام چون روی بکعبهٔ محبّت
وهوای ترك آورده بود پشت بر بادیهٔ صحبت وولای دیلم کرد
وکس پیش‌باز فرستاد وکنیزکی از خواصّ حجرهٔ با کالنجاررا باعطاء
مال ومواعید افضال بفریفت تا با کالنجارا زهر داد ودر خنّاب a
فرو شد، خواجه ناصر الدین منشی کرمانی در تاریخ خود که د
عهد سلطنت سلطان جلال الدین سیورغتمش قراختائی
تصنیف کرده وبتاریخ شاهی موسوم است آورده که رئیس خنّاب‌را
با قاورد دوستی بهم رسیده بود ومیانهٔ ایشان عقد اخوّت
معقد شده چون با کالنجار بخنّاب رسید رئیس پادشاه‌را نزلها
فرستاد وطعامی که خاصّ اورا فرستاده بود مسموم ساخته اما
قول اوّل بصدق اقرب است وعلی کلا التقدیرین ملك با کالنجار
در خنّاب وفات یافت ولشکر او چون صولت ترك وشوکت ملك
قاورد شنیده بودند هم از آن منزل روی باز فارس نهادند وملك
قاورد ملك کرمانرا تسخیر فرمود، وملك قاورد پادشاهی بود معمّ
مدبّر مقبل مظفّر رایات دولت او در ملك گشائی منصور وآیات
اقبال او در پادشاهی بر صفحات روزگار مسطور از حذق صنعت
او در تأسیس مبانیٔ جهان‌بانی ملك کرمان یکصد وپنجاه سال

a) Ms. خنات.

در خاندان او بماند واولاد واحفاد او همه از مکتسب او خورده *a*
وخواب شب وآسایش روز ایشان نتیجهٔ سهر وتعب او بود، از
اخلاق جهانداری او یکی آن بود که در محافظت عیار نقدی fol. 37.
که زدی مبالغت نمودی چنانکه در مدّت سی وچهار سال که
پادشاه بود نیم ذرّه در نقد او زیادت ونقصان نرفت وگویند
که هرگز رخصت نداده که بر خوان او بره یا بزغاله آورند
وقصّابان نیز نهارًا جهارًا نیارستندی بمذبح برد وگفتی بره
وبزغاله طعام یکمرد باشد وچون یکساله شد طعام بیست مرد
بود ودر پروردن آن رنجی بکسی نمیرسد علف از صحرا میخورد
ومی بالد، چون در دار الملك بردسیر بر تخت سلطنت جلوس
فرمود تعرّف طبقات رعایا فرمود وخواست تا هر طبقهٔ از اصناف
مردم‌را ببیند قاضی ولایت در آن عهد قاضی فزاری بود مردی
طویل عریض متجمّل ودر لباس تأنّق تمام نمودی وعمایم قصب
مصری بستی وچند اطلس برهم بپوشیدی اورا در بارگاه ملك
قاورد آوردند وکهلی باوی دستار ودرّاعهٔ سفید پوشیده ومحبرهٔ
در دست از حال واعمال ایشان استکشاف کرد گفتند این
حاکم شرعست وآن دبیر حکم او قاورد گفت این بزرگ لباس
قضا ندارد زیّ قضا برآن کهل ظاهر است اکنون این وزیر وآن
قاضی باشد ومنصب وزارت خویش بقاضی فزاری تفویض فرموده
مسند قضا بدبیر تسلیم کرد وآن کهل قاضی ابو الحسن بود
جدّ قضاة کرمان وقاضی وشحنه وعامل هر ولایت‌را بعدالت
وصیّت فرمود،

---

a) Mot illisible dans le ms.

وچون ملك قاوردرا فتوح نامدار وظفرها بی شمار بر آمد واورا
لشکر بسیار مجتمع شد وحشم بیحد گرد آمد وارتفاعات
سردسیر بارزاق ایشان وفا نمیکرد چه مایهٔ مال ومنال کرمان از
گرمسیراتست وگرمسیر در دست قوم کوفج وگروه قُفْص بود
وبروزگار دراز از عاجز دیلم گردن استیلا افراشته سینهٔ تغلّب
پیش داشته بودند ودر عدد ایشان کثرتی بود وبشوکتی اندك
قمع ایشان مسیّر نه چه جملهٔ گرمسیر از جیرفت تا لب دریا
فرو گرفته بودند وتا حدود فارس واطراف خراسان میرفتند واز
دزدی وقطع طریق مال بولایت خویش می بردند ودر عهد
دیالمه معین الدین[a] ابو الخیر دیلمی لشکر بدانجا کشید وزعیم
قفص اورا استقبال نموده در شعب درفارد وسر پزن کمین ساخته
ناگاه بر لشکر او زده دست او ببینداختند ولشکر او مقهور شد
ودیگر کسی از دیالمه متعرّض ایشان نشد، چون قصّهٔ ایشان بر
رای ملك قاورد عرض کردند دانست که بمجاهرت ومکابرت بیخ
فساد آن قوم را از زمین عناد بر نتوان کشید از روی تدبیر
اندیشهٔ کار ایشان پیش گرفت ومنشوری بحرمت تمام با خلع
گرانمایه نزد زعیم قفص فرستاد که کار ولایت جروم ونیابت ملك
از سفح درفارد وسر پزن تا ساحل عمان بتو ارزانی داشتم چه
من ترکم وآب وهوای گرمسیر موافق مزاج من وحشم من
نیست لا بدّ نایبی بدان باید فرستاد وکدام نایب از تو سزاوارتر
تواند بود ودر آنوقت مقام گروه قفص باجمعهم در کوه بارجان fol. 38.

a) Sic! Plus bas الدولة mais il faut lire معز الدولة. Cmp. IA VIII, ۲۴۲.

بود قاورد خواجهٔ از معارف مقرّبان خودرا که دو سه نوبت
برسالت نزد زعیم قفص رفته بود در سرّ طلب داشته تدبیری
که اندیشیده بود با او در میان نهاد وبعد از آن بتهمت
اینکه با یکی از خصماء ملك طریق مکاتبت ومراسلت سپرده
است اورا علی ملأ من الناس سیاست فرموده از خدمت ازعاج
کرد واقطاع ونانپارهٔ او قطع فرمود وجهات واموال او جهت دیوان
ضبط کرد وحکم کرد که از مملکت او بیرون رود او بنابر سابقهٔ
معرفتی که با زعیم قفص داشت نزد او رفته شکایت خداوند
خود نمود وازو التماس نمود که چون قاوردرا محبّتی مفرط با تو
هست وبهیچ وجه از سخن تو تجاوز جایز نمیدارد گناه مرا ازو
درخواه زعیم قفص اورا رعایت ومراقبت نموده گفت روزی چند
مهمان ما باش تا ثورت غضب پادشاه فی الجمله منطفی شود
وآنگاه اگر مرا بنفس خود بخدمت پادشاه باید رفت بروم
واورا با تو بر سر رضا آرم چون ماهی چند با او بود ونیکو
خدمتی بسیار بظهور رسانید زعیم قفص‌را برو اعتمادی کلّی بهم
رسید ومحرم سرّ وراز ودر امور کلّی با او یار وانباز شد زعیم
قفص‌را عمّی بود پیر مردی کاردیده گرم وسرد روزگار چشیده
روزی با چند پیر از معارف حشم قفص بخدمت او در رفت
وگفت مدّت شش ماه شد تا این مرد اینجاست ومردی است
معروف ومشهور واز جملهٔ ندماء پادشاه بقرب ومنزلت موصوف
ومذکور اورا مدد ومعاونت نمای وبگذار تا بگوشه بیرون رود
تا ناگاه مارا درد سرّی نیارد چه چنین مردی کاردان وزبان‌آور
که ندیم ومشیر ودبیر ووزیر قاورد بوده الّنجاء او بما خالی از

غرضی نیست مسکین زعیم قفص چندان شیفتهٔ صحبت آن شخص شده بود که امثال این سخنانرا وقعی نمی نهاد بر زعم عمّ غمخوار جواب داد که حقّ تعالی مردی بزرگ فاضل کاملرا بمن محتاج ساخته واز شما همه اورا در حقّ خود مهربان‌تر می یابم شمارا حسد بر آن می دارد که هر روز اورا بتهمتی منسوب سازید من دختر خودرا بزنی باو خواهم داد با وجود چنین جواب ناصواب عمّ کاردان گفت ای جان پدر مثل تو واین مقرّب پادشاه چون حال وزیر زاغان وملک بومان است که در کلیله ودمنه آورده اند امیر قفص گفت ظاهرًا ترا خرافت در یافته میان قاورد وما کوههای شامخ وجبال راسخ در میان است وعقبات سخت وشعاب پر درخت حایل مگر عقاب شود که ازین عقبات بپرد وبعقوبات ما مشغول شود ومع هذا اگر این اندیشه نماید با او همان معاملت نمائیم که با معین الدولة نه قاورد از معین الدولة بیش است ونه من از جدّ خود کم چون کوش هوش او با زریر غرور انباشته بود پیران ناصح ترک نصیحت نمودند وخواجهٔ مقرّب بر مداخل ومخارج آن محال مطّلع شد ومنتهز فرصت می بود تا زعیم قفص را با دیگری از معارف گروه کوفج وقفص ارادهٔ مواصلت شد وچون خواجه علم نجوم نیکو دانستی اختیار روز طوی وطرب برای او مفوّض شد او روزی اختیار کرد اورا شاگردی بود علیك نام واو نیز بر مخارج ومداخل ومکامن ومضایق محلّ ومقام ایشان واوقات احتشاد اجناد وتفرّق وتشرّد ایشان واقف وبر احوال منازل ومناهل ومساعی ومراعی آن مدابیر عارف بود با او جنگی

fol. 39.

ساختنه[a] فرق او بشکافت واو قهر کرده در شب بجانب دار الملك آمده صورت حال بقاورد عرض کرد که در فلان روز میعاد مواصلت ومصاهرتست ومیقات زفاف والتفافست وتا سه روز دیگر جمیع معارف ورؤسا وزعماء حشم کوفج وقفص از سواحل بحر تا اقصای مکرانات در فلان دیه وفلان خانه خواهند بود چون قاورد برین حال مطّلع شد در حال با حشم حاضر بر نشست وبیرون شد وبقایاء لشکر چون از نهضت او باخبر می شدند پی متابعت ومشایعت می گرفتند وبدو شبانروز بجیرفت رسید وحشمی اندك باوی پیوست وبیکروز دیگر بکوه کوفجان رسید وهمان شب اتّفاق عروسی بود وجملهٔ اکابر واصاغر وکهتر ومهتر ومرد وزن آن اراذل قطّاع الطریق مجتمع وبعشرت ونشاط مشغول سحرگاهی بر سر آن محافل افتاد وایشانرا خمار گشائی فرمود ویك کودك را زنده نماند وجملهٔ اموال آنولایت از حلی وحلل ومراکب وجنایب ومراعی ومواشی معدّ ومهیّا همه را در قبض آورد وولایت گرمسیر باسرها از شوایب مداخلت اغیار صافی شد ومنشیان ملك قاورد کتب فتوح جبال القفص بعبارات رایقه تصنیف کردند وعهدهای بعید قدوهٔ منشیان جهان بود،

وبعد ازین فتح بر رای قاوردشاه عرضه داشتند که ولایتی است که آنرا عمان گویند خزانه از انواع نعمت ممتلی وعرصهٔ آن از خصمی مانع ومقاومی مدافع فارغ وخالی واز ساحل هرموز تا آن فرضه مسافتی نه دور اما خطر امواج دریا در پیش است

---

a) Le ms. ajoute کرده.

وناچار از رکوب مراکب آبی ونفس*a* از دخول آن ابی ملك چون
ثبات کوه داشت از موج بحر نیندیشید وبدین عزم عازم
آنحدود شد وامیر هرموزرا حاضر کرد وبفرمود تا مراکب وسفاین
مرتّب سازد وبحکم دلالت عنان خدمت ملك کیرد تا رایت
منصور اورا سرّهٔ عمان مرکز کند امیر هرموز کمر اطاعت بر
بست واسباب عبور بساخت وچتر همایون ملكرا بفرضهٔ عمان
رسانید والی عمان شهریار بن تافیل*b* چون آن بلاء ناکهان ومحنت
نا اندیشیده دید روی در پردهٔ خفا کشید وملك در اجتناء
ثمرات مراد واجتباء اموال واستخراج کنوز بأقصی الغایت برسید
وبرعیّت وولایت زیادت ارهاق ننمود وبمواعید خوب وکماشتکان
عادل مستظهر کردانید وخطبه وسکّهٔ ولایت بر نام خویش فرمود
ومثال داد تا طلب امیر ولایت کنند وپیش من آورند که در
امان خداست وضمان مراعات من بعد از تفحّص اورا در تنّوری
باز یافتند وبخدمت ملك آوردند ملك کفت ای تازیك از مهمان
بکریختی من بمهمانیٔ تو آمدم وباز میکردم وولایت تراست وشحنهٔ fol. 40.
من اینجا در خدمت وصحبت تو می باشد آن بیچاره نیم
مرد جبین خضوع ساجد زمین خشوع کردانید وبزبان تضرّع کفت
ای ملك فرزندان طفل دارم اکر منّت جان بر من نهاده زنده
کذاری باقی عمر بعد قضاء الله خودرا بخشیدهٔ انعام ملك شناسم
ملكرا بر حال او رقّت آمد اورا ایمن کردانید پس شهریار از دفاین
وخزاین وزواهر جواهر که اندوختهٔ او واسلافش بود ملكرا
خدمتها کرد وملك در ظلّ دولت وکنف سلامت باز کرمسیر امد

a) Sic! On attend وناکزیر. *b*) Ms. نافیل (sic).

وعمان تا آخر عهد ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاوردشاه در دست ملوك کرمان بود وپیوسته شحنهٔ کرمان آنجا بعد از فوت ارسلانشاه وجلوس ملك مغیث الدولة والدین محمّد برادرش سلجوقشاه بن ارسلانشاه ازو بگریخت وبعمان افتاد وآنجا مقام کرد شحنهٔ کرمان دیگر آنجا نشد٬

وقاوردشاه در اطراف کرمان محاربات نمود از جمله در دربند سجستان پسرش امیرانشاه قریب ششماه با سجزیان محاربه نمود وحکیم ازرقی ذکر آن مصاف در قصیدهٔ که در مدح امیرانشاه بن قاورد گفته کرده وغیر ازین قصیده قصاید غرّا در مدح امیرانشاه انشا کرده٬ وچون تمام ممالك کرمان قاوردرا مسخّر گشت چتر بر قاعدهٔ آل سلجوق که نمودار تیر وکمان بود هم بر آن هیأت مظلّه ساختند وبر سر مثالها نشانی هم بر مثال تیر وکمان وکمانچه وبر زبر آن طغرا نام والقاب بساختند ودر راه سیستان ودره قاورد در چهار فرسنگی اسفه *a* دربندی ساخته دری از آهن در آویخت ومرد بنشاند واز سر دره تا فهرج بم که بیست وچهار فرسخ است در هر سیصد گام میلی بدو قامت آدمی چنانچه در شب از پای آن میل میل دیگر میتوان دید بنا نهاد تا خلایق وعباد الله در راه تفرقه وتشویش نکنند ودر سر دره که ابتدای امیال از آنجاست خانی وحوض آب وحمّام از آجرّ ساخته ودو مناره ما بین کرك وفهرج بنا کرده یك مناره چهل گز ارتفاع ودیگری بیست وپنج گز *b* ارتفاع ودر تحت هر

---

a) Sic. Peut-être آسفته = اسغده = ساخته et dans ce cas à biffer. *b*) Le ms. ajoute: دوره وبیست وپنج گز.

مناره کاروانسرا وحوض ودر شهر جمادی الاول سنه ۱۰۲۵ که راقم
این صحیفه محمّد ابراهیم بعد از فوز بسعادت زیارت حضرت امام
الجنّ والانس امام معصوم مرتضی علی الرضا علیه وعلی آبائه التحیّه
والثنا با منسوبان وفرزندان بوسیلهٔ فوت خالهٔ مرحومه‌ام وپرسش
پسر خاله نور حدقهٔ مردمی ومروّت نور حدیقهٔ سخاوت وفتوّت
میرزا ابو الفتح سلّمه الله تعالی وابقاه فی ظلّ اعلیحضرت والد
الماجد السلطان المطاع ملک جلال الدین والدنیا خلد ظلاله
العالی ببسبستان رفته قریب دو ماه در ملازمت تراب مستطاب
ملک اسلام ومخدومزادگان عظام بسر برده بانجاح والتماس
بسیار رخصت حاصل کرده متوجّه مسکن ووطن بود آثار خیرات
قاوردی‌را برای العین مشاهده نمود اگرچه از امیال قلیلی
بجا مانده امّا مناره دوگانه بر جاست ودر راهی که از کرک جدا
شده بجانب گشت خبیص میرود رائیان میگویند که یک دو fol. 41.
مناره کوچک هست وحقًّا که چیزی فوق آنچه قاورد در بیابان
کرک نموده مقدور بشر نیست که بعمل آورد هر که بنظر امعان
در آثار آن ملک ملک نشان نگرد سایر اوضاع اورا تفرّس میتوان
نمود

شعر

اِنَّ آثارَنا تَدُلُّ عَلَیْنا * فَانْظُرُوا بَعْدَنا اِلَی الآثارِ

واز طرف یزد در ده فرسنگی یزد چاهی ساخت ومرد بنشاند
وآنرا للحال چاه قاورد میگویند ومعتمدان با امانت ودیانت در
ممالک بر کار کرد وچهار صد کرمان چنان شد که گرگ
ومیش با هم آب خوردی وخصب وفراخی بحدّی شد که
نقلهٔ اخبار آورده اند که وقتی در صمیم زمستان باجبیرفت

میرفت چون حرکت رکاب فرمود در بردسیر کرمان صد من نان بدیناری سرخ بود بعد از آنکه بدولتخانهٔ جیرفت فرود آمد انهای رای پادشاه کردند که هم درین هفته در بردسیر نود من بدیناری کردند ونیز آرد سیاه وتباه می پزند ودر حال با ده سوار از خواصّ عزم بردسیر کرد وبیك شبانروز ببردسیر آمد وجملهٔ نان‌بابانرا بخواند وگفت تا من بشدم ملخ خواری دریں شهر افتاد گفتند نی گفت آفتی دیگر از آفات سماوی رخ داد که آسیاها خراب شد گفتند نی گفت لشکری بیگانه روی بدینجانب نهاد گفتند نی گفت سبحان الله العظیم چون من با حشم ازین شهر رفتم مؤنت وخرج ولایت از دو بایکی آمد بایستی که یکصد وبیست من نان بدیناری شدی پس چندی از معارف خبّازان در تنّور تافته نشاند وبسوخت وباز بجیرفت آمد،

وملك قاورد در آخر عهد ولایت فارس از فصول فضلان خالی کرد وتخت ملك شیرازرا بجمال عدل خویش جالی a وچون فارس اورا مسلّم شد برادر کهترش الب ارسلان محمّد که بعد از عمّش طغرلبیك پادشاه ایران بود در لبّ جیحون بر دست یوسف برزمی چنانچه در مقالهٔ اولی ذکر شد مقتول گردید وامراء حضرت بحکم ارث ووصیّت سلطان ملکشاهرا بر تخت نشاندند وبعد از ضبط خراسان توجّه عراق نمودند بعضی از امراء ملکشاهی عرایض بخدمت قاورد فرستاده وعدهٔ اعانت نمودند وقاورد خود در اصل ذات پادشاهی پادشاهی دلیر فرزانه بود وبحکم کبر

---

a) Ms. خالی.

سنّ وتعرّف دقایق امور پادشاهی وسلطنت وتکشّف از حقایق احوال سپاهی ورعیّت با وجود خود سلطنت ملکشاه‌را که هنوز سنین عمرش بعشرین نرسیده بود جایز نمیشمرد تحریك امرا مزید علّت شده با لشکری که داشت بهوس سلطنت عراق بامید اتّفاق امراء پر نفاق عازم همدان شد وملکشاه از ری بدر همدان آمد ومیان ایشان مصافّی عظیم رفت وسه شبانروز عراصهٔ جدال بر چیده نشد وچون فرزین بند ملکشاه قایم بود امرا اسب در میدان وفاق قاورد نتوانستند جولان داد وبالآخره لشکر قاورد چون اصحاب پیل خوار وذلیل شده پیاده وسوار رخ بیکبار از عرصهٔ کارزار بر تافتند وشاه‌رُخ در مانگاه گذاشتند قاورد نیز عنان fol. 42. بر تافته سالك وادی فرار شد ودر اثناء هزیمت او ودو پسرش امیرانشاه وسلطانشاه‌را اسیر گرفته نزد ملکشاه بردند وقاوردرا روزی چند مقیّد داشته در شب خفیّه خبه کردند وامیرانشاه وسلطانشاه‌را میل کشیدند واین واقعه در شهور سنه ۴۶۶ اتّفاق افتاد واورا فرزندان بسیار بود از پسران آنچه نام ایشان بما رسیده امیرانشاه وکرمانشاه وسلطانشاه وتورانشاه وشاهنشاه ومردانشاه وعمر وحسین وگویند چهل دختر داشت بعضی‌را در حکم امراء آل بویه کرد واکثر بعلویّان داد از آن جمله هشت دختر به ولیّ صالح شمس الدین ابو طالب زید زاهد نسّابه مدفون به خبیص که جدّ راقم است وهفت پسر او داد ❀

گفتار در ذکر کرمانشاه بن قاورد که پادشاه دویم است
از پادشاهان کرمان

قاوردرا در وقت توجّه بحرب ملکشاه اورا بر جای خویش

نشاند چون خبر قضيّهٔ پدر استماع نمود بر سرير سلطنت نشسته يكسال حكم راند ودر گذشت ۞

گفتار در ذكر سلطانشاه بن قاورد كه پادشاه سيّم است از پادشاهان كرمان

سلطانشاه چون با پدر وبرادر اسير سلطان ملكشاه شد برادرش اميرانشاه‌را كه شمهٔ از مردى ومردانگئ او در ديوان حكيم ازرقى مذكور است وچون نزديك ده قصيده در مدح او دارد ذكر همه موجب تطويل ميشود از يك قصيده اين چند بيت ثبت افتاد لحكيم ازرقى.

همايون جشن عيد وماه آذر * خجسته باد بر شاه مظفّر
اميرانشاه بن قاورد چغرى * جمال دين ودولت است وياور
خداوندى كجا كونه نمايد * به پيش خطّى او خطّ محوّر
اگر خورشيد بودى دست رادش * شدى دشت زمين ياقوت احمر
زمين باران جودش گر بيامد * بجاى سبزه رويد از زمين زر
بدربند سجستان آنكه او كرد * مثالى كرده بد حيدر بخيبر
حنا وكوهٔ زين داشت ششماه * بجاى خواب خوش بالين وبستر
درين شش مه زمانى بر نياسود * زدار وگير گردان معسكر
بگرد اندر همى شد مهر پنهان * بخون اندر همى زد چرخ چنبر
زبانگ كوس غرّان چشم كودك * همى احول شد اندر ناف مادر
زبيم جان همى جان كرد پنهان * چو درّاج از پس خسها[a] غضنفر
زمين درياى موج افكن شد از خون * درو كشتى سوار وگشته لنگر
اجل بازو زنان هر سو هميرفت * بخون اندر چو مرد آشناور

a) Le ms. porte ار دس خسها.

جهانی دیده بر خسرو نهاده * به تیر ونیزه از دیوار واز در
زشه برج ار قضارا چرخ داری * ملک را یافت در میدان برابر
زخون شمشیر هندی بر کفش لعل * زخوی خفتان رومی بر تنش تر
چو آتش چرخ را بر کرد وبشتافت * که آتش دندا *a* پاداش وکیفر
بسر وبازوی او برکستوان دار * خدنک راست زد برکستوان در
fol. 43. زرخم تیر تا پای خداوند * بدستی مانده بد با تیر *b* کمتر
زدیگر سو بدان سو تیر بگذشت * که از تیری نیالودش بخون پر
ملک چون سرو وگل شادان وخندان * نشاطی بادپائی خواست دیگر
ملایک در هوا آواز دادند * زشادی در شگفت الله اکبر
زفرّ ایزد وآثار دولت * نشانی باشد این واضح نه مضمر
دو پیکر بود اسب ومرد جنگی * بسوزانی وتیزی برق وصرصر
بزخم اندر چه داند پیر بیجان * تفاوت جستن از پیکر به پیکر
به کینی زآب دانش خیره تر نیست *c* * دو جانور یار سلطان ستمگر
سیاوش را وخسرو را بیازرد * چو فرّ ایزدی بر آب وآذر
نهوّر گر نه بد بودی زشاهان * نه جوشن داردی در کین نه مغفر
چه باید مغفر از آهن مر آنرا * که یزدان داده باشد مغفر از فر
ایا شاهی که شخصت را بیاراست * بعقل وحلم یزدان پیکر وبر
فزون شد دولتت تا باز گشتی * زجنگ سگزیان دیو منظر
توان بردن هنوز از جنگ جایت * دریده زهرهٔ سگزی به زنبر
از اکنون تا پسین روزی زکینی * بر آن خاک ار فرود آید کبوتر

---

a) Sic! Peut-être بندهرا? *b*) Ainsi le Ms., mais je ne sais pas expliquer le texte. *c*) Leçon douteuse!

زبس آغار خون کز دانه چینند * طبرخون رویدش از حلق وزاغر
چنان کردی که بر ایوان شاهان * بجای جنگ گاه رستم زر
ازین پس مر ترا در زین نگارند * تن تنها دریده قلب لشکر
بعون رخش وزال وتیر سیمرغ * زیک تن کرد رستم پاك کشور
تو تنها گر بکوشی با سپاهی * چو قوم عاد در بالای صرصر
چنان شان بازگردانی که از بیم * برادر سبق جوید بر برادر
ترا سیمرغ وتیر گز نباید * برخش جادو زال فسونگر
زمردی وجگر بگذاشت باقیa * مصوّر بر تو ای زیبا مصوّر
الا ای نامور شاهی که هستی * زشاهان در هر انواعی مخیّر
زسهم افزای کاری باز گشتی * که آن با دیده کس‌را نیست باور
زخفتنان معصفر بند بکشای * زساقی بادهٔ بستان معصفر
بجای جوشن اندر پوش قاقم * بجای نیزه بر کف گیر ساغر
قدح بر کف نه وعنبر همی بوی * بر افروز آتشی چون چشم عبهر
اگر بستان آزاری به برم زدb * بآذر بوستانی کن زآذر
ایا شاهی که از نظم مدیحت * نگردد سیر طبع مدح گستر
مرا از نظم در خاطر عروسیست * که از مدح تو خواهد نقش وزیور
بسا کاشعار من در مدحت تو * بخواهد گشتن از دفتر بدفتر

واین قصیده شصت وچهار بیت است همه برین نظم واسلوب وسلطانشاه‌را بعد از قتل قاوردشاه میل کشیدند امّا سلطانشاه‌را بنابر تقدیر سمیع بصیر آینهٔ نظر از آهc قصد تیره نشد وبادام بصر از سنگ تکحیل شکسته نگشت وشخصی از خدم

---

a) Ms. باقی. b) Le sens de ces mots est obscur. c) Peut-être convient-il de lire آهن et قصد.

پدرش اورا از لشکرگاه ملکشاه بدزدید وبر پشت خویش بکرمان
آورد ودر کرمان کرمانشاه که پدر اورا بجای خویش نشانده
بود کلبهٔ دنیارا وداع کرده بود ودیگر پسران قاورد در قلاع بودند
مهد امیر حسین که طفل بود بر تخت می نهادند وبار میداد
چون رکن الدولة سلطانشاه برسید در ماه صفر سنه ۴۶۷ تخت
ملک موروثرا بزینت فرّ خویش رتبت افزود وامور ممالکرا در fol. 44.
نصاب تقویم قرار داد چون مدّت یک سال از ملک او بر آمد
سلطان ملکشاه بنابر حرکت قاورد بقصد استیصال نهال اقبال
خاندان قاوردی عزم کرمان فرموده با لشکری بسیار وحشری
بیشمار بر در بردسیر نزول کرد سلطانشاه در شهر متحصّن شده
بلباس خضوع ملتبس شده بقدم خشوع پیش آمده پیغام
فرستاد که مرا چهل خواهراست که بحکم خویشی ناموس سلطان
جهانند کرم وفتوّت سلطان عالم روا ندارد که بدست خربندگان
لشکرگاه افتند بعد از تردّد سفرا واستشفاع امرا ووزرا چون
سلطان سوگند خورده بود که شهر کرمانرا خراب کند تصدیق
سوگند سلطانرا یک برج از قلعهٔ کهن که آنرا برج فیروزه می
گفتند خراب کردند وسلطان بعد از آنکه هفده روز بر در
بردسیر مقام کرده بود باز گشت وسلطانشاه پادشاهی بود عشرت
دوست در مدّت ده سال که پادشاه کرمان بود غیر عشرت با هری
دیگر نپرداخت ودر آخر عهد ملک او از برادران او در کرمان
تورانشاه مانده بود اورا بجانب بم فرستاد نه بطریق نیابت
بل بحکم استهانت چه ملک تورانشاه در میان زنان پرورده بود
ودر تضاعیف شمایل او جنس بیسنّی بود واکثر سخن بزبان

کرمانی گفتی وسلطانشاه ودیگران ازوی حساب پادشاهی بر نمیگرفتند ۞

گفتار در ذکر ملك عادل ملك محیی الدین عماد الدولة تورانشاه بن قرا ارسلان بك که پادشاه چهارم است از پادشاهان کرمان

چون سلطانشاه از اوج ملك بحضیض هلك پیوست از اولاد قاورد جز عماد الدوله تورانشاه نمانده بود سرای ملك بحکم ارث حقّ او شد وامرا به بم رفته اورا بدار الملك بردسیر آوردند ودر ماه رمضان سنه ۴۷۷ بر تخت قاوردی صعود فرمود وچون قباء ملك بر قامت قابلیّت او راست بایستاد ساز عدلی ساخت که مردم نواهای انصاف نوشروان فراموش کردند واز لطایف حسن سیرت غالیه آمیخت که عبیر عهد عمر بن عبد العزیز در جنب آن بوی نداد ومنصب وزارت بحاتم روزگار وصاحب نامدار صاحب مکرّم بن العلا که اخبار کرم او در صدور کتب که بزمام او ساخته اند ثبت است ودواوین شعراء معلّق چون عبّاسی وغزّی *a* وبرهانی ومعزّی بحسن آثار وکمال بزرگواری او شاهد عدل وعبّاسی در مدح او وتعرّض وذمّ نظام الملك که با یك دیگر معاصر بودند میگوید شعر

اَلشَّيْخُ يُعْطِى دِرْهَمًا مِنْ بَدْرَةٍ * وَٱلصَّدْرُ يُعْطِى بَدرَةً مِنْ دِرْهَمِ

تفویض فرمود واز شواهد کرم او حکایت آمدن شبل الدوله است بکرمان وآن برین نهج در تاریخ مرآة الجنان وعبرة الیقظان

---

a) S. p. Cmp. ibn-Khall. éd. de M. Wüstenfeld, nr. 17.

مذكوراست در ذكر فوت شبل الدوله در ٥٠٥ وفى السنة المذكورة ابو الهيجاء مقاتل بن عطيّة بن مقاتل البكرىّ الحجازىّ الملقب شبل الدولة كان من اولاد امراء العرب فوقع بينه وبين اخوته وحشة اوجبت رحيله عنهم ففارقهم ووصل الى بغداد ثم خرج الى fol. 45. خراسان واختصّ بالوزير نظام الملك وصاهره ولمّا قتل نظام الملك رثاه ببيتين وقدم ذكرهما فى ترجمته ثم عاد الى بغداد واقام بها مدّة وعزم على قصد كرمان مسترفدا وزيرها مكرّم بن العلاء وكان من الاجواد فكتب الى المستظهر بالله قصّة يلتمس منه الانعام عليه بكتاب الى الوزير المذكور يتضمّن الاحسان اليه فوقّع المستظهر على رأس قصّته يا ابا الهيجاء ابعدت النجعه، اسرع الله بك الرجعه، وفى ابن العلاء مقنع، فطريقه *a* فى الخير مهيع، *b* وما يسديه اليك تستحلى ثمرة شكره، وتستعذب مياه برّه، والسلام فاكتفى ابو الهيجاء بهذه الاسطر واستغنى عن الكتاب وتوجّه الى كرمان فلمّا وصلها قصد حضرة الوزير واستاذنه فى الدخول فاذن له فدخل عليه وعرض على رأيه القصّة فلمّا رآها قام وخرج عن دسته اجلالا وتعظيما لكاتبها واوصل لابى الهيجاء الف دينار فى ساعته ثم عاد الى دسته فعرّفه ابو الهيجاء ان معه قصيدة يمدحه بها فاستنشده ايّاها فانشده

شعر

دَعِ ٱلْعَيْشَ يَـذْرَعُ عَرْضَ ٱلْفَلَا * إِلَـى ٱبْـنِ ٱلْـعَلَاءِ وَإِلَّا فَـلَا

---

a) Le ms. porte عطريعه et le ms. de Jâfiî à Vienne عطريقية. J'ai corrigé d'après ibn-Khallikân (n°. 744 de l'édition de M. Wüstenfeld), à qui Jâfiî a emprunté le texte.

b) Ms. ممبيع.

فلمّا سمع الوزیر هذا البیت اطلق له الف دینار اخر ولمّا کمل انشاد القصیدة اطلق له الف دینار اخر وخلع علیه وقاد الیه جوادا یرکبه وقال له دعاء امیر المومنین مسموع ومرفوع وقد دعا لك بسرعة الرجوع وجهّز بجمیع ما یحتاج الیه ورجع الی بغداد وکان من الادباء الفضلاء،

واز حکایات عدل ملك عادل یکی آنست که او بغایت عمارت دوست بود وهمواره اصناف محترفه در سرای او بر کار بودندی واو از محاورت ومخالطت اهل صناعت وحرف تحاشی ننمودی وقتی در شهور سنه ۴۷۸ درودگری در سرای شهر کار میکرد وشاگردی باوی که باولاد ترکان مشابهتی داشت ملك از درودگر پرسید که این کودك ترك‌زاده است درودگر گفت این مسئله حقّ تعالی از تو پرسد مادر این پسر میگوید که از من آمده است ترکی در خانهٔ من بحکم نزول ساکن است لا بد جواب این ترا باید داد وآنوقت مقام لشکری در شهر بود وربض هنوز نساخته ملك تورانشاه‌را سخن درودگر بر آتش قلق واضطراب نشاند ودیدهٔ دلش‌را از دود اندوه تیره گردانید وحالی فرمود تا مهندس ولایت واستادان بنارا حاضر کردند ودر ربض بیرون شهر بنای سرای خویش فرمود ودر جنب سرای مسجد جامع ومدرسه وخانقاه وبیمارستان وگرماوه واوقاف شگرف بر آنها نهاد وفرمود تا امراء دولت وصدور حضرت ومعارف ولایت همه در ربض منازل ساختند وچون مکالمهٔ درودگر وملك روز سه‌شنبه بود وهمان روز بناء عمارات شد آن محلّه بمحلّهٔ سه‌شنبهی معروف گردید بحالة التحریر اگرچه ویران است اما بهمان اسم

مشهور اسـت، واز یمن عـدالـت اوست کـه بـعـد از پانصد وپنجاه سال هنوز مساجد جامع او که بمسجد ملك باز میخوانند از حلیهٔ عمارت بیکبارگی عاطل نشده وقبّهٔ مدفنش زیارتگاه اناث وذکور ومحلّ اجابـت دعوات نزدیك ودور اسـت وعدالـش خیر fol. 46. واسمش شده بعد از مرور وکرور اینـهـمـه اعوام وشهور نزدیك خلایق بملك عادل مشهور اینهمه ملوك وپادشاهان که بعد ازو آمدند وعمارات عالیه مذهّب مزیّن ساختند وپرداختند نه اثر از قصور ومسکن ایشان هست ونه از قبور ومدفن باز بر سر سخن رویم رعیّت بر موافقت لشکری بر ظاهر شهر عمارات کردند وجای فراخ شد ونزول خواست وملك محمّد بن ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد در عهد پادشاهی خود گفتی که از قبیلهٔ ما یعنی اولاد واسـبـاط قاورد دو پادشـاه بوده اند که در محراب پادشاهی مقتدائی وپیشوائیرا نشانند ومآثر ومـفـاخـر روزگار ایشان شاید که مثبت گردانند یکی ملك تورانشاه بوده است ودویمرا مسمّی نکردی وذکر نفرمودی یعنی که منم وملك تورانشاه بعد از آنکه سیزده سال در بسط بساط عدل داد داد در شهر ذی القعده سنه ۴۹۰ از محنت سرای دنیا بنزهت جای عقبی خرامید رحمة الله علیه رحمة واسعة ۞

گفتار در ذکر ملك ایرانشاه بن تورانشاه که پادشاه پنجم است از قاوردیان

بهاء الدوله ایرانشاه بن تـورانشاه در بیسـت وهفتم ذی القعده سنه ۴۹۰ بعد از پدر بر تخت قاوردی نشسـت ومـعـایـب ملك موروث وملابس اشغال پادشاهی شد وروزگار نداء شعر

لَئِنْ فَخَرْتَ بِآبَاءٍ ذَوِی شَرَفٍ * لَقَدْ صَدَقْتَ وَلٰکِنْ بِئْسَ مَا وَلَدَا

در میداد وصوتی که ابرهیم بن مهدی عبّاسی در هجو محمّد
ابن احمد بن ابی دوٰاد گفته است در حقّ او صادقست واحمد
ابن ابی دوٰاد در خلافت مامون ندیم وجلیس حضرت خلافت
گشت ودر هنگام حلول اجل برادر خود معتصم وصیّت کرد که
در جمیع امور با احمد بن [ابی] دوٰاد مشاورت کند وچون معتصم
خلیفه شد یحیی بن اکثمرا از قضاء بغداد معزول کرده بابن
ابی دوٰاد داد ودر زمان واثق ومتوکّل نیز قاضی القضاة بغداد
بود واوّل کسی که در مجالس خلفا افتتاح سخن مینمود او
بود وتا او سخن نمیگفت دیگری ابتدا نمیکرد ووی از اصحاب
واصل بن عطاء المعتزلی بود وخلفا مغالق وقایع منیعه بمفاتیح
آرای ثاقبهٔ او مفتح میساختند ودر ارتفاع مراتب واجتماع مناقب
مشار الیه بنان اکابر زمان بود وسابق فرسان میدان مروّت
واحسان وپسرش محمّد نه بر جادّهٔ سیادت والد سالک ونه
عنان سمند دولترا بدست مکارم اخلاق ماسک بود بنابرین
ابرهیم العبّاسی که در فضل وشعر وغنا مشهور بود این شعررا
گفته صوتی ساخته بود

شعر

عَفَتْ مَسَاوٍ [تَبَدَّتْ] مِنْكَ وَاضِحَةٌ * عَلَى مَحَاسِنَ أَبْقَاهَا أَبُوكَ لَكَا
لَقَدْ تَقَدَّمْتَ أَبْنَاءَ ٱلْكِرَامِ بِهِ * كَمَا تَقَدَّمَ أَبْنَاءُ اللِّئَامِ بِكَا

واثبات تقدّم این مذکور بر ابناء کرام بسبب أب مذکور دلالت
میکند بر آنکه والدش متحلّی بصفات حمیده بوده است واثبات
تقدّم أب مذکور بر آبای لئام بسبب این مذکور دلالت میکند
fol. 47. برین که این مذکور متّصف بصفات ذمیمه که خلعت رفعت

أب بخبث صفات قبیحهاش ملوّث کشته است وعدم تعیین جهت مذمّت این مذکور دالست بر آنکه جامع صفات ذمیمه است وتخصیص ذمّش بوصفی دون وصفی ترجیح بغیر مرجّح بنابرین این شعر جامع الکلم باشد در باب ذم، ایّام خودرا بر شراب ولیالی بر خواب مقصور کردانید واز همنشینان هنرمند اعراض نمود وسایهٔ اختیار بر چند دون بی دین افکند واز جملهٔ اراذل که اختصاص قریب داشتند شخصی بود اورا کاکا بلیمان کفتندی بخبث اعتقاد موصوف وبسوء سیرت معروف ایرانشاهرا بر ارتکاب محذورات واستحلال محظورات دلیر کردانیدند تا چند قاضی وعالمرا هلاك کرد وبدین حرکات سمت الحاد*a* بر جبین اعتقاد او نهادند واورا بکفر وفلسفه منسوب کردند اتابك او نصیر الدوله مردی مسلمان دین‌دار بود بسیاری اورا نصیحت نمود هیچ در نکرفت وبا اینهمه دولتخواهی قصد کشتن اتابك کرد چون اتابك‌را معلوم شد بکریخت وبا پانصد سوار بجانب اصفهان رفت چون او برفت ایرانشاه مدّتی فارغ دست از آستین کفر والحاد بیرون آورد امراء دولت از رکاکت عقیدت او در تعظیم قدر دین وضعف رای او در تمشیت امور ازو نفرت کرفتند وازوی تبرّا نمود*b* ومقام باز صحرا برد*b* ومقدّم امرا ترکی بود اورا خلف بازدار کفتندی جمعی بخدمت شیخ الاسلام قاضی جمال الدین ابو المعالی که مقتدای آنروزکار بود رفتند تقریر کرد که ایرانشاه با کاکا بلیمان قرار داده که روز جمعه در

---

a) Ms. اتحاد. *b*) Correctement نمودند et بردند. Ces incongruités ne seront plus notées dans la suite.

جماعت ائمّه وعلما وکبرا را قتل نمایند وچون عوام بمانند لا بدکیش ایشان گیرند شیخ الاسلام وعلماء انام وقضاة عهد بر خلع او متّفق شده فتوی نوشتند که هرگاه پادشاهی الحاد وزندقه بر دین اسلام اختیار کند خون او مباح باشد ولا طاعة للمخلوق فی معصیة الله تعالی وعوامرا بر خروج فتوی دادند وقبل از آنکه جمعه در آمد ومراد ومقصود کاکا بلیمان وسایر لئیمان وپادشاه بی دینان بر آید در سحرگاه شب پنجشنبه نغیر عامّ کردند ودر وبام ایرانشاه فرو گرفتند وکاکا بلیمان وبیروان وخاصّانرا بدوزخ فرستادند وایرانشاه با فوجی از غلامان بام سرای امارترا حصار ساخته روی بشفاعت نهاد وبخدمت قاضی جمال الدین ابو المعالی پیغام فرستاد که چون سروران این کار از میان رفتند من از ایشان اعراض کردم وتوبه مینمایم مرا خلاص دهید چون فتوی بقتل او داده بودند واز اهل ارتداد بود این سخنان نافع نیفتاد ایرانشاه در شب با کوکبهٔ از غلامان از میان وحشت وغوغا خودرا بیرون افکند وروی بگرمسیر نهاد وچون بجیرفت رسید گفت اینجا حصاری نیست که مرا از قصد خصوم پناهی باشد روی بجانب بم آورد اهل شقّ بم از معامله با خبر شده بودند سوار وپیاده بیرون آمدند ومظنّهٔ ایرانشاه آنکه باستقبال او آمده اند تا گرد سپاه او فرو گرفتند وهمهرا بقتل آوردند ایرانشاه با دو سوار جان از مهلکه بیرون برد وبگریخت بارادهٔ آنکه پناه بقلعهٔ سموران *a* که از امّهات

fol. 48.

---

a) IA X, ۲۱۹ écrit سُمَيرِم à tort.

معاقل وحصون کرمانست بود واز دار الملك *فرخ قفجاق *a* با
فوجی از حشم بر پی او فرستادند در منزلی که آنرا کوشك شبرویه
گویند بایرانشاه رسید وهمانجا اورا هلاك کرده سر او ببردسیر آورد
از مبدأ جلوس او تا ظهور اعلام ایرانشاهی پنجسال بود ❁

گفتار در ذکر ملك محیی الاسلام والمسلمین ارسلانشاه
ابن کرمانشاه بن قاورد که پادشاه ششم
است از قاوردیان

چون ایرانشاه از بیضهٔ ملك وحوزهٔ غوغا بیرون رفت در شهر
اولاد واحفاد واسباط قاورد ظاهرًا کس نبود که اهلیّت جلوس
بر تخت قاوردی داشته باشد قضاة عهدرا اعلام دادند که در
محلّت کوی گبران جوانی است ارسلانشاه نام میگویند پسر
کرمانشاه بن قاورد است قضاة وامراء دولت بخدمت او پیوستند
اورا خَلقی وخُلقی یافتند در قالب پادشاهی ریخته وحلّهٔ صورت
وسیرتی دیدند بر منوال خسروی بافته اورا از زاویهٔ مسکنت بر
داشته بمعراج سلطنت بردند وروز بیست ودویم محرّم سنه ۴۹۰
بر تخت سلطنت نشاندند مدّت چهل ودو سال پادشاهی کرد
که غبار نامرادی بر دامن دولت او ننشست *b* اسلاف او زحمت
کشیدند واو سلطنت کرد واجداد او خون نهادند واو دعوت
خورد کرمان بعهد ملك او پر وبال عمارت بگسترد وبا خراسان
وعراق لاف مباهات خضرت ونضارت زد رعیّت در روزگار عدل
او طعم سلامت ولذّت عافیت در کام جان دیدند وارباب عمایم

a) Ms. فرح دفلحاق. Incertain. *b*) Ms. بنشست.

در کسب هنر وتحصیل علوم شروع کردند از اطراف واکناف آفاق
طبقات علما روانی بوی نهادند وقوافل روم وخراسان وعراق بل
تمامی آفاق ممرّ خویش بهندوستان وحبشه وزنگبار وچین ودریابار
باز سواحل کرمان افکندند وعمارت ربض شهر که در عهد عمّش
تورانشاه عادل بنیاد شده بود متّصل دیههای حومه شد وغرباء
شرق وغرب آنرا از جهت لطف هوا وعذوبت آب وعموم عدل
وامنیّت وشمول خصب وجمعیّت موطن خویش ساختند، وبر
قاعدهٔ اسلاف شحنهٔ ملک ارسلانشاه در عمان بود وملک فارس
بگرفت وچاولی سقابورا *a* مقهور کرد ودر آخر عهد او در یزد
میان او وعلاء الدولة اشجار مشاجرت ببار آمد وامیر علی بن
فرامرز التجا باز حضرت کرمان کرده التماس مصاهرت نمود ویزد
بدو داد وامیر محمّد بن کی ارسلانرا بشحنگیٔ یزد فرستادند
ودختر سلطان محمّد بن ملکشاهرا بخواست وبعظمی تمام اورا از
عراق بکرمان آورد ودر بلاد کرمان بقاع خیر بنا فرمود از مدارس
ورباطات در ایّام ملک او بهرامشاه بن مسعود از برادر خود fol. 49.
ارسلانشاه در غزنین منهزم شده باستمداد بکرمان آمد ملک
ارسلانشاه اورا بخروارها زر داد وچندان عطا کرد که در حوصلهٔ
انسانی گنجائی نداشت وگفت چون سلطان اعظم سنجر بر
مسند سلطنت است ترک ادبست مرا لشکر دادن والّا بدانچه
مقدور بود تقصیر نمیکردم ویکی از امراء حضرت در خدمت
بهرامشاه بپایهٔ سریر سنجری فرستاد استدعاء اعانت بهرامشاه کرد

a) Ms. سقانورا (sic); IA écrit سقاوو (X, ۳۶۰ etc.).

وچون سلطان ماضی[a] سنجر بذات خود بهرامشاه‌را بغزنین برده بر سریر سلطنت محمودی نشاند وکار ملك بر بهرامشاه مستقیم شد امیری از خود باسم بشارت بکرمان فرستاد وملك ارسلانشاه بفرمود تا چهار شهر بزرگ کرمان ودیگر شهرهارا بکهفته آذین بستند، چون ملك او متطاول شد وسنّ او از هفتاد در گذشت ادمان شرب شراب وکثرت جواری وحجرات در ظاهر وباطن او خلل پیدا کرد وجنس فرتوتی احیانًا غالب می شد واورا فرزند بسیار بود پسر ودختر چندی در حیات او حیات خودرا وداع کردند وآخر عمر او هفت یا هشت پسر در حیات بودند پسر مهین اورا کرمانشاه گفتندی وپدر اورا ولیّ عهد خویش کرده بود ودر اوقات غیبت از دار الملك بردسیر اورا قایم مقام خویش می کرد امّا پسری بود که از قلّت هدایت وضعف کیاست استقلال تقدّم نداشت، ملك ارسلانشاه مادر اورا دوست داشتی واورا زیتون خاتون گفتندی اورا ببردگی فروخته بودند اما امیر زادهٔ بوده است از ولایت هراة چون احوال خود با ملك ارسلانشاه کشف کرد اورا در نکاح آورد زنی بغایت عاقله وخیره بود در کرمان خیرات بسیار فرمود از مدرسه ورباط واورا عصمت الدین لقب بود واوقاف اورا اوقاف عصمتی گفتندی مدرسهٔ درب ماهان ورباط ربض یزدیان از ابنیهٔ او بود، ملك ارسلانشاه بحکم شفقت پدری میخواست که از سرگین ترنجی سازد ساخته نمی شد ملك ارسلانشاه کرمانشاه‌را میخواست وحقّ تعالی محمّدرا امیر

---

a) Leçon douteuse.

ناصر الدین سبکتکین میگفته عنایتی باسمعیل وعنایة الله بمحمود ،
ودر میان فرزندان او ملک محمّد بحسن سیرت وکمال هدایت
وفرط تیقّظ ودرایت وجدّ سیاست مشهور بود چون بنظر
کیاست در احوال پدر نگریست دانست که وفات پدرش
باختلاف اهواء امراء دولت وتزاحم خصوم مملکت سبب فتنه
بزرگ واضطرابی عظیم گردد وشبی از لیالی ماه صفر سنه ۵۳۷ ملک
ارسلانشاه از عارضهٔ سبک تشکّی نمود ملک محمّد پیش‌دستی
کرده پدررا از سرای دشت در ربوده بقلعهٔ کوه فرستاد وتخت
ملک موروث بیاری بخت بگرفت وچون ملک محمّد واسطهٔ عقد
اولاد بود وجملهٔ امراء حضرت وارکان دولت ورعایاء ولایت‌را کمال
استقلال او معلوم بود وانوار پادشاهی وآثار جهان‌داری در افعال fol. 50.
واقوال او مشاهده میکردند واین قرعه وفال پیش از حلول
واقعه میزدند این حرکت‌را کس انکار ننمود کمر متابعت او بر
میان مطاوعت بستند ، کرمانشاه از عاجز وکم بصیرتی بعد از
قضیّهٔ پدر در رباط بعلیاباد پنهان شد اورا هم در روز بار دست
آوردند وخرمن عمرش بباد فنا بر داد وسلجوقشاه که دلیر
ومردانه وعاقل وفرزانه بود از شهر بیرون شد وروی بگرمسیر نهاد
وقرا ارسلان بک پناه باز کهف کرم برادر برد ودست در فتراك
خدمت وضراعت زد اورا استحیا فرمود ودر خدمت خویش
بداشت تا خود زیرکی کرد وراه آخرت ننمود وبرادران کهین
وبرادرزادگانرا غریب بپست نفر بر قلاع شهر ودشت قسمت
کرد وآنجا فرستاده همهرا بمیل تکحیل از اثارت گرد فتن وادارت
آسیاء محن باز داشت ۞

گفتار در ذکر ملک مغیث الدنیا والدین محمّد بن ملک ارسلانشاه که پادشاه هفتم است از قاوردیان

ملک مغیث الدین محمّد پادشاهی بود عادل سایس دانا پیش‌بین عالم‌دوست علم‌پرور حقّ‌گستر

نظم

پـادشــاهی که از مـهــابـت او * شیر در بیشه شب نکردی خواب
با شمول سیاستـش در جوی * جـز بـفـرمان او نرفـتـی آب
در سخا هرچه کرده محض کرم * در سخن هرچه گفته عین صواب

کرمان بدور ملک او حرم عدل وامن گشت ومحلّ آرام وآسایش وسکون، ملک‌را هوس علم نجوم غالب بودی وچیزی از آن چون معرفت تقویم وعلم مدخل حاصل کرده وازین جهت ظنّ مردم آنکه بطلمیوس عهد است وبر مقتضای هواء او میل رعیّت بتعلّم وتلذّذ بسیار شد واکثر محترفه اولادرا بر تفقّه تحریض نمودند وبتربیت او بازار هنر نفاق گرفت ومتاع دانش رواج یافت در ایّام پادشاهی خود در چهار شهر کرمان منادی فرمود که هر کس از فقها که قدوری یادگیرد صد دینار آقچه بر دست همّت خود واجب کردیم که هر سال بر وجه ادرار بوی رسانیم واگر جامع الصغیر یادگیرد پانصد دینار بدهیم واگر جامع الکبیر یاد گیرد هزار دینار بوی رسانیم بدین امید هزار مرد فقیه ومفتی شدند، در حفظ مصالح ممالك ورعایت احوال رعیّت وولایت شب سرمهٔ سهر در چشم کشیدی ودر دریاء تفکّر غوطه خوردی ودر شهر صاحب خبران گماشت تا دقایق خیر وشرّ وحقایق مجاری امور خورد وبزرگ انهای رای او میکردند وتا اصفهان وخراسان عیون وجواسیس میفرستاد تا روز بروز احوال شرق وغرب باز

مینمودند روزی از ندما سوال کرد که در کدام محلّت سگی زاده است دو سپید ودو زرد ویکی سیاه سپید ندما گفتند علم ما بولادت کلاب محیط نیست مگر رای اعلیرا از آن اعلام داده اند گفت در محلّت کوی گبران سه شبست که این حالت افتاده است واورا غرض از ذکر زادن سگ وتلوّن بچگان او تنبیه مردم بود تا دانند که در تعرّف احوال ولایت تا fol. 51. کجاست ندما وجلساء حضرترا قضاة وائمّه واکابر ومعارف اهل بیوتات اختیار فرمود اشتغال او بشرب روز ورود رسولی بود یا تجدّد جشنی یا ارضاء قومی وحواشی سرای وخدم بارگاه که عادت آن داشتند که با پدرش لگام فضول فراخ میکردند ومرکوب حماقترا پاشنه میزدند زهرهٔ آن نداشتند که در خدمت او مهر سکوت از حقّهٔ نطق بر دارند، چون بر تخت قاوردی صعود فرمود وهنگام حرکت گرمسیر آمد واز سعادت سرای بردسیر بدولتخانهٔ جیرفت نقل نمود در همانسال که سال اوّل ملکش بود برادرش سلجوقشاه از راندگان هر دری ویاوگان هر شهری مطرودان هر درگاهی مردودان هر بارگاهی حشو هر مصطبهٔ خس هر مسبعهٔ سپاهی جمع کرد وجیرفت آمد بر ظاهر جیرفت از جانب غربی التقا افتاد ومیان هر دو لشکر بازار جنگ گرم شد وهر یکی از رجال حرب وابناء طعن وضرب متاع بسالت وبضاعت شجاعت خویش عرض دادند وغلامی که روی بازار کار وپشت مردان کارزار سلجوقشاه بود ومحرض او بر طلب ملک کشنده گشت وآن غلام را ارقش بوزهچی گفتندی هزار سوار در یکخانهٔ زین گویند وقتی سلجوقشاه با این ارقش وپنجاه

سوار که با ایشان بود در میان بافت *a* وبهآباد بر هزار سوار یزدی زدند ویک کس سلامت بیرون نگذاشتند یا کشتند یا خسته ومجروح کردند، چون ارقش کشته شد نظم عقد آن اوباش در حیّز تبدّد افتاد وسلجوقشاه مصلحت در هزیمت دید واز جیرفت بقطیف وعمان افتاد وملک محمّد همه عُمر از کار سلجوقشاه اندیشهناک بود ودل مشغول او، روزی در جیرفت بر خوان او کیکو بود وحکیم مختصّ الدین عثمان که از جملهٔ خواصّ وندماء ملك بود ومردی عالم وخوش محاوره ومزاج بود وبذلههای او در کرمان بمثل باز میگفتند حاضر بود ملك گفت من این کیکوی جیرفت دوست میدارم این‌را چه خاصیت است حکیم گفت کیکو سرد وتر باشد دل ودماغرا تر دارد گفت دیگر چه گفت تشنگی بنشاند گفت دیگر چه گفت خواب خوش آورد گفت دیگر چه گفت حرارت تسکین دهد گفت دیگر چه گفت سلجوقشاهرا دست وگردن بسته از زیر خوان بیرون آورد وبدست بندگان تو دهد آخر تره که چندین منافع او بر شمردم دیگر چه میخواهی ملك بقهقهه بخندید واسب نوبتی اسپی تازی با ساختی مغربی باز داشته بود همچنان تبك *b* بسته وجبّه ودستاری با هم بحکیم داد، گویند روزی ملك محمّد در صحرای جیرفت در میان سبزه بعشرت مشغول بود شخصی نامه آورده بدست او داد چون بر خواند در حال بر جست وآن عشرت ترك کرد وبر نشست وروی بجانب بردسیر

a) Le ms. porte بافق mais comp. Jâqût s. v. بافد. *b*) Sans points dans le ms. — Lecture douteuse.

نهاد وکس‌را حدّ آن نه که موجب آن حرکت باز پرسد تا
ملک بصحراء رایین رسید صدر الدین ابو الیمن‌را که fol. 52.
خواجهٔ معتبر بود بخواند وگفت ابو الیمن هیچ میدانی که
موجب رحیل من بدین تعجیل چه بود گفت رای خداوند
بر غوامض امور واقف باشد خاطر ما بندگان بکنه آن نتواند
رسید گفت سبب این بود ونامه بدست صدر الدین داد نوشته
بودند که پنجم ماه سلجوقشاه با لشکری تمام از لحصا بیرون
رفت ومارا معلوم نیست که بر چه عزم بوده است صدر الدین
گفت ای خداوند از آنجا تا لحصا قریب پانصد فرسنگ برّ
وبحر در میان است گفت ای ابو الیمن احتیاط آنست واو
با ملک لحصا دوستی دارد ودر لحصا کشتی بسیار اگر از راه
دریا بسر ما آید چه کنیم چون احتمال دارد که درویشی نامهٔ
بمن رساند احتمال آن دارد که او خود هم بتواند آمد وملک
محمّد مال بسیار ونامه ورسول فرستاد تا سلجوقشاه‌را در عمان
شهر بند کردند ودر آخر ملک محمّد خلاص یافت ودر حوالئ
کرمان بدست عناد تخم فساد میکاشت در اوّل عهد ملک
طغرلشاه اورا در سرحد انار در قبض آوردند وهلاک کرد وتربتش
آنجاست، وخیرات ملک محمّد از بناء مدارس ورباطات ومساجد
بردسیر وبم وجیرفت زیادت از حدّ شرح است خان سرپزن که
ورای آن چیزی نفرموده اند از بناهاء اوست ودر ربض بردسیر
بر یک رسته مارستان ومدرسه ورباط ومساجد ومشهد مرقد
خویش بنا فرمود ودر جیرفت وبم هم برین نسق ودر شهر
بردسیر بر در جامع تورانشاهی دار الکتبی فرموده مشتمل بر پنج

هزار پاره کتاب از جملهٔ فنون علوم، ودر اواخر ملك او غز در خراسان آمد وخواجه *a* از طبس بخدمت وی پیوست وطبسرا باز کرمان داد وتا ظهور ملك مؤيّد وقوّت گرفتن کار او در خراسان شحنهٔ کرمان در طبس بود ورشید جامه‌دار که والئ اصفهان بود رسول بکرمان فرستاد ووعده کرد که نایبی فرستند تا اصفهان بملك محمّد دهد وملك محمّد این مهمّرا امیر عزّ الدین محمّد انزرا *b* از خراسان استدعا فرمود وبر عقب لبّیك اجابت برسید با هزار مرد همه شیران مردافکن وامیر عزّ الدین بنفس خویش پادشاهی غازی محتشم بزرگ بود از لشکرکشان جهان بیمن رویت ونصرت رایت مشهور واورا بهزار سوار نهادندی وملك محمّد در اعزاز مورد او لطف شاهانه وکرم ملکانه تقدیم فرمود ودر تقریر نهضت اصفهان کعبتین استشارت گردانیدند وقرعهٔ استخارت زدند چون اسباب آن ساخته شد وبدروازهٔ شروع رسیدند امیر حاجب اجل دست رد بر سینهٔ ملك نهاد ودر اصفهان همچنین رشید جامه‌داررا مدّت عمر منقرض شد واز فرط مهابت ووفور سیاست ملك محمّد امیر عزّ الدین محمّد انزرا *b* با این عظمت وقوّت دل گفت که مدّت یکسال در خدمت آن پادشاه بودم هیچ روز ظنّ نبردم که از بارگاه ومجلس او بسلامت بیرون آیم

a) Nous ignorons le nom du commandant désigné ici par خواجه. *b*) Ainsi porte le ms. ou bien انز. La véritable prononciation de ce nom est incertaine, l'éditeur d'ibn-al-Athîr prononce أُنَز; Weil, Geschichte der Chal. III, 143 *Anaz*; Vullers *Anz*.

گوید او بی تفکّری تام این دو بیتی انشا کرده معروض داشت fol. 54.

رباعیه

تا خال عدس شکل شبیخون آورد
غلطان چو نخود زچشم من خون آورد
سودای دو چشم ماش‌گون تو مرا
از پوست برنجوار بیرون آورد

وخود افعال واقوال ایشان بچشم وگوش خود دیده وشنیده در تاریخ بدائع الازمان فی وقائع کرمان که بتاریخ افضل شهرت یافته ذکر کرده چون بر قول او اعتماد است واکثر احوال اولاد قاوردشاه از تاریخ او استخراج شده در قلم می آید ملك ارسلان پادشاهی بود صاحب جمال وخوبروی ولطیف طبع وعادل وجوانمرد تا هشیار بود وقور وشرمناك اما بشرب شراب مشغوف وبر ملازمت لهو ومنادمت حریص چون بخار شراب دماغ اورا گرم میکرد ملك همه جهان بر دل او سرد می شد والتفات بموجودات نمینمود وغمّ مصالح ملك از دل یکسو می نهاد واورا طاقت استماع نصیحت نمی ماند وبعد از دو پیاله افسر تکبّر از سر بنهادی واز کرسیٔ تجبّر فرو آمدی وهر کرا دیدی بشکر آب بوسه دهان دلش شیرین کردی افضل گوید که ما در خدمت او بودیم وقتی که اورا کلمهٔ خوش آمدی یا شعری بشنیدی پیش از عطا رخسار مارا قبلهٔ خویش ساختی وما آنرا منصبی بلند وقربتی تمام می پنداشتیم یك شب سیاهی که سقّای سرا بود مشکی شراب در مجلس‌خانه آورد باوی همان لطف فرمود وچند نوبت طوطیٔ لبرا بزیارت زاغ روی آن سیاه فرستاد تا بدانستیم که آن از

فضول سکرست نه از اتصال با اهل فضل اما هواء او در دل رعایا
ولشکری چنان متمکّن بود وخاصّ وعامّ در محبّت او چنان غالی
که نقش نام او بر اندام خویش می نگاشتند وخدمت ودعاء
او چون عبادت حقّ سبحانه وتعالی واجب می پنداشتند از
کارهای نا محمود که بر دست او رفت در نوبتهای ملك او آن
بود که زن پدر خود خاتون رکنی مادر تورانشاه وبهرامشاه‌را
میل کشید وآن عورت عزیزه‌را مثله کرد وحقوق خویشی وحرمت
مادری‌را مهمل گذاشت، وملك تورانشاه پادشاهی بود هزل بروی
غالب در مجالس عشرت پدر هرچه بازی وحرکات عزف وقصف
بودی بوی منسوب شدی ودلش موافقت زبان کمتر نمودی ومیان
قول وعمل او مسافتی دور بود شعر

وَلَأَنْتَ تَفْعَلُ مَا تَقُولُ وَبَعْضُهُمْ * مَذِقُ اللِّسَانِ بِقَوْلِ مَا لَا يَفْعَلُ

نظم

باور نکنم قولت زیراکه ترا در دل * یکباره ره پنجست از گفتن تا کردن
وملك بهرامشاه پادشاهی بود ماهیت واستقلال سلطنت از همه
زیاده چه پادشاهی بود عاقل رزین زیرك کاردان وثورت شراب عنان
عقل اورا از جادهٔ حفظ مصالح واستماع نصایح نگردانیدی ولباقت
شراب داشتی اما در دل رعیّت جای نداشت وآب وهواء دولت
او البتّه ملایم مزاج کرمان نمی آمد واز طبقات لشکر نیز شرذمهٔ
متابعت لواء دولت او نمی نمودند واو چون بدین معنی واقف fol. 55.
گردید رعیّت وحشم کرمان‌را از نظر عاطفت خویش دور ومحروم
ومهجور میداشت وتیر باران غضب ومقت او بر همه دایم بود
وازین جهت خلقی بسیار از امرا وغلامان ومعارف کرمان در

نوبتنهاء ملك خود در آتش سياست افكند وهلاك كرد ومى پنداشت كه بوسايل عنف قوافل قلوبرا از مناهل محبّت ملك ارسلان بتوان گردانيد ونميدانست كه اَلنَّارُ بِالْماء تُطْفَى وَدَواءُ اَلْحَرْقِ أَنْ يُرْقَى لا جرم چندانكه در وظيفهٔ قتل مى افزود طباع نيز در نفرت وخيفت ازوى دور مينمودند وشنيع‌تر وقطيع‌تر از همه آنكه برادر كهين تركانشاهرا بعلّت موافقتى كه با ملك ارسلان داشت هلاك كرد ونداست كه اَلرَّحِمُ شِجْنَةٌ مِنَ اَللّٰهِ فَمَنْ قَطَعَهُ قَطَعَهُ اَللّٰهُ ۞

گفتار در ذكر بهرامشاه بن طغرل بن محمّد كه پادشاه نهم است از قاورديان

در بامداد روز شنبه هشتدهم ماه فروردين آواز بر آمد كه ملك طغرل فرمان يافت واضطرابى عظيم در شهر جيرفت افتاد وتركان وغلامان دست بتاراج وغارت بر آوردند وجملهٔ مراكب وستوران تازيكان واهل قلم ببردند وآن آوازه خود نتيجهٔ نوحهٔ جوارى حجرهٔ سلطنت بود بر خوف وقوع حادثه وهنوز ملك زنده بود ودو روز بعد از آن در دوشنبه بيستم فروردين فوت شد فى الجمله بمجرّد آن آوازهٔ بهرامشاه باستظهار قوّت مؤيّد الدين ريحان بر تخت پدر شد وبجاى او بنشست واين مؤيّد الدين ريحان خواجهٔ بود در خدمت ملوك سلف پير شده اورا عقل ورأى كامل وكرم ومروّتى شامل وطول وعرضى در جثّه وَزَادَهُ بَسْطَةً فِى اَلْعِلْمِ وَالْجِسْمِ a) در حق او نازل در اوّل عهد ملك طغرل فوق

---

a) Cmp. le Coran, chap. II, 248.

حال شد ودر میدان مبارات با اتابك علاء الدین بوزقش مجارات
نمود وغلام ترك بسیار خرید ودر آخر عهد ملك طغرل چون
علم a اتابك بوزقش نگونسار شد منصب اتابکی نیز مضاف درجهٔ
قربت او فرمودند وبا درگاه پادشاه اورا کرسی نهادند که بر آن
نشست چه قیام وقعود بروی دشوار بود وحل وعقد مملکت
در یکسال آخر ملك ملك طغرل بکلّی بازوی افتاد چه اورا در
سرای حرم باری وحجابی نبود وملك وخواتین همه سخرهٔ وشعبدهٔ b
او بودند واو خواجهٔ خیر بود وآثار خیرات او در کرمان از
ابنیهٔ بقاع ومدارس وخانقاه بسیار است ودر راهها نزول قوافلرا
رباطات کرده بوده است وبر آن اوقاف فرموده تا فقراء سابلهرا
زاد وپای‌افزار دهند ومساکین مکهرا همچنین وقفی فرموده
ومارستان درب خبیص که اگرچه الحال معدوم ومنهدم شده هنوز
اوقاف آن دار الشفا در دست بعضی c اطبّاء کرمان که از اولاد
طبیبی اند که درآن بقعه بمداوی مرضی مشغول بوده هست
وعادت نا پسند او آن بود که پیوسته کدخدای خودرا ناخدای
ترسی اختیار کردی تا از هر دهی که در آن شرکتی داشتی
همگیٔ منال آن بعلّت حصّهٔ خویش بر میگرفت وارباب عاجزرا fol. 56.
محروم میگذاشت القصه چون تمامی حلّ وعقد امور در تقّ
کفایت مؤیّد الدین ریحان بود وملك وخاتون رکنی در حکم او
ومؤیّد الدین از پسران ملك طغرل با بهرامشاه بهتر بودی
ورعایت جانب او زیاد فرمودی بقوّت وشوکت مؤیّد الدین

a) Le texte porte عمر, déjà corrigé à la marge du ms.
b) Ms. وشعبه. *c*) Le ms. porte بعضی در دست.

بهرامشاه بر سریر سلطنت صعود نمود وآواز کوس دمامه بآسمان رسید، چون ملک ارسلان برین حال مطّلع شد ومیل اتابک بسوی بهرامشاه میدانست حالی با فوجی از حشم از شهر بیرون شد وترکانشاه برادرش بحکم موافقتی که میان ایشان بود دست در فتراك مرافقت برادر زد ورکاب خدمت برادر بزرگ گرفت وساعتی بر ظاهر جیرفت اقامت نمودند چون کسی متعرّض ایشان نبود رای او در توجّه بهر طرف منشعب شد وقرعهٔ فکرت بگردانید رغبت او بجانب شقّ بم غالب آمد روی ببم نهاد وملك تورانشاه که برادر مهین هم مادری بهرامشاه بود کس پیش برادر فرستاد که میان ما وتو عهدیست که اگر واقعهٔ نازل شود طریق موافقت مسلوك داریم ودر دفع ارسلان از حریم ملك وحرم خانهٔ خویش تظاهر وتظافر نمائیم این ساعت راه استثنا پیش گرفتن والتفات ببرادر مهین نا کردن سبب چیست بهرامشاه جواب فرستاد که اگر این کار بر وفق مراد میسّر شدی ووفات پدر یکروزی در خفیّه ماندی وعنان اختیار بدست بودی تجاسر بر تقدّم مستاجاز نداشتمی اما چون حادثه فلتةً نازل شد لا بد دفع خصمرا ^{a} خانه از دست نداد وجای پدر نگاه داشت اکنون زینهار حرکت نفرماید وبر قرار می باشد تا آتش ثورت فتنه منطفی شود وخلاب خلاف واضطراب کمتر گردد او خداوند وبرادر بزرگست ومن بر جادهٔ عهدی که هست استمرار می نمایم وربقهٔ طاعت او طوق رقبهٔ خویش میدارم

---

a) Ici la coustruction est peu claire.

اما این ساعت هبوط وصعود من واو موجب مزید تنافر گردد لا سیّما که عمدهٔ این ملک ملک ملك رجحانست وصولت سلطنت از شوکت غلامان او دربن فورت این معنی تقریر او کردن متعذّر است، تورانشاه چون این پیغام بشنید دانست که جواب سقیم است وملک عقیم بر فور با خواصّ خویش بیرون شد وروی بجانب فارس نهاد بهرامشاه در ملك بماند روز دوشنبه بیستم فروردین وفات ملک محقّق شد وخزاین بسیار وجواهر بیشمار بدست بهرامشاه افتاد ودر بردسیر اتابک قطب الدین محمّد بن اتابک بُزقش بحکم شحنگی مقیم بود چه در اواخر عهد ملك طغرل که پدرش اتابک بزقش از سراچهٔ احتشام دینی *a* تحویل باز دار الملك عقبی کرد بحکم آنکه شوکت لشکر کرمان از خیل وخول غلامان پدر او بود وحقوق انعام واحسان اتابك پدر او ودادبك صالح وترك زاهد اجداد او بر خاصّ وعامّ ثابت اگر مؤیّد الدین ریحان خواست واگر نه اهمال آن جانب نا ممکن بود چون منصب اتابکی بمؤیّد الدین دادند لا بد شحنگیٔ دار الملک بردسیر ودادبکی با قطب الدین میبایست گذاشت چه اهلیّت تقدّم وپیشوائی داشت وطول عهد نیکو کاری پدر او در دل مردم کرمان نهال مهر ومحبّت ایشان کشته بود اتابک محمّد خود مردی حلیم سلیم خردمند ساکن بود ودر آداب سپاهیگری استاد چون پنج ششماه در عهد ملك طغرل واوایل عهد ملك بهرامشاه باسم دادبکی

fol. 57.

a) Lisez: دنیوی.

وشحنگی موسوم بود چنانکه معلوم خواهد شد اتابك شد وهمگی
مهمّات کرمان بازوی افتاد واحوال او در انخفاض وارتفاع مرّة هكذا
ومرّة هكذا مختلف چنانچه گزارش خواهد یافت وخُلق بد
او آن بود که در پردهٔ ظلام بدرههای زر ساخته وساختههای نقره
خام بوثاق امرا وغلامان مؤیّدی میفرستاد وبامداد در وضع خوانی
واطعام ثانی مضایقت میفرمود؛ افضل کرمانی می آورد که هرچند
درین باب باوی بتعریض وتصریح می گفتیم اثر نمیکرد واز آن
عادت عدول نمی نمود القصه چون قصّهٔ وفات ملك به اتابك
محمّد رسید شرایط احتیاط بجای آورد ودر ضبط شهر وقلاع
اهتمام تمام نمود وخطبه وسکّه بر نام ملك بهرامشاه فرمود واتّفاق را
وکیل خیل قطب الدین محمّد از جهت طلب وجوه دیوانی
وارزاق وعلوفات حشم بردسیر در آن هفته بجیرفت رسیده بود
وتا طغرل زنده بود در ترویج وجوه مماطلتی میرفت وفات ملك
سبب نفاذ کار او شد واز جهت آنکه دار الملك در دست قطب
الدین بود اورا کاری شگرف بر آمد ومال بسیار وتحف بی شمار
بر وجه سر کلافه *a* بدادند ودر ازاحت علل او مثال فرمودند
وهرچه ممکن شد از تمکین وتربیت ومراعات قطب الدین محمّد
تقدیم نمودند ووکیل خیل اورا پیش از حرکت خویش براه
راین گسیل کردند وچون ملك ارسلان با برادرش بهرامشاه
منازع بود وگاهی این غالب وآن مغلوب ووقتی آن مقبل واین
منکوب میشدند اولی آنست که احوال او نیز بر سبیل اجمال
گفته شد وبالله التوفیق ۞

---

a) Ms.: کلاه.

گفتار در ذکر ملک ارسلان بن طغرل بن محمّد که پادشاه دهم است از قاوردیان

چون ملک ارسلان از جیرفت عزم بم نمود وبدر شهر بم رسید از شهر زیادت ممانعتی ننمودند ساعتی در شهر ببستنند وچون ملک عزم استخلاص فرمود بی مقاسات کلفتی در کشاده شد واهل بم استقبال کردند وگوئی دیر بود تا انتظار قدم میمون او می کشیدند همه کمر اطاعت بر بسته در خدمت او یکدل بودند واز جیرفت طبقات لشکر از ترك ودیلم روی بحضرت ملك ارسلان نهادند وهواء دولت او در دلها پای باز کرد وسودای خدمت او در سودای خاصّ وعامّ جایگیر آمد بهرامشاه ومؤیّد الدین ازین معنی دل شکسته می شدند وخال اختلال بر چهرهٔ جمال ایشان ظاهر میشد چند روزی در جیرفت بودند پس از جهت fol. 58. قرب مسافت جیرفت با بم عزم بردسیر نمودند براه بافت تا از صوب بم دورتر افتند ولشکر نتوانند گریخت ودر ماه اردیبهشت بدار الملك رسیدند وهواء ملك ارسلان یومًا فیومًا متضاعف ورعیّت وحشم در گریز واتّصال بخدمت او ساعةً فساعةً متزاید ولواقح خشم بهرامشاه ومؤیّد الدین بر لشکر ورعیّت نفط انداز وآتش غضبشان آهن گداز

گفتن در رفتن اتابك محمّد از بردسیر بجانب بم بخدمت ملك ارسلان وآمدن تورانشاه با لشکر فارس ورفتن بهرامشاه بطرف خراسان وآمدن ملك ارسلان از بم وانهزام تورانشاه وفارسیان

چون شهر بردسیر باز دست آمد وملك بهرامشاه از غدر اتابك

محمّد ابن شد رعایت جانب اورا اهمال نمود ودر قضاء حقّ وفاداریٔ او امهال فرمود غلامان قطب الدین بجانب بم می گریختند وهر روز خیلی وهر شب جمعی از حشم او کم میشد قطب الدین محمّد چون تباهی ملك ملك بهرامشاه واعلاء لوای ملك ارسلان دید روی بقبلهٔ اقبال وی آورد ویکشب با باقی حشم وغلامان خویش لبّیك حرم کرم ملك ارسلان زد وبخدمت او پیوست بازوی ملك ملك ارسلان بانضمام قطب الدین قوی شد واعداد *a* شوکت وافر وامداد نصرت متوافر ومتظاهر ودر بردسیر بهرامشاه ماند ومؤیّد الدین وخواصّ خدم ایشان وحیرت بر ضمایر ودهشت بر خواطر چنان غالب که طریق خلاص از مضایق آن بوایق نمی شناختند ناگاه در ماه خرداد خبر رسید که ملك تورانشاه از اتابك زنگی که پادشاه فارس است استمداد لشکری *b* بجانب سیرجان رسید محنت مضاعف شد وفتنه تازه متولّد ضجرت وسخط بهرامشاه ومؤیّد الدین یکی در هزار شد

نظم

من خود از غم شکسته دل بودم * عشقت آمد تمامتر بشکست

پس با خواصّ حضرت صورت حال مغشوش‌را در بوتهٔ مقالت افکندند وسهام مشاورت‌را بر ساختهٔ آن حالت بگردانیدند زبدهٔ آرا وعمدهٔ مشاوره آن بود که تورانشاه برادر مهین است واین ساعت قوّتی دارد باوی از در تواضع در توان شد وبر وجه استمالت رسالتی توان فرستاد اتّفاق بر آن افتاد که خاتون

a) Ms. واعداء. b) Ajoutez: کرده.

رکنی مادر هر دو تجشّم نماید وبسیرجان به استقبال تورانشاه شود مگر بلطف مادری اصلاح ذات البین تواند کرد وپسران دوگانه‌را در تناصر یکدیگر وخصمی ملك ارسلان یک کلمه تواند کرد، خاتون تجشّم فرموده چون بسیرجان رسید وپسررا دید شیطان غرور دماغ پسرش‌را چنان فاسد کرده بود که سخن مادررا باد شمرد وشمول رافت وتضرّع او پای لجاجش از جای نبرد خاتون چون معاندت پسر مشاهده کرد واباء او از شفاعت وضراعت معاینه فرمود ببهرامشاه نبشت که کار اینجانب نه بر وفق صلاح ساخته است پسر من تورانشاه مالك زمام اختیار نیست ولشکری غریب وشوختی بسیار باوی فرزند بهرامشاه fol. 59. راه نجات طلبد ودر خلاص خویش کوشد، عرصهٔ جهان ازین خبر بر بهرامشاه ومؤیّد الدین تنگتر از سوراخ سوزن نمود ودر طلب مفرّ[a] واختیار مقرّ اندیشه کردند خلاصهٔ مشورت آن بود که ملك مؤیّد که پادشاه خراسان است لشکری تمام دارد واورا چون قریب العهد بسلطنت است هنوز خزانهٔ جمع نشده است اگر مال وخزانهٔ خویش فداء او کنیم همانا حکم امداد وشرط انجاد بجای آورد بدین عزیمت روز آدینه آخر ماه خرداد سنه ۵۵۸ خراجی از دار الملك بردسیر بیرون شدند واز راه خبیص روی بجانب خراسان نهاد ودر روز شنبه اوّل ماه تیر من السنه ملك تورانشاه با لشکر فارس رسید وشهر بردسیر از لشکر خالی چند دیلم که مقیم دروب بودند وقاضی ولایت در حفظ شهر وضبط

a) Ms. مقر.

حصار جدّ نمودند ولشکر فارس بر ظاهر شهر ونواحی خرابی
بسیار میکرد چهار روز برینجمله بگذشت بامداد روز پنجشنبه
بی خبر مردم رایات منصورهٔ ملك ارسلان از جانب بم بر قصد
وکیل بهرامشاه برسید وبر سر تورانشاه ولشکر فارس افتاد وچون
عنایت ربّانی وقضاء یزدانی مساعدت نمود هفتصد غلام که عدد
لشکر ملك ارسلان بود پنج هزار مرد فارسیرا هزیمت کرد واین
اوّل مصافی بود که در کرمان واقع شده بود وحشم وغلامان
کرمان تا آن غایت جنگی ندیده بودند ومصافی نکرده وآئین
وقوانین رزم ورحمت بر اسیران نمی دانستند شمشیر در اهل فارس
نهادند وخلقی بسیار هلاك کرد وقومیرا در قبض آورد وملك
ارسلانرا فتحی شگرف بر آمد وتورانشاه منهزم بجانب فارس رفت
ودر یك هفته سر پادشاه کرمان تصرّف کرد پس کلّی ممالك
کرمان ملك ارسلانرا مسلّم شد از شوایب منازعت وخصوم صافی
چون اتابك محمّد شرایط نیکو بندگی بتقدیم رسانیده بود
منصب دادبگی واتابگی وشحنگیٔ دار الملك بردسیر هر سه
چنانکه باسم ورسم اتابك برقش بود باز قطب الدین محمّد
فرمود وزارت در بم بضیا الدین ابو المفاخر که مشرف دیوان بم
بود مفوّض فرموده بود چه وقت طلوع رایات منصوره ارسلانی بشقّ
بم خدمتهاء پسندیده کرده بود وجان ومال بر کفّ فدی نهاده
بر قرار صدر وزارت اورا مسلّم ماند وبمزید تمکین وتقویت مخصوص
شد واو مردی جوانمرد بود ومحمود اخلاق واقبال در کنوز بروی
کشاد وودایع وامانات بسیار که مؤیّد الدین ریحان بمعارف
وخواجگان شهر داده بود همه بدیوان ملك ارسلان آوردند وکار

خزانه وسرای وخرج خیل از آن بنوا شد وپنج شش ماه نطاق ملك مسدود بود ورواق امن محدود مردم بخواب رفاهیّت فرو شدند وپنداشتند که تورانشاه تیغ طلب ملك باز نیام کرد وبهرامشاه دست از ملك‌جوئی بشست، در اوایل خریف تورانشاه دیگر لشکر خواست وبحدود فرگ وطارم آمد از بردسیر ملك ارسلان با سپاهی جرّار چون شیر گرسنه از مرغزار بیرون آمد وروی fol. 60. بجانب گرمسیر نهاد وملك تورانشاه بحدود دشت بر در آمده بود چون مسافت در میان دو لشکر نزدیك شد لشکر فارس زخم خورده بودند در حال طعام پخته وخیمهٔ زده وبنگاه گذاشته سپر مخالفت افکندند وسر نیزه وروی علم تا شیراز گردانید لشکر بردسیر در آن گرمسیر رطبی دیدند چون عقیق مذاب آبدار وچون قاروره[a] شهد خوشگوار عنان نفس رها کردند هوای گرم نا معتاد در ایشان اثر کرده بیماری در ایشان ظاهر شد وبائی ناخوش حادث وجمعی کثیر از اتراك در آن حالت سهمناك هلاك شده روی بمغاك خاك نهادند ملك ارسلان عنان عزم از آن طرف زیّ جیرفت گردانید بیماری غلامان وهلاك لشکر بر قرار

گفتار در باز آمدن بهرامشاه از خراسان بجیرفت ومحاربه با برادر وهزیمت ملك ارسلان واستعانت جستن از حضرت عراق

ملك بهرامشاه چون بخراسان رسید بر ملك مؤیّد آن عرض داد

a) Ms. قاروهٔ.

از جواهر نفیس وملابس فاخر ونقود نا معدود واجنـاس مختلف واوانی مرصّـع وآلات مجـالـس ودیگر نفایس کـه هـرگـز در ممالك خراسان نه در خزانهٔ سلطان سنجر دیـده بود ونـه در مکنت امراء او لا جرم سه هزار مرد بـوی داد چـون شیر درنده وچون شمشیر برنده شیران کارزار ودلیران روزگـار وهزبران زورکار واز جملهٔ امراء بزرگ سیف الدین تنکزه *a* وبغراتکین وصلاح الـدیـن میمون وارغـش‌زاده در خدمـت او روان کردانـیـد ودر وقـت تـعـیین عدد مـدد مـلـك مؤیّد با مؤیّد الـدیـن گفت زنهار تا درین لشکر بعین استحقار ونظر استقلال منگـریـد چه اگر بعدد اندك می نمـاید در آن میان مرد هست که اورا بهزارمرد نهاده اند اینـك ارغش‌زاده، وبهرامشـاه از راه سیستان بکرمان *b* آمـده در ماه اسفندارمذ سنه ۵۵۸ خراجی موافق سـنـه ۵۶۶ خبر توجّه بهرامشاه بجیرفت رسید وملك ارسلان با مشتی حشم بیمار پر تیمار میان اقدام واحجام فرو ماند نه روی گریز ونه طاقت ستیز واندیشهٔ او در طریق مختلف مشعب بالآخرة تقدیری که سابق بود عزیمت اورا بر مدافعت دشمن ومقارعت خصم مقصور کردانید وبا لشکری که حاضر بوده *c* وقوّت رکوب داشت از جیرفت بیرون آمد وبر صحرای تمادین التقا افتاد ولشکر کرمانرا چشم‌زخم رسید وملك ارسـلان واتابك محـمّـد واکثر امرا از جنگ بیرون شدند وروی بصوب عراق نـهـاد وترکانشاه برادر کهین ملك ارسلان با

---

a) Ms. تىكر sans points. Incertain.

b) Ms. بمکران.

c) Le ms. répète ce mot.

فوجی از اصحاب عمایم ورجالهٔ دیلم دستگیر کردند وهمهرا بنکل
وعذاب موقوف داشتند وقمادین موضعی بود بر در جیرفت
مسکن غرباء روم وهند ومنزل مسافران برّ وبحر خزینهٔ متموّلان
گنجخانهٔ ارباب بضایع شرق وغرب، لشکر خراسان در قمادین
افتاد واستباحت آن خطّهٔ فخمی وافتراع آن عروس دوشیزه بر fol. 61.
دست ایشان رفت وآنرا عالیها سافلها کردند وچند روز در
جیرفت ونواحی ورساتیق بازار نهب وغارت قایم بود وقتل
وشکنجه وتعذیب دایم ومؤیّد الدین بزرگان ولایترا که اسیر
بودند یکیکرا میخواند وبالوان جفا وانواع سرزنش وتقریع می
رنجاند واسم وزارت بر [ابو] مفاخر نهادند واز جهة استخلاص
قلعهٔ بم اورا مغرور داشت چه قلعهٔ بم در دست پسر وی بود
وشحنهٔ ببردسیر فرستادند وفرمود تا صد هزار دینار نقد کرمانی از
جهة نعلبهاء لشکر بر شهر ورعیّت قسمت کنند چون شحنهٔ
بهرامشاه بگواشیر رسید ومال تقبّل قسمت کرد در هر خانهٔ
چندان قلق وحسرات از هزیمت ملک ارسلان حاصل بود که
تحمّل مال قسمت وغرامت در مقابل آن وزنی نیاورد، پس ملک
بهرامشاه در اوایل سنه ۵۵۹ خراجی عزم بردسیر فرمود ومالی که
قسمت رفته بود بر لشکر تفرقه کرد وامراء بزرگرا رخصت معاودت
خراسان داد وچند امیر با فوجی حشم در خدمت خویش
بداشت ومردم کرمان همه از سوز واقعهٔ ملک ارسلان بر پلاس
ماتم وجمله در لباس غم وآتش خشم بهرامشاه ومؤیّد الدین
بر قاعدهٔ زبانهزن وعناکب کینهٔ شان بر زوایاء بعض رعایا پهانهتن
ومؤیّد الدین اهل ودایع وامانات خویشرا بچارمیخ مطالبه

می زد وبعد از مقرعهٔ تقریع وتوشیح توبیخ باسترداد آن معذّب میداشت تا جماعتیرا مستاصل کرد وچند توانگررا از ذروهٔ استغنا بحضیض فاقه وعنا افکند واز سخنهای موحش او یکی آن بود که من تجربت کردم ومعتمدان وخواجگان کرمانرا بر سنگ امتحان ومحکّ اعتبار زدم آبریزی از همه امین‌تر یافتم بحکم انکه چیزی در آب‌ریز سرای خویش دفینه ساختم وبعلم خویش باز یافتم وآنچه بخواجگان ومعتبران کرمان سپردم خیانت کردند وبخصم من دادند وهرگز مصیبتی ازین مولمتر ورزیّتی ازین موجعتر همانا برعیّت کرمان نرسیده، وملک بهرامشاه چون بم مسلّم کرد وپسر [ابو] مفاخر باز دست آورد وزیر ضیا الدین ابو المفاخر وپسررا در مصادره ومطالبه هلاک کرد وروزی چند وزارت بزین الدین کیخسرو داد که وزیر پدرش بود پس ناصر الدین افزون که محتشم وصاحب منصب کرمان بود التزامها نمود وزارت قبول کرد وچندگاهی در ظلمات آن سودا خَبْطَ عشوا کرد وزارت او علاوهٔ رنج مردم شد چه از لشکر غریب ونزول منازل وسرایهای خاصّ وعامّ وانواع تکلیف مردم در رنج بودند پس اورا معزول کردند ورئیس رستم ماهانیرا بجای او بداشتند شبی بهرامشاه در مجلس عشرت با ترکانشاه برادر کهین آغاز عربده نهاد آن کودک دانست که دبران ادبار طالع شد وعقارب اقارب در حرکت آمد از مجلس بر خاست ودر پناه کلبنی گریخت بهرامشاه بفرمود تا اورا باز جستند وهلاک کرد وبهرامشاه در سنه ٥٥٩ fol. 62. خراجی عزیمت جیرفت ننمود از جهة اتّصال ملک ارسلان بحضرت عراق ۞

گفتار در باز آمدن ملك ارسلان بن طغرل از حضرت سلطان ارسلان بن طغرل با لشکر عراق ومتحصّن شدن بهرامشاه در گواشیر

ملك ارسلان چون از مصاف جیرفت در ضمان سلامت بیرون شد روی بحضرت عراق نهاد وعراق در آن زمان سلطان ارسلان ابن طغرل داشت ومدبّر *a* ملك اتابك ایلدگز ومادر سلطان که حاضنهٔ سلطنت ومملکهٔ ایران بود در حکم او وفرزندان بزرگ چون اتابك پهلوان واتابك قزل ارسلان وغیرهما آورده بود وملك عراق بر سنن استقامت جاری وکتایب نصرت وظفر در ظلّ چتر سلطانی متناصر ومترافد وکتب فتح بلاد وقمع اعادی از جوانب متوارد، اتّفاقا ملك ارسلان وقتی رسید که اتابك ایلدگز با اینانج در قلعهٔ طبرك ریّ در بند آن میداد بیمن مقدم او هم در ان هفته شبی اینانجرا کشتند وقاتل مشخّص نشد وریّ برمّتها در حوزهٔ ملك سلطان آمد وفتحی که در حساب خواطر ضمایر ووهم نبود روی نمود سلطان واتابك وجملهٔ امرا بقدم ورکاب ملك ارسلان تفأّل نمودند وسایهٔ همای عاطفت بر فرق همایون وی افکند وهمه در لزوم اعانت ووجوب اغاثت او یك کلمه شدند لا سیّما مادر سلطان که اورا بفرزندی قبول کرد وبا وی حجاب بر داشت وجناح اشبال بر احوال او پوشانید تا اورا بر حسب مراد از حضرت باز گردانید وجملهٔ امرا ومعارف عراق چون قراغوش واتابك شیرگیر وعزیز الدین صنمار وعزّ الدین دینوری واتابك

---

a) Ms. وبدّر.

یزد واز فارس مجاهد گورکانی وغیرهم در خدمت او بکرمان فرستاد
واز کرمان بر هواء ملك ارسلان جملهٔ خیول اتابکی وصنوف حشم
واصحاب قلم روی بجانب اصفهان نهادند وبعضی در خدمت
رکاب وسایهٔ رایات او تا ریّ وساوه وهر کجا که مقصد او بود
شدند، چون هواء سرد ساختن دم انفاس زمهریری فرو بست
وعیار شب وروز ربیعی بمیزان طبیعی یکی شد واز تودهاء کافور
جویهای گلاب روان شد وسنه ٥٦٠ خراجی در آمد ملك ارسلان
از حضرت عراق با سپاهی چون ابر آزاری متراکم با غرّش رعد
ونالش برق بیت

سپاهی چو شب صحن گیتی نورد زگردش سیه گنبد لاجورد

مصراع بزینتی که بر آید شب چهارده ماه براه
فارس روان شد وبهرامشاه عیون وجواسیس بر گماشته بود
وروز بروز تفحّص احوال میمنمود چون حال بربنا جمله شنید
ترتیب محاصره کرد ومؤیّد الدین غلّهٔ بسیار وحوایج بیشمار از
هر نوع ذخیره ساخت ومجانیق وعرّادات بر دروب وبروج نصب
کردند واحوال انهاء ملك مؤیّد کرد واو امیر قراغوش که پیری
کاردیده بود وامیر جمال الدین آیبه *a* وفوجی از حشم بر سبیل fol. 63.
استمداد فرستاد ودر شهر لشکری تمام مجتمع شد ملك ارسلان
روز اوّل ماه تیر سنه ٥٦٠ خراجی بدر بردسیر آمد وبا سپاهی
بیقیاس در دشت مقام ساختند واز اطراف ونواحیٔ کرمان روی
بمعسکر ملك ارسلان نهادند ولشکرگاهرا از بناء قصور وگرمابه وبازار

a) Le ms. sans points mais avec medda.

وحوانیت ودار الضرب وبیّاع‌خانه ودار الحکم مصری جامع وشهری معظّم ساختنند وباتّفاق در آن سال دخل شتوی چنان حاصل شد که در سوابق اعوام وسوالف ایّام مثل آن معهود نبود والوان نعمت از ثمار وفواکه از حدّ توقّع در گذشت لشکر عراق در مبادیٔ نزول چند روز گرد شهر وبارو بر آمدند وجنگهاء سلطانی پیوستند حاصل آن جز هلاك رجال[a] ومجروحی ابطال نبود چون حصانت اطراف ومناعت جوانب واعطاف شهر دیدند معلوم شد که استخلاص آن بجهد انسانی وجنگ سلطانی در وسع نیست وفتح آن بکلید استعجال محال است موزهٔ مکابدت خطر از پای بکشیدند وجوشن مجاهدت خصم از پشت بکشادند وبر وساید ترفّه تکیه فرمودند وبخیش‌خانهٔ تنعّم توجّه نمود در لشکرگاه عراقی وکرمانی ندما وظرفا ومطربان خوش‌آواز واسباب عیش مهیّا ومشارب طرب ومراد مهنّا ملك ارسلان وامراء عراق وکرمان عنان رخش هوا در میدان فراغ فراخ کردند ودامن عیّوق در گریبان صبوح بسته کم حصار واهل حصار گرفتند اگر از شهر بیرون می آمدند وفسادی کرده متعرّض لشکرگاه میشدند ایشانرا دفع میکردند ومالش میداد ولشکرگاه بر امتداد ایّام بر خصب راحت میفرمود واز تزاحم خلق وکثرت نعمت جنّت عدن مینمود، وبهرامشاه ومؤیّد الدین از خراسان استمداد لشکر میکردند وقواصد وفیوج متّصل میداشت وملك مؤیّد از فرط حزم معاندت با حضرت عراق‌را عاقبتی وخیم میدانست ولشکری

a) Ms. برحال.

نامزد نمیکرد ودر جواب می نبشت که مصلحت در مصالحت
است وبرادران باهم ساختن وکرمان قسمت کردن وخوردن وغربارا
از میانه بیرون کردن وتا خراسان وعراق فرستادن وروز بروز لشکر
صحرا در نعیم مقیم می آسود واهل حصار در عذاب الیم میفرسود
وبهرامشاه بتهمت هواء ملک ارسلان هر روز بعضی از امراء
دولت وطبقات معارف کرمان از شهر وجود بدروازهٔ عدم بیرون
میکرد وبر در سرای سیاست میفرمود تا خلق بسیار هلاک کرد
ودر شهر یتیم وبیوه سر در سجدهٔ دعای بر مینهادند مدّت
ششماه طول آن محاصره بکشید ورنج مردم بغایت رسید وقوت
رعیّت حصار باز آن آمد که درویشان وعورات یکمن ودو من
غلّه بهزار حیله بشهر می بردند وبتسعیری تمام میفروختند چون
رشتهٔ طاقت مقیمان طاق شد وسنّت اَلفِرارُ مِمّا لا یُطاقُ fol. 64.
واجبٌ هر کس براهی بیرون میگریخت وامرا ومعارف شهر از بارو
فرو می جستند ❁

گفتار در ذکر مصالحه ملک ارسلان وبهرامشاه وتسلیم دار الملک
گواشیر بملک ارسلان ورفتن بهرامشاه بجانب دار الملک بم
وجدا شدن اتابک مؤیّد الدین ریحان از بهرامشاه
ورفتن به یزد ومقیم شدن در آنجا

امیر قراغوش مردی بزرگ بود وپیر جهان‌دیده واز امراء سلطان
اعظم سنجر بر سبیل مناصحت با بهرامشاه گفت که بر لشکر
عراق در همه جهان کشوده است وبر ما در چهار دروازه بسته
ومارا بتحیّل حیل یکمن غلّه بدست می افتد وایشان شتوی
خورند وصیفی دارند ومحال است که چون مدّت ششماه مقاسات

این محاصره کردند بگزاف این کار فرو گذارند واگر ایشانرا علوفهٔ مرد وچهارپای از اقاصئ عراق نقل باید کرد قدرت ومکنت آن دارند وگفته اند که اتابك ایلدگز روباه بگردون گیرد یعنی اورا مایهٔ اصطبار بسیار است وزیادت ازین جدّ وجهد که ما بجای آوردیم در وسع نیست ششماه گذشت که هیچکس از ما شبی تمام نخفته است وروزی نیاسوده وشکم سیر نا کرده وزره از پشت نا کشاده وملك ارسلان بیگانه نیست که در ولایت تو دندان طمع تیز کرده است وسعی در طلب باطل نمیکند او درین ولایت همان حقّ دارد که تو داری وکرمان عرصهٔ فسیح دارد وچنان نیست که دو پادشاه بر نتوانند داشت انروز که نتوانستی زدی وغالب آمدی امروز که غلبه در جانب اوست جز ساختن وصلح وجهی ندارد بعضی از ولایت بر وفق مراد در کنف امن وسلامت خوردن اولیتر از ملازمت مکاشفت ومداومت مخالفت کار حصارداری بخلل شد اگر تدارك فرمائید واگر نه مصراع

جائی رسد این کار که دستت نرسد

بهرامشاه چون این کلمات عین شفقت ومحض نصیحت دانست بسمع قبول اصغا فرمود وگفت تو مرا بجای پدری من زمام این کار بدست فرط شهامت تو دادم امیر فراغوش خواصّ خدم خویش‌را بیرون فرستاد وامراء عراق‌را از مراصد مکاوحت بموارد مصالحت دعوت کرد بر آنکه دار الملك بردسیر وچهار دانگ ولایت ملك ارسلان‌را باشد ودو دانگ ولایت ودار الملك بم ملك بهرامشاه‌را وچند روز درین تقریر بودند وتردّد نمود تا تمام شد ورضاء

جوانب بدان مقرون ومتّصل وکرمانرا ثُلث وثُلثان کردند بردسیر وسیرجان وجیرفت وخبیص وتوابع ومضافات چهار دانگ وبم ومکرانات دو دانگ، وچون بهرامشاه عزم انتقال بجانب بم فرمود مؤیّد الدین ریحان گفت ای پادشاه من خدمت جدّ پدر تو ملك ارسلانشاه کرده ام وزندگانی در راحت وآسایش گذاشته واین ساعت پیرم وطاقت مقاسات ندارم ودر کار کرمان تدبّر fol. 65. وتفکّر کردم بوی فلاح از حوالیِّ آن نمی آید واین صُلح توان دانست که تا چند بماند وتا کی بکشد چه اصحاب اغراض از جانبین در هدم بناء مصالحت ومهادنت سعی کنند واین کار بر قرار نگذارند ومرا حجّ اسلام بر ذمّتست وفرض آن گزاردنی رخصت میخواهم تا مرا از خدمت مصاحبت معفو داری ورضا دهی تا این عزیمت بامضا رسانم ودر مواقف مقدّسه ومناسك معظّمه ترا دعاء خیر گویم واز خدای تعالی در خواهم تا تورا بغایت امانی ووجهانی برساند پس اگر عمر وفا کند ودر کیسهٔ حیات قراضهٔ از بقا مانده باشد بعد از قضاء حجّ وعمرهٔ واجب خدمت تو میدانم باز آیم وپیش از اجل محتوم جمال همایون ترا باز بینم رباعیه

گر در اجلم مساهلت خواهد بود

روشن کنم این دیده بدیدار تو زود

پس گر بخلاف گردد این چرخ کبود

بدرود من از تو وتو از من بدرود

بهرامشاهرا رقّت آمد وگفت تو مرا بجای پدری وتا این غایت مجهود خویش بنفس ومال در تربیت ومعاونت من مبذول داشتی

امروز اگر بر سمت مروّت وسنن ابوّت استمرار نماید ومرا از فواید رای وتدبیر خویش محروم نگذارد دوست‌تر دارم بیت

هر چه در آینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند

اما چون سخن از ادای فرض حجّ میگوید من روا ندارم که مانع آن باشم چون همّت آن بدربای منست بدآن مستظهرم وآثار *a* آن ببینم می واورا رخصت حجّ داد وعازم بم شد واز لشکری عراق مجاهد گورگانی وچند امیر دیگر در خدمت رکاب ملک بهرامشاه تا بم مساعدت مرافقت نمودند وامیر قراغوش چون در عهد سلطان سنجر مذکور ومحتشم بود واورا امیر خراسان گفتندی وملک مؤیّدرا یکسواره دیده بود ووقعی نمیدانست وحفظ مصالح حال‌را خدمت او میکرد جون بکرمان افتاد عزم مراجعت خراسان از دل یکسو نهاد ودر صحبت لشکر عراق روی بخدمت سلطان ارسلان آورد ومؤیّد الدین‌را خزانهٔ وافر بود وچون انقلاب کرمان میدانست میخواست تا آنرا از محنت‌کدهٔ کرمان ببیرون افکند وبا اتابك یزد سابقهٔ مودّتی داشت ومقدّمهٔ مکاتبتی حضور او در کرمان فرصتی تمام دانست واز خدمت ملك بهرامشاه ببهانهٔ اداء حجّ مرخّص شده در جوار اتابك یزد شد وبا وی اساس مجاورت *b* حرم کرم نهاد از آنجا که کمال لطف طبع اتابك رکن الدین سام بود ازین معنی بشاشت تمام نمود وسعادت روزگار خویش در آن دانست ومؤیّد الدین‌را مصحوب خویش بیزد برد ودر تقدیم اسباب اکرام واحترام او شرط میزبانی

---

a) Sans points dans le ms.

b) Peut-être convient-il de lire مجاذرت.

بجای آورد ومؤیّد الدین در مدّت مقام یزد ذخایر ودفاین ونفایس خزاین که داشت فدای نفس خویش میکرد وهر روز تحفهٔ طرفه ومبرّتی تازه باتابك سام میفرستاد ومعاقد مودّت بمزید fol. 66. احکام مخصوص میکردانید وبمراضعت کاس شراب ریاض استیناس‌را سبز وسیراب میداشت، افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد الکرمانی در تاریخ بدائع الازمان فی وقائع کرمان میکوید که من در خدمت اتابك یزد بودم بعد از ده پانزده سال که مؤیّد الدین کذشته بود هیچ درس کلام اتابك سام از وظیفهٔ شکر مؤیّد الدین خالی نبود وذکر اصناف الطاف وفنون تحف وظرف که او در مدّت مقام یزد ایثار کرده بود دایم میداشت القصه مؤیّد الدین سالی پنج شش برین هیأت ساکن آن بقعه بود تا غلامان او که عُمدهٔ لشکر کرمان بودند بیزد شدند واورا باز کرمان آوردند ودر سنّ شیخوخت کرّة دیکر متصدّی منصب اتابکی شد چنانچه در جای خود کزارش خواهد یافت ❊

کفتار در ذکر جلوس ملك ارسلان بر سریر دار الملك بردسیر کرّت دیکر

بعد از توجّه ملك بهرامشاه بجانب دار الملك بم ملك ارسلان در دار الملك بردسیر آمد ووزیر او در لشکرکاه جوانی بود اصفهانی از اسباط نظام الملك وزیادت هدایتی نداشت امّا در اصفهان ملك ارسلانرا خدمتها کرده بود واین منصب خریده ودر مقام لشکرکاه وغلّه بر صحرا بی کفایت او کار میرفت ورشد وغیّ او اثری نداشت چون در شهر آمدند او مردی غمر غریب بود در استیناف مصالح ممالك وتدارك خلل وتقریر امور جهانبانی حاجت

افتاد بفحلی باذل با کفایتی کامل وتدبیری شامل ناصح الدین بو البرکات که وزیر ملک طغرل بود واز آن رتبت استغفار خواسته ودر خرقهٔ اهل تصوّف گریخته واز دنیا با کنار شده در میان کشیدند واسم وزارت بروی نهاد واو با عصا وخرقهٔ کبود تن در آن داد وعدل وظلم هرچه پیش آمد مباشرت آن کرد ودیوان عدوان در مساجد ورباطات ومدارس میداشت وظاهرًا املحُ المتقدّمین وأفصحُ المتأخّرین حافظ شمس الدین محمّد شیرازی در باب چنین صوفیان گفته نظم

صوفی نهاد دام وسر حقّه باز کرد

بنیاد مکر با فلک حقّه باز کرد

بازیٔ چرخ بشکندش بیضه در کلاه

زیرا که مکره *a* وشعبده با اهل راز کرد

چون ماه دی سنه ٥٦٠ خراجی در آمد ملک ارسلان عزیمت جیرفت نمود [با] قطب الدین محمّد اتابك وناصح الدین بو البرکات وزیر وتا اوّل ماه خرداد سنه ٥٦١ آنجا بماند پس بنظام حال وفراغ بال باز دار الملك بردسیر آمد وبقضاء شهوت وشرب قهوت مشغول شد واز حفظ مراتب مخلصان ورعایت حقوق بندگان غافل تا عقارب کید طرمطی واصحاب او در حرکت آمد وسر کیسهٔ فتنهٔ نو گشاد ✿

گفتار در ذکر مبادیٔ احوال طرمطی ودر پیش افتادن او

طرمطی غلامی زیرك بود از غلامان امیر داد قدیم هنری زبلات

a) Dans le divân de Hâfis (I, 316 de l'édition de von Rosenzweig) on lit عرض شعبده au lieu de مکر وشعبده.

fol. 67. نداشت امّا ترکی زیرك بود تازیكدوست وشرابخواره پیوسته با
رنود واوباش مقیم زاویهٔ خرابات بود وبحکم خواجهتاشی رفیع
الدین محمود سرخ که مردی بود حَیُول لجوج طالب غایت کارها
باوی معرفتی داشت وخواجهٔ دیگر بود اورا زین الدین مهذّب
گفتندی مردی جوانمرد نیکو عهد نیك معاملت شعر

فَتًى كَانَ فِيهِ مَا يَسُرُّ صَدِيقَهُ عَلَى أَنَّ فِيهِ مَا يَسُوءُ ٱلْأَعَادِيَا

با رفیع وطرمطی افتاد وثالث ثلثة شد ورفیع دستافزار حیلت
ومکرها در کار آورد وزین الدین آداب حسن العهد ونیك
معاملتی استعمال فرمود تا طرمطیرا از خاك خسارت باوج امارت
رسانیدند اگرچه طرمطی در مصافّ جیرفت هنری ننمود بلی در
خدمت رکاب ملك ارسلان بعراق شد وزین الدین نیز موافقت
نمود ودر اصفهان از تجار کرمانی که اورا بحسن نیّت می شناختند
استقراض میفرمود ودر مصالح طرمطی صرف میکرد واسباب احتشام
او میساخت چون از عراق معاودت نمودند طرمطیرا نهال
نیکنامی شده بود نظم

إِنَّ ٱلْقَنَاةَ ٱلَّتِي شَاهَدْتَ رِفْعَتَهَا تَنْمِي وَتَنْبُتُ أُنْبُونًا عَلَى أُنْبُوبِ

وزین الدین در لشکرگاه باعث او می بود در خدمت ملك
ارسلان ومنادمت او ودر اثناء آن التماس مزید اقطاع ونانپاره
میکرد تا نام طرمطی بامارت بر امد وچون فتح دار الملك شد
وبجیرفت رسیدند ورفیع با ایشان پیوست وکار تمام شد آغاز
فصول نهاد ودمنهوار بر ترك دمید که اتابك چرا باید که در
میان سه منصب که مظنّهٔ حشمت ومدخل منافع است یعنی
اتابکی ودادبکی وشحنگی جمع سازد وبگسترانیدن حبل حِیَل

خیل وخول اتابك محمّدرا بعضی بمال وفوجیرا بجاه وفرقهٔرا بتهدید
ووعید از راه می برد واتابك محمّد شراب کمتر خوردی ودر ندیمیٔ
ملك رغبت ننمودی وطرمطی همواره در خدمت بود ونزدیك
خیك وقریب قرابه لهذا هر روز عقد دولت طرمطی منتظم‌تر
میشد وقاعدهٔ احوال اتابك منثلم‌تر واتابك ازین معنی دل شکسته
وجان خسته وکدخدای او ناصر الدین کمال صرّهای زر ومصاحفی
در آستین نهاده گرد امیران وغلامان بر می آمد وباستحلاف
میخواست که عهد ایتلاف بر جای دارد سوگند خوردن وزر
گرفتن ورفتن یکی بود اتابكرا حواشی وخواصّ او بر آن میداشتند
ومی گفتند که بمجاهدت یا غفلت شرّ این ترك کفایت میتوانی
کرد واتابك یا از کمال عقل یا از ضعف دل وخور وجبن طبیعت
خودرا با این سخن نمیداد وبفرط وقار وترصّد فرج بحین انتظار
لباس تجلّد می پوشید * وکاس تصبّر می نوشید a تا کار بجای
رسید که منصب دادبگی وبك نیمهٔ شحنگی ازوی فرو گشادند
وبطرمطی داد واتابك شکایتی درین باب بسمع ملك نرسانید وراه
مضایقت نرفت که پادشاه اگرچه عاقل بود از نباهت وخمول
fol. 68. امراء دولت فارغ وغافل بود آخر شوکت وقوّت طرمطی بعد از
یکسواری وتنها روی میدید ومیدانست که همه خیل وحشم
اتابکند که پشت بر کعبهٔ شکر کرده اند وروی به بتخانهٔ غدر
آورده وبر آن خاموش میبود چون هواء زمستان سنه ٥٦١ آغاز
سرد گوی وترش روی نهاد عزم جیرفت کردند طرمطی با عدّتی

a) Le ms. porte پوشید . . . . . وکارس.

وافر وعددی کثیف واتابك بر هیأتی نازل وحالی ضعیف اهل جیرفت روی بقبلهٔ اقبال طرمطی آوردند وهر ظرف وتحف ولطایف نعم که ساخته وپرداخته بودند بسرای طرمطی کشیدند

گفتار در ذکر ابتدای نقض میثاق وهدم بنیان یگانگی میان پادشاهان دوگانه در هنگام مقام جیرفت

از جانب بم مخایل نقض عهد ودلایل نکث میثاق ظاهر میشد وگریختن وامد شد غلامان از جوانب موجب تغیّر خواطر وتشویش ضمایر، در مبدأ مصالحت ادمش که غلامی بود از غلامان مؤیّد الدین با چند غلام از ملك ارسلان گریخته با بم شد وبا ملك بهرامشاه پیوست وچون شاخ خلاف بر آمد ادمش اظهار بر رجولیّت را a خواست که در صمیم زمستان تاختنی ببردسیر کند وآنوقت ربض بردسیر معمور ومسکون بود ومردم بسیار از تجار وغرباء اطراف با اموال وافر در کاروانسرایها حاضر چون ادمش از بم عزم خروج کرد خبر بجیرفت رسید ملك ارسلان ایبك درازرا با فوجی از غلامان از جیرفت براه راین تسبیل فرمود تا دفع آن تاختن کنند در راه بیکدیگر رسیدند وادمش در دست ایبك اسیر شد واورا با چند غلام مقیّد ومغلول بجیرفت آورد وچندانکه تکدّر مشارب صفا میان برادران زیادت میشد تحکّم غلامان والتماسات ایشان از حدّ در میگذشت ایبك دراز که ملك ارسلان اورا از مصرع کُشتی‌گیری بمشرع امیری رسانیده بود از جهة محاربهٔ که با ادمش کرده اورا اسیر آورده

---

a) Ms. جولیت را.

بود توقّع بیش از حدّ از ملك ارسلان داشت وچون مصوّر
خاطر او مصوّر ظاهر نشد سنگ کراهیّتی در راه افتاد فیصل وفارا
رخنه کرد واز فرضهٔ حفاظ بیرون جست واز جیرفت ببم گریخت
واز بهرامشاه در خواست که خدمتی که بر دست ادمش تمام
نشده بود یعنی تاختن بردسیر او تمام کند وبا چند غلام
ببردسیر آمد وسحرگاهی علی حین غفلة در کاروانسرای اغربا ومنازل
اکابر ومتموّلان بردسیر افتاد وتاراجی تمام کرد وتا نماز پیشین بازار
غارت گرم داشت ومالهاء وافر ونعمت متکاثر ونقود نا معدود
وحلی عورات وثیاب منقوش وهرچه خف بود وحمل آن ممکن بود
ببرد وباز بم شد ورعیّت بیچاره‌را ازین فتنه بتازگی سیلاب
بلا تا بلب رسید واز مصاعد استغنا بمهابط فاقه وعنا افتادند
وغربا که در کسوت جمال ثروت در آن شهر آمده بودند همه
fol. 69. پلاس افلاس بر دوش روی براه نهادند القصّه بناء مصالحت
میان پادشاهان منهدم شد ودر استعداد مکاوحت واستمداد
مخالفت بهرامشاه از خراسان مدد خواست امیر ارغش‌زاده
* وچاه‌ولی قوده‌کش *a* وکریم الشرق‌را فرستادند وملك ارسلان
عزّ الدین تنگررا از یزد استدعا فرمود ۞

گفتار در ذکر محاربهٔ پادشاهان وظفر یافتن ملك ارسلان
بعد از فرار لشکریان

چون اسباب محاربت از جانبین ساخته وپرداخته شد ملك
ارسلان از جیرفت براه شعب در فارد وسر پزن توجّه نمود وملك

a) Ces noms sont incertains, mais se trouvent ainsi écrits dans le ms. Sur کریم الشرق voir ci-après.

بهرامشاه نیز از دار الملك بم بر عزم استخلاص بردسیر حرکت
کرد ودر ماه اردیبهشت سنه ۵۶۴ خراجی در حدود راین التقاء
پادشاهان افتاد چون لشکر خراسان حمله کردند اکثر حشم
کرمانرا پای ثبات از جای بشد واز مقرّ عزیمت روی بمفرّ هزیمت
نهادند اما ملك ارسلان واتابك محمّد قدم النصر مع الصبر
بفشاردند وعلم تجلّد بر افراشتند ملك طرمطی‌را دید که عنان
انحراف بر میگردانید گفت هی هی تو بخواهی رفت طرمطی در
سُکر وحشت خجل ودهشت وجل سرگشته شد وبناکام بایستاد
حقّ تعالی امداد نصرت فرستاد ونسیم ظفر از مهبّ لطف
الهی وزیدن گرفت وعلم دولت بهرامشاه منکوس وطالع سلطنت
او منحوس شد وهزیمت شد وبا لشکر خراسان فرار بر داشتند
وجمله بنه واثقال بگذاشتند وچند امیر معروف دستگیر شدند،
نماز شام بر عکس واقعه خبر بگواشیر رسید اصحاب دواوین اتابك
وطرمطی که پیش از مصاف با اغروق ببردسیر رسیده بودند
همه عروس طلب‌را طلاق دادند وناقهٔ هرب‌را ازمام بر کرد واکثر
معارف واهل هواء ملك ارسلان بی مرکوب وتوشه از شهر ببیرون
شدند وروی بسرحد عراق وفارس نهاد ومصیبتی تازه واضطرابی
بی اندازه شب بیست وهفتم رمضان سنه ۵۶۹ هلالی در بردسیر
حادث شد چون شب به نیمه رسید مسبّح فتح ومبشّر ظفر
در رسید واز سلامت ملك ارسلان ونصرت لواء او خبر درست
آورد شهر سکون گرفت ومردم‌را رمقی باز آمد والتزام نذور کردند
وقومی که فرار کرده بودند بعد از دو سه روز از مسافات مختلف
باز گردیدند وروز عید فطر ملك ارسلان بطالع مسعود وخاتمهٔ

محمود در شهر آمد   بیت

جهان بکام وفلك راعی وملك داعی

امید تازه ودولت قوی وبخت جوان

یعقوب بباز دید جمال یوسف آن قدح فرح نوش نکرد که اهل
کرمان بباز دید آن پادشاه کردند تجایز عاجز از حرکت اورا
پهلو استقبال نمودند وهر نقد مضروب که در شهر بود در پای
مرکوب او ریختند پس ملك ارسلان بر عادت معهود وطریقت
مألوف باستماع اغانی وتشرّب شراب ارغوانی مشغول شد وطرمطی
با آن انخذال که اورا در حومهٔ التقا افتاده بود عنان رعونت fol. 70.
فرو نمیکرفت ودیو وسوسهٔ رفیع اورا بر قاعدهٔ مغرور میداشت
ودرین سال اوزار وزارت از ناصح الدین بو البرکات بر کرفتند
وناصر الدین افزونرا در آن افکندند پس رفیع از تفویض وزارت
بناصر الدین پشیمان شد چه ناصر الدین مردی بود محتشم از
خاندان آل کسری وزیر ابن الوزیر ابن الوزیر وناپاك رفیع وامثال
اورا وزنی ننهادی تقریر طرمطی کرد که این منصب از نصاب
استحقاق بیرون می باید آورد وناصر الدینرا در زندان عزل
مؤبّد ومخلّد موقوف کرد بدانکه عصابهٔ تکاحیل بر جبین
مردمك چشم او بندند وچشمهٔ بصر اورا بذرور آهنك بینبارند
وبر مقتضای اشارت او آن صدر بزرکواررا که زبدهٔ خاندان مجد
وشرف وخلاصهٔ دودمان جود وکرم بود میل کشیدند وخانهٔ او
بروی زندان کرد، وبهرامشاه از مصاف راین شکسته وخسته با
قومی برهنه باز بم شد وتجدید اُهبت پادشاهی وترتیب اسباب
جهانداری از سر کرفت وسنه ٥٦٣ خراجی موافق ٥٦٩ هجری

بر النهاب زمانهٔ خلاف میان پادشاهان وگریز طبقات حشم از جانبین بآخر رسید وملك ارسلان بر قاعده بجیرفت شد ودر مفتتح سنه ٥٦٣ باز بردسیر آمد وطرمطی باستظهار تغافل پادشاه بر جریمهٔ تطاول اصرار مینمود واز وخامت مغبّت لجاج غافل می بود تا از مادر اللیل حبلی فرزند تقدیری ونتیجهٔ قضائی در وجود آمد که بدست دمار فرش عناد طرمطی را طی کرد۞

گفتار در ذکر رفتن اتابك محمّد بخدمت ملك بهرامشاه بدار الملك بم وآوردن او بدار الملك بردسیر

در ماه خرداد سنه ٥٦٣ خراجی بر قاعدهٔ معهود گلّهٔ ستوران خاص وعام بعلفخوار ومرغزار مشبیز فرستادند وامیر علا الدین ابو بکر برادر اتابك قطب الدین محمّد امیر آخُر پادشاه بود وبر سر گلّهٔ با حشم وغلامان خویش عزم خروج میکرد در شب اتابك کدخدای خویش ناصر الدین کمالرا بخواند وجا خالی کرد وگفت

بیت

زین طایفه کار ما نخواهد شد راست
تا چند ازین نشست بر باید خاست

ای ناصر الدین با غفلت این پادشاه وحق نا شناسی او در مانده ام افسر این مملکت من بر سر او نهادم مشتیٔ مجهول از غایت شقاوت می کوشند تا اورا از سریر سلطنت فرود آورند وحلّ وعقد این گره بدست منست ومثل عوام چنانکه هر کس خر بر بام برد فرود تواند آورد فردا روز آدینه بعد از نماز برادر ابو بکر با گلّه بمشبیز میرود وعزم من آنکه با غلامان خاص خویش وترکان پدری در شب بر پی او بیرون شوم وگلّهرا

برانیم وبجانب بم رویم از شهر بسبب پیادگی کس بر پی ما نیارد آمد بهرامشاه چنانچه هست ازین برادر متمیّزتر ومتیقّظتر است واین ساعت مفلول *a* ومنکوب ومقهور ومغلوب لا شکّ fol. 71. منّت این موهبت بدارد واز افتادگی بر خیزد ودر هفتهٔ اورا باز دار الملك گواشیر آورم وسزای مخالفان چنانکه شرطست بدهم، ناصر الدین گفت

بیت

اقبال درین سپه‌کشی تاید تست
در هر منزل پیك ظفر راید تست

ای خداوند این نه رای انسانیست ونه اندیشهٔ جسمانی این وحی ربّانی والهام روحانیست این ارشاد بختست وتلقین اقبال وبنده دست در فتراك دولت زده است چه بی سایهٔ دولت خداوند مرا یکروز عمر مباد وَاِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى ٱللّٰهِ تاخیر جایز نیست اتابك برین تقریر با سواری چهارصد بیرون شد وکلّه در پیش گرفت وبراه بافت بجیرفت شد، واز جملهٔ امراء وارکان دولت که با اتابك طریق بیوفائی سپرده بودند وبر سمت خلاف مروّت رفته وسمت غدر بر روی روزگار خویش نهاده شمس الدین مغونی بود شحنهٔ جیرفت که روی از محراب صواب گردانیده بود واقتدا بمسیلمهٔ کذّاب کرده وبترّهات وتزویر رفیع خسیس کمراه کمراه گشته اتّفاق نیكرا درین حالت در جیرفت بود وبعشرت مشغول واز طوارق

شعر

یا رَاقِدَ ٱللَّيْلِ مَسْرُورًا بِأَوَّلِهِ * اِنَّ ٱلْحَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقْنَ أَسْحَارَا

---

a) Ms.: مغلوك.

غافل، اتابك امیری با چند غلام از پیش فرستاد واورا در قبض آورد واوّل حکمی که بروی فرمود خلاص امیر مخلص الدین مسعود بود ومخلص الدین مسعود خواجهٔ بود از خواصّ خدم ملك ارسلان حقوق خدمات ثابت کرده وبارها از بهر او جان بر کف نهاده روزی بجیرفت در دیوان میان او ورفیع مناقشتی رفت رفیع در آن باب غلوّ نمود تا مخلص‌را بقلعهٔ سلیمانی فرستادند وآن قلعه در حدود مغونست شمس الدین بحکم سواری فرستاد کوتوالی که بود اورا رها نکرد از آنکه از صورت حال وشکل واقعه وقوف نداشت دیگر باره شمس الدین کس فرستاد واحوال انها کرد هم راه منع رفت اتابك بفرمود که شمس الدین‌را هلاك کنند زنهار خواست وگفت این نوبت اگر اورا نیارند حکم سیاست بجای آرند وشمس الدین بخطّ خویش رقعه نبشت وبر خطّ او تزویر نتوانستی کرد چه خطّی عجب مسلسل نبشتی وکس در کرمان بر آن شیوه نه نبشتی ونشانی که میان ایشان باز نمود واحوال اعلام داد که حیات او متعلّق حبس واطلاق مخلص الدینست اورا خلاص دادند وهمین که بجیرفت رسید اتابك مخلص الدین مسعود وشمس الدین مغونی‌را مطلق ومحبوس بر داشته روی ببم نهاد مبشّر اقبال وطایر میمون فال وپیك دولت وبرید سعادت نامهٔ بخت ومراد بدست بهرامشاه داد از مژدهٔ این خبر ظفر اثر هر موبی بر تن او لبی خندان شد وروضهٔ حیاتش نضارت گرفت پس از ذبول وکوکب سعادتش طالع شد پس از افول گلبن طبع آشفته اش شگفته شد وطایر دل رمیده‌اش آرمیده گشت ودانست

که روزگار بد مهر در آشتی میبزند وفلك کینه‌کش راه مصالحت میجوید وبخت ودولت بخشم رفته از در صلح باز آمد fol. 72. رباعیه

عاشق برت ای شمع چگل باز آمد

مسکین چه کند زدست دل باز آمد

فریاد کنان غمین غمین شد زبرت

تشویر خوران خجل خجل باز آمد

موکب اتابك‌را بقدم استعجال استقبال نمود واتابك در بم بعد از تقدیم وظایف اکرام واحترام ولطایف تقریب وترحیب چندان توقّف فرمود که غبار وغثاء سفر از اعطاف بیفشاند پس کوس عزیمت دار الملك بردسیر بزدند وسراپردهٔ نهضت بصحرا بیرون بردند وبیمن فال وحسن حال چتر اقبال همایون روانه شد ولشکر بدر بردسیر کشیدند ملك ارسلان وطرمطی با فوجی حشم پیاده در شهر شدند وچون شب در آمد ملك ارسلان در حال حصار ولشکر وذخیرهٔ قلعه وشهر نظر تأمّل فرمود هیچ اسباب مقام شهر وحصارداری مهیّا ندید رای صایب آن دانست که شهررا بگذارد وجان ببرد نیم شبی آواز بر آمد که ملك ارسلان رفت وفوجی از امرا وحشم شهر بخدمت ملك بهرامشاه آمدند وطرمطی‌را قرب اجل وقضاء بد بند پای او شد وبعد از چندین حقوق احسان ملك ارسلان عقوق طغیان نمود ودر خدمت او نرفت وبا وجود که بواسطهٔ محبّت او ملك موروث‌را وداع نمود واز دار الملك بآن آراستگی ومملکت بآن استقامت مهاجرت مینمود با او مواصلت ومرافقت روا نداشت القصه ازین آوازه گل هر دلی شکفته شد ولالهٔ هر لبی باز خندید چه مردم اگرچه استقامت

دیگر یکی کار ملک میخواستند گرفتار شدن ملک ارسلان ورنج
او بر مزاج هیچ رعیّت ولشکری راست نبود پس بر مراد اهل
وداد نفس او بسلامت برست وملک برادرشرا مسلّم شد بامداد
دوشنبه منتصف ماه خرداد سنه ٥٦٣ چتر میمون ملک بهرامشاه
در دار الملک بردسیر آمد بیت

بگاه روز خجسته بفرّ فتح عظیم بطالعی که تولّا بدو کند تقویم

ودر سرای دشت نزول فرمود وطرمطی با چند غلام بصحرا آمد
ودست‌بوس کرد ودر خدمت رکاب بسرای ناصر الدین افزون که
اورا رنجانیده بود وبر تکاحیل او تعویل کرده حقّ تعالی جزع
دیدهٔ اورا از التماس میل نگاه داشته بود ونرگس بیناء اورا از
سموم آتش مصون گذاشته درینوقت بینائی خود ظاهر ساخته
برکاب بوس ملک بهرامشاه آمده بود در سرای ملک طرمطی‌را باز
دید وگفت ای امیر آئینهٔ چشمم بنگر که چه روشن است گفت
ای خداوند چه روز این سخنست پس طرمطی از سرای ملک بیرون
شد بر عزم وثاق خویش٬ با اتابك گفتند که هنوز چشم احتیاط باز
نخواهی کرد وهمچنان بر سمت سهولت خواهی رفت طرمطی از سرای
بیرون شد اورا دیگر کجا بینی اتابك این معنی معروض ملک داشت
ملک کس بر پی او فرستاد واورا باز سرای آورد وکار عمرش بآخر fol. 73.
رسانید واین اوّلین پاداش کافر نعمتی است که با ملک ارسلان کرد ۞

گفتار در ذکر رفتن ملک ارسلان بجانب یزد ومقام کردن

چون ملک ارسلان از بردسیر بیرون شد بر راه زاور[a] روی بیزد

a) Ainsi le ms. constamment avec ر. M. de Goeje lit زاور. Cmp. Bibl. Geogr. Ar. Index s. v.

نهاد وچون بمقصد رسید اتابك یزد در اعزاز مقدمش غاشیهٔ تجلیل واکرام بر کتف اذعان ودوش موافقت گرفت ونطاق عبودیّت بر میان اخلاص بست واورا در ایوان تعظیم بر مسند تکریم نشاند وخود در موضع خضوع واطاعت بقدم خشوع وطاعت بایستاد ودر تقدیم اسباب پادشاهی وترتیب ادوات ملاهی حکم میزبانی بجای آورد وپیوسته بر اداء لوازم خدمت مواظبت می نمود وسوگند مغلّظه میخورد که اگر مرا خانهٔ یزد در سر این خدمت باید کرد سپر تجلّد بیفکنم واز بذل مجهود درین باب تقاعد ننمایم واگر غرض بلشکر یزد بر نیاید بنفس خویش بحضرت عراق روم ولشکری بمال بخرم وبیارم٬ دو ماهی برین نسق حق مجالست وموانست گزارد پس بر خیال وتوهّم عورات *a* وغلامان وهواء لشکر کرمان در صمیم تموز وثغیان حرارت تابستان ملك ارسلان با اتابك یزد ولشکر بسرحد کرمان آمد٬ ولایت کرمان بأسرها در حکم وفرمان بهرامشاه واتابك آمده بود وجملهٔ اصحاب اطراف وامراء نواحی مملکت بخدمت درگاه بارگاه پیوسته واکناف کرمانرا آئین استقامت بسته وصحن بساتین مملکة بریاحین راحت وسلوت *b* آراسته وسرو چمن سلطنترا بدستیاری چمن‌پیرای عدالت پیراسته ورعیّت ایمن وخوشدل واسعار بر قرار وانواع نعم والوان غلّات وثمار متجاوز حدّ شمار وطبقات لشکر از ترك وديلم مجتمع وعزایم در سلك طاعت منتظم وملك بهرامشاه از پوست غضب وقتل شنیع وخشم سریع بیرون آمده وبتدارك

---

a) Ms. عور. *b*) Ms. وسلون.

سوابق نقمات وتلافی ما فات اشتغال فرموده چون خبر حرکت لشکر یزد ببردسیر رسید ملک بهرامشاه از دار الملك بردسیر با لشکری جرّار وحشمی بسیار بعزم کارزار روی بسرحد آورد وچون مسافت ما بین فئتین متقارب شد ومتوقّع ملك ارسلان بوقوع نه پیوست عنان باز جانب یزد گردانید وبهرامشاه باز دار الملك گواشیر آمد✿

گفتار در ذکر ارتحال وانتقال ملك نیکو خصال ملك بهرامشاه از دار ملال

چون مدت یکسال ونیم بحسن سلطنت ملك بهرامشاه ملك کرمان محفوظ ومضبوط بود وفرش ومهاد امن وامان وفراغ مبسوط ووزیر ملك بهرامشاه ظهیر الدین افزون مستوفی دیوان هم بود وخازن او شهاب الدین کیا محمّد بن المفرّج دیلمی که حاتم نقش خاتم جود او نتوانستی خواند ومعن بن زائدة معنی کرم لو در نیافتی

شعر

فَتًى كَمَلَتْ[a] أَخْلَاقُهُ غَيْرَ أَنَّهُ جَوَادٌ فَمَا يُبْقِي[b] مِنَ ٱلْمَالِ بَاقِيَا

وبحلاوت اخلاق آن بزرگان مرارت حنظل حوادث از حلقها می شد ودهنها بشکّر شکر ایشان شیرین ملك بهرامشاه بصیقل عدالت ورافت زنگ بغض رعیّت از آینهٔ ضمیر میزد ورعیّت حلقهٔ بندگئ او در گوش هوس میکشیدند وداغ دعاگوئی او بر سُرین اعتقاد می نهاد زمانهٔ غدّار را از رواج روزگار او رشك

fol. 74.

a) Ms. كُلّمت.

b) Ms. يَبْقَى.

آمد واز روی نفاق نفاق کار وبار اورا بر هم زد ودر آواخر تابستان سنه ۵۶۴ خراجی بهرامشاهرا مبادئ استسقا پیدا آمد اطبّا وپزشکان حاذق حاضر ساختند واسالیب معالجت پیش گرفتند اما چون در جام عمر جرعهٔ حیات نمانده بود هیچ دارو نافع نیامد ودر شهور سنه ۵۷۰ هجری در ریعان[a] شباب وعنفوان جوانی وبسطت ملك ونفاذ فرمان اورا از فضاء عرصهٔ سلطنت در ربودند ودر مضیق تابوت افگندند بیت

دست اجل بریده که عقد کرم گسست

بیخ قضا بکنده که شاخ شرف برید

گفتار در ذکر محمّدشاه بن بهرامشاه که پادشاه یازدهم است از قاوردیان

چون قضیّهٔ هایلهٔ بهرامشاه رخ داد دیگر باره عرش دولت منثلم شد وقواعد سلطنت منهدم وعقود امن واستقامت منفصم اهوا در حیّز تشعّب افتاد وکلمات در مطارح اختلاف وتشتّت وکرمان بهم بر آمد وهر طایفهٔ رای زدند ومفرّی جستند امیر ایبك دراز با جوقی غلامان وچند مذکور از امراء دولت از غمار آن فتنه بجستند واز غبار آن محنت بیرون شدند وروی بجانب جیرفت نهادند وجمعی از حشم ووزیر ظهیر الدین بصوب یزد بخدمت ملك ارسلان رغبت نمودند واتابك محمّدرا چون گل باغ دولت از دست شده بود صواب آن دید که با گلاب بسازد وباتّفاق خاتون رکنی والدهٔ بهرامشاه محمّدشاه بن بهرامشاهرا

a) Ms. ایعان.

که در سنّ هفت سالگی بود بر جای پدر نشاند وروزی چند
در بردسیر در خدمت آن طفل مقاسات غوغا واضطراب کرد
چون کعبتین تقدیر نقش مراد نمینمود وصهباء صبی آن طفل
بوی سکون نمیداد اندیشه کرد که سابق علی سهل پروردهٔ
واز خاك بر گرفتهٔ ملك بهرامشاه است ودر قلعهٔ بم بحکم اختیار
او کوتوال وچند سرهنگ دارد اگر این ملکرا رمقی واین کاررا
رونقی خواهد بود جز بمعونت او نباشد محمّدشاهرا بر داشت
وبا جمعی از غلامان وحشم خویش روی بجانب بم نهاد ۞

گفتار در ذکر مبادیٔ احوال سابق الدین علی سهل ومقام او در کرمان ورفتن اتابك محمّد در رکاب محمّدشاه به بم

علی سهل از دیر محمدآباد بود از رستاق ترشیز از جملهٔ شاگردان
احمد خربنده که صعلوك وعیّار خراسان بوده است وعلی سهل
سرهنگی مستجمع آلات در آن پیشه واز عداد شیران آن
بیشه ودر خراسان بخدمت درگاه کریم الشرق *a* موسوم بود واورا
در عهد ملك طغرل چند نوبت بنامه بکرمان فرستاده در عهد
ملك بهرامشاه در دویم نوبت که از ملك مؤیّد لشکر خواست
در خدمت کریم الشرق ببم آمد ودر خدمت پادشاه وبزرگان
دولت هر روز ورقی از اوراق حُسن اخلاق باز میکرد ونافهٔ از fol. 75
شمامهٔ شمایل خویش میگشاد ودلهارا باظهار فنون مردی ومردمی

---

a) J'ignore quel personnage se cache sous cette dénomination (Cmp. plus haut p. ٦٣), s'il est autre qu' Ahmed Kharbende que l'auteur vient de nommer. Sur celui-ci cmp. ibn-al-Athîr XI, ١٧٢.

صید میکرد تا از دهلیز خمول وخفا پای در سرای وجاهت ونباهت نهاد وچند سرهنگ بروی گرد آمد، چون اتابك محمّد از ملك ارسلان گشته بجانب بم آمد وبهرامشاهرا بر داشته ببردسیر می برد چنانچه مشروح گذشت بهرامشاه چند سرهنگ دیگر مصاف مردان علی سهل کردانید وحصار وقلعهٔ بم بوی سپرد واو درین کوتوالی وپیشوائی طریق مروّت نهاد وشیوهٔ عدالت بر دست گرفت در رعایت جانب رعیّت واقامت مراسم راستی وعدالت ومحافظت حقوق اکابر واصاغر چون اهتمام نمود که اولاد ملك طغرلشاه در جنب او کم شدند وباضافت باوی باز هیچ آمدند وچون مردم بعهد ولایت او بر فراش معاش بیاسودند واز ارتعاش افتادگی انتعاش یافتند کم سلجوق وسلجوقیان گرفتند وخاصّ وعامّ مُهرهٔ مهر او بر گردن جان بستند پس هر روز رشتهٔ بأسش قوّت میگرفت وکیسهٔ یسارش امتلا می پذیرفت ودرجهٔ جاهش اعتلا مینمود وتا بهرامشاه زنده بود اظهار عبودیّت میکرد وبر سمت طاعت می رفت اتابك محمّدرا خیال آن نمود که علی سهل پرورده وبر کشیدهٔ ملك بهرامشاه است ومردی است بجمال رجولیّت مذکور وبکمال حسن عهد مشهور وشهری وقلعهٔ در دست او چون یاران قدیم وحشم کرمان وخواصّ بهرامشاه از سمت حفاظ تجنّب نمودند واز سنن وفا تنکّب باشد که اورا حقّ نعمت بهرامشاه دامن دل گیرد وفرزند خداوندکاررا جای وپناهی دهد وخود بر قرار می باشد برین تمنّی محمّدشاهرا بر گرفت با جمعی معدود وبیم شد، علی سهل اوّل روز رسم ترحیب وتقرّب وشرط خدمت بجای آورد ونزول

وعلوفات ترتیب کرد واتابك ومحمدشاه‌را در ربض فرود آورد ودر شهرستان بزد وَهَـذَا مِنْ أَوَّلِ ٱلدَّنِ دُرْدِىٌّ اتابك بدانست که این مخایل مخالفت است بعد از دو سه روز که موسم آسایش بود اتابك پیش سابق علی کس فرستاد که تو مردی باشی بحسن سیرت موصوف وبفرزانگی وجوانمردی معروف ومیدانی که ملك بهرامشاه بر تو حقّ نعمت وتربیت دارد امروز آن پادشاه بجوار حقّ پیوست وترا از آن اختیار کرد که در ناصیت شهامت تو آثار حسن عهد مشاهده کرد ودانست که با فرزند او غدری نکنی وحقوق احسان اورا رعایت فرمائی این ساعت خول وخدم وخیل وحشم پدرش همه متفرّق شدند *وجز این *a* حصار وقلعه در دست نماند الیق بوفاداری وانسب بحقّ‌گزاری تـوان باشد که اورا در شهر بم بر تخت نشانی ومن وتو کمر بندگی بندیم چون لشکر پراکنده میشد که کار به نسق النیام مطرّز است واین ملك در سلك قرار منتظم همه روی بدینجانب نهند وچون شوکت وقوّت حاصل آمد اگر خصمی در معارضت زند جواب fol. 76. او توان داد، سابق علی این فصل بشنید وجواب فرستاد که همچنین است که خداوند اتابك میفرماید ومن نهالیم که ملك بهرامشاه غرس فرموده است ولا شكّ از سر حسن الظنّ بوفاداری وحلالزادگی من بریس اختیار اقدام نموده وامروز بحمد الله ظنّ او صادقست وفال او دخی ناطق بیت

همچنان بنده‌وار یار تو ام * بر سر عهد استوار تو ام

a) Ms. وخزاین (sic).

ولایت پادشاه‌راست وحکم مملکت اتابک‌را ومرا با کوتوالی کار واینک در موقف طاعت ایستاده ام ونطاق بندگی بر حسب استطاعت بسته بلی این کاری معظّم است وشکلی مبهم وگره این جز بناخن تفکّر نتوان گشاد یکشب مهلت میخواهم تا قرعهٔ اندیشه بگردانم وسر رشتهٔ این کار درست کنم وخبر باز دهم، پس سابق علی سرمهٔ سهر در بصر بصیرت کشید ودر شش جهت عالم نظر کرد وهفت اقلیم فطرت زیر پای رخش فکرت آورد ملک ارسلان‌را با لشکر یزد در سرحد کرمان دید روی بدار الملك بردسیر نهاده وایبک وغلامان در جیرفت دید چشم طمع گشاده ودهان حرص باز کرده وملك توارنشاه‌را در عراق حدوث مثل این حالت‌را بر قدم انتظار ایستاده ودانست که چون ملك ارسلانرا مسلّم گردد جز قصد اتابك مهمّی دامن همّت نگیرد ولا سیّما که خصم ملك زیر جناح ترشیح دارد ومی پرورد وچون باز بینی خصومت همه جهان تا در سرای من آمد رای آنست که هاجومی کنم وملك واتابك‌را در قبض آرم تا هر پادشاه که نشیند مرا وسیلتی باشد وچهرهٔ جاه ومنصب مرا وقایتی وفرمود تا دروازهاء ربض شهر فرو بستند وخود وسرهنگان بامداد در سر ملك واتابك وحواشی افتادند اتّفاق نیک‌را بر عزم رکوب اسبان در زین بودند اتابك بر نشست وملك‌را بر پیش زین خویش گرفت وچند مرد جلد که در خدمت اتابك بودند دروازه‌را در بشکستند واتابك وملك بیرون افتادند وحواشی برخی جَستند وبعضی ماند اتابك چون ازین ورطه خلاص یافت در مفرّ ومقرّ خویش تفکّر کرد بر دست

راست بردسیر بود به ملك ارسلان رسیده وبر دست چپ جیرفت بود ایبك ولشکری آنجا براه حسار *a* بیرون شد وکرمانرا وداع کرد وروی بجانب ایگ نهاد چون آنجا رسید امراء ایگ باقدام اعظام استقبال نمودند وایشانرا در منازل اکرام فرود آورده گفتند
بیت

گر زامدن دوست خبر داشتمی * بر رهگذارش گل وسمن کاشتمی

گفتار در آمدن ملك ارسلان از یزد با اتابك یزد بدار الملك
بردسیر وعزم جیرفت کردن ومانع شدن ایبك دراز
دخول ملك را با اتابك یزد ومراجعت اتابك ورفتن
ملك بمیان حشم کرمان

چون اتابك محمّد از بردسیر عزم بم کرد وزیر ظهیر الدین وجملهٔ معارف کرمان روی بسرحد یزد آوردند وبملك ارسلان پیوسته گفتند fol. 77.
بیت

برخیز وبیا که خانه آراسته ایم * زانرو بدعاء شب ترا خواسته ایم

اتابك یزد وبرادرش شرف الدین پیشنا *b* وغلامان ایشان در خدمت ملك ارسلان آمدند وروز اوّل از ماه دی سنه ۵۶۴ خراجی بدار الملك رسیدند وپانزده روز در بردسیر مقام کردند ووزارت بر ظهیر الدین مقرّر فرمودند وروز شنبه پانزدهم ماه دی عزم جیرفت کردند چون بمنزل درفارد نزول افتاد خبر کردند که امیر ایبك دراز با دیگر امرا وغلامان سر عقبهٔ مادون *c* گرفته

a) Ainsi le ms. J'ignore la véritable leçon. *b*) Nom incertain qui est écrit ici پسنا et plus bas پشا. *c*) Cmp. *Zeitschr. der Gesellschaft für Erdkunde* 1881, p. 335, l. 36.

است ولشکر یزدرا در جیرفت نخواهد گذاشت ومیگویند که
اگر ملک از لشکر غریب مهاجرت کند وبا حشم خویش بسازد
ما حلقهٔ بندگی در گوش جان داریم واگر نه تا جان داریم
میکوشیم ملک را این سخن غریب نمود قیبهٔ کشتی‌گیررا
بخواند که او در کشتی استاد ایبک بود وبفرمود تا خبری درست
بیاورد ومسافت دو سه فرسنگ بود قیبه شب‌را باز آمد وگفت
خبر راستست وایبک زمین بوس میرساند ومیگوید که من بندهٔ
قدیم درگاه اعلی ام واین ساعت بر هواء خدمت خداوند از
خصم ملک واتابک محمّد باز گشتم واینک لشکری تمام بامید
نظر عاطفت پادشاه ترتیب کرده ام بحمد الله پادشاه‌را چون
عرصهٔ ملک خالیست ومنازعی در مقابله نه محتاج مدد غربا
نیست اتابک یزد بر سوابق شفقت وبزرگی که نموده است
وتجشّم مصاحبت فرموده منّت بدارد وولایت سرحد کرمان که
مبجورد ازین مملکت زیادت ازآن بوی نمیرسد بسلامت باز گردد
وانرا وبرادرش بخواند وقیبه‌را فرمود تا این فصل در حضور ایشان
ایراد کند، شرف الدین پیشنا مردی بود بشجاعت مشهور
وبغایت بسالت مذکور افضل الدین کرمانی گوید من از دور
می شنیدم که شرف الدین می گفت که فردا چون روز
ایذان کند کان‌را از آن عقبه بزیر آورم روز دیگر روی بپای عقبه
نهادند افضل الدین ابن حامد الکرمانی گوید ما جماعتی از
اصحاب عمایم از خدمت رکاب باز ایستادیم وبدیهی شدیم که
آنرا سر سنگ خوانند چه متیقّن بودیم که لشکر یزد گذر
نتواند [کرد] وبا لشکری بعدد افزون وبالا دست مقاومت

نتواند نمود چون روز بنماز پیشین رسید از سر بیشها آواز آمد که لشکر یزد باز گردید ملك چون بپای عقبه رسید ایبك‌را نزدیك خواند وگفت اتابك یزد بر من حقوق بسیار دارد دو سالست که رنج ما می کشد بامید آنکه ما اورا درکرمان منصبی دهیم ومکافات خدمات او نمائیم رضا می باید داد تا بجیرفت آید وبکهفته نظارهٔ گرمسیر ما بکند وبسلامت باز گردد ایبك ترکی لجوج بود بر گفتهٔ خویش اصرار نمود وباوی سخن ملك در نگرفت پس ملك گفت من انتقال باز دار الملک بردسیر کنم تا حق تعالی چه خواسته است وعنان بگردانید وباز میان حشم آمد وقصّهٔ لجاج ایبك با اتابك یزد باز گفت اتابك چون fol. 78. در آن سنگلاخ نه مجال جایش دید ونه مقام کوشش عقابی بر عقبهٔ بادی چه توان کرد گفت ای پادشاه مرا هیچ غرض در بردسیر وجیرفت نبسته است همّت ما درین جدّ وجهد آن بود که ملك در کنف سلامت وظلّ دولت بخانهٔ خویش وملك موروث باز رسد ع وَاِنّی سَأَلْتُ اَللّهَ ذاكَ فَقَدْ فَعَلْ وما آنچه از خدای خواستیم از نصرت وظفر یافتیم وراه بخانهٔ خویش باز میدانیم واین زمستان با تراکم افواج محن وتلاطم امواج فتن مقام بردسیر دشوار باشد چون چتر همایون بمبارکی در بیضهٔ ولایت گشاده شد با بندگان خویش ساختن اولیتر هرچند میدانیم که با این لشکر وحشر کرمان هرگز قرار نگیرد وهرچند زودتر بهم بر آید وداع کرد وباز گردید وروی باز یزد نهاد وملك ارسلان با خواصّ خویش با لشکر پیوست وبجیرفت شد واسم اتابکی بر ایبک نهاد وزمستان بگذاشتند ✿

گفتار در باز امدن اتابك محمّد از جانب ایگ وگرفتن دار الملك بردسیر

چون ملك واتابك محمّد دو ماه در ضیافت‌خانهٔ امراء ایگ بودند بر عزم استمداد روی بفارس نهاد ودر بسا خاصبك با ملك واتابك محمّد پیوست وفوجی از سوار وپیاده داشت واین خاصبك مردی بود مکّار حق نا شناس با اتابك محمّد آغاز مساوئ اتابك زنگی نهاد وگفت ازوی ومدد وی حسابی بر نتوان گرفت مصلحت آنست که من در خدمت باشم وهم تا حدود کرمان رویم لشکر کرمان چون بدانند که مارا قوّتی هست دیگر باره میل سیل موّار ایشان تا وادی جانب تو افتد ، برین قرار روی باز کرمان نهادند واتابك محمّد را پسری بود چالاك خوب روی مردانهٔ نو خاسته وبخصایل فرزانگی آراسته پهلوان نام با پدر رای زد وگفت ای پدر شهر بردسیر خالیست وشحنهٔ او امیر بو الفوارس کوچی دیلمی عاجز مجهول اگر سحرگاهی چند سوار در پس دیوارها نزدیك دروازهٔ شهر کمین سازند وچون در بگشایند خودرا در شهر اندازند همانا اهل شهررا دست مدافعت وطاقت ممانعت نباشد ومن بنفس خویش مباشر اینمهمّ وتهوّر خواهم بود تا اگر راست آید دولت خداوند اتابك باشد واگر عیاذًا بالله تیر قصد خطا رود وآنرا تبعهٔ باشد من فداء جان خداوند باشم وحمل بر حرکتی کودکانه کنند اتابك گفت چنین گفته اند آزمون رایگان روز ششم فروردین سنه ۵٦۵ بر موجب قرار پهلوان خودرا در شهر افکند وحصاررا فرو گرفت وامیر بو الفوارس کوچی‌را در قبض آورد ومحمّدشاه واتابك وخاصبك در شهر شدند ۞

گفتار در آمدن ملك ارسلان بدر بردسیر وفرو گذاشتن اتابك ایبك ودر شدن بشهر ورفتن ایبك از در بردسیر بجانب بم

چون خبر بجیرفت رسید که روزگار از پس پردهٔ فتنه شعبدهٔ
تازه بیرون آورد وکار مملکت از حالی بحالی گردید ملك واتابك fol. 79.
ایبك‌را روی مقام جیرفت نماند پیش از معهود خروج کردند
ووزیر ظهیر الدین وکیا محمّد بن المفرّج خازن بجانب بم وخانهٔ
خویش توجّه نمودند، افضل الدین ابو حامد احمد الکرمانی
گوید که مرا رنجگی بود ودر خدمت رکاب نتوانستم بود ومقام
متعذّر شد با رنجوری در صحبت جمعی از دوستان بهم شدم
اوّل رمضان بود سی روز بر فراش بماندم وطاقت انتعاش نداشتم
وولایت بم حکایت از بهشت میکرد خطّهٔ مشتمل بر الوان نعیم
ووالیٔ عادل وکاری مستقیم بَلْدَةٌ طَیِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ^a^ از سابق
علی انصافی شامل وسیاستی کامل زبانها نعمت حسن ایالت اورا
شاکر چون مرا خفّتی حاصل آمد بعد از عید بخدمت سابق
پیوستم عظمت بارگاه ورفعت درگاه وقعود حشم وقیام خدم
وحسن مجاورات ولطف محاضرات سابق به پادشاهی ذو شوکت
مانست فی الجمله مراعات فرمود وعطاها داد وبزرگان وزیرکان بم
که عمرهاست که بنات افکار من می دیدند وسودای مشاهده
می پختند در اکرام من مبالغت نمودند ومرا باز خانه نمیگذاشتند
وانس دل من غریب بحسن معاشرت می جستند، باز سر قصه رویم
چون ملك ارسلان واتابك ایبك ببردسیر رسیدند غلّه هنوز سبز

a) Comp. le Coran, chap. XXXIV, 14.

بود ونه بر ظاهر قوت مردم بود ونه در شهر ذخیرهٔ روزی دو سه مقاسات گرسنگی کردند ملك ارسلان ایبك‌را فرو گذاشت ودر شهر شد ومحمّدشاه‌را بی آسیبی که بوی رساند بقلعه فرستاد چون ملك در شهر شد ایبك با چند امیر وفوجی از غلامان از در بردسیر بر خاسته ببم شد ودهم رمضان ببم رسید وسابق علی لا لِحُبِّ عَلِيٍّ بَلْ لِبُغْضِ مُعاوِيَةِ اورا بقدم اعزاز استقبال نمود ووسادهٔ جلال نهاد وسر سفرهٔ افضال گشاد وحالی ایبك ولشکررا در شهر فرود آورد ومبانیٔ معاهدت محکم گردانید ایبك بعد از چند روز هم در رمضان سرهنگان سابق‌را با ترکان خود بر داشته تاختن جیرفت نمود وقمادیین که محطّ رحال رجال آفاق ومخزن نفایس چین وختا وهندوستان وحبشه وزنگبار ودریابار وروم ومصر وارمنیه وآذربایجان وما وراء النهر وخراسان وفارس وعراق بود وجیرفت ورساتیق‌را زیر وزبر گردانید وآنچه دیدند از صامت وناطق همه باز بم آوردند ودر بردسیر مجد الدین محمود پسر ناصح الدین بو البرکات که خواجهٔ معتبر معتمد عالم رزین متین بود بحکم آنکه ولایت که خانهٔ او بود در میان بردسیر وبم افتاده بود واز تعرّض اهل بم مستشعر میبود ودر تمهید قاعدهٔ مصالحت ومهادنت بین الجانبین میکوشید اورا در صمیم تابستان ببم فرستادند تا در آن باب سعی نماید وعقد عهدرا منبرم گرداند، مجد الدین محمود کفایت خویش در آن مبذول داشت وهُدْنَةٌ عَلَى دَخَنٍ^a صلحی در هم پیوست وجوق l. 80.

a) Ma. دُخن.

غلامان که بزن وفرزند بر دست اشتیاقی زیادت داشتند رغبت مراجعت بردسیر نموده در خدمت مجد الدین محمود ببردسیر امدند وچون بناء صلح بر صدق مصافات نبود مدّت آن دراز نکشید
بیت

دل اگر با زبان نباشد یار * هرچه گوید زبان بود بی کار

گفتار در رفتن ملک ارسلان واتابک محمّد بجانب بم ومحاصره کردن ومحصور شدن ایبک وسابق علی در شهر بم

درینوقت وزارت بمجد الدین محمود دادند او رای زد وگفت ریش حادثه چون بمرهم لطف مصالحت مندمل نمیشود لا بد آنرا بداغ عنف مکاوحت مداواة باید کرد که آخِرُ الدَّوَاءِ الْکَیُّ برین تقریر عزم بمرا اختیار روز فرمودند وزین الدین رسولدار برسالت حضرت فارس حاضر بود واو مردی بود مکّار حیّال فضول جوی اورا بر سبیل تحیل گسیل کردند واستمداد فوجی از حشم فارس نمود زین الدین عرض فضول خودرا در آن باب مبالغت کرد وامیری دو سه با جمعی حشم بر گرفت وبدو منزلی بم بخدمت ملک ارسلان پیوستند ورفتند وبر در بم فرود آمد چون در بم قریب سه هزار سوار وپیاده بودند از شهر بر عزم ضبط ربض وحفظ دشت بیرون آمدند ولمعهٔ برق ضراب وصیحهٔ رعد طعان میان دو لشکر بآسمان رسید ویازده روز ربض ودشت بم از لشکر ملک ارسلان نگاه داشتند وچون غلبهٔ عظیم در جانب لشکر دشت بود وقرب شش هزار سوار وده هزار پیاده در ظلّ رایت ملک ارسلان روز دوازدهم دشت وربض بم عنفًا قهرًا بستدند ودیوار خراب کردند وتا لب خندق رسید لشکر شهر

باز حصار شد وبیرونیان بمحاصره مشغول شدند ایبك وسابق علی سرمهٔ سهر در چشم کشیدند وموزهٔ تعب در پای ودر کار حصارداری حدّ بلیغ نمود بر هر برجی امیری از امراء معروف خیمه زدند وشب تا بامداد بشمع ومشعله حراست میکردند دو ماه از رقعهٔ مقارعت وعرصهٔ منازعت سر بر نیاورد وخلقی بسیار از شهر ودشت هلاك شدند وصد غلام نو خط که بندهٔ درمخریدهٔ اتابك محمّد بودند مجروح شدند، اسپهسلار سیف الجیوش که مردی ظریف بود میگفتی که درین لشکر کارکن هست کارفرما نیست یعنی اتابك وملكرا استخلاص این شهر وطریق آن بدست نیست فی الجمله محقّق شد که گره این حادثه بناخن مجاهدت گشادن متصوّر نیست جمعی از قضاة ومعارف ورعایاء بم که از سابق سابق ولاحق حقد وحسد در ضمیر داشتند ودر لشکرگاه باثارة غبار وحشت مشغول بخدمت اتابك آمدند وگفتند ما از پیران شنیده ایم که آفت شهر بم از رود اَبارق است اگر آوردن آن رود در خندق شهر بم افکندن میسر گردد لا بد دیوار خراب شود وشهر گشاده پس فرمودند تا جملهٔ بازیار وکهنگین *a* حوالیء بم ونرماشیر جمع کردند واز بیست فرسنگ رود آوردند ودر خندق افکند آب غلبه کرد وربض ودیوار شهر سر به نشیب خرابی آورد از یکطرف که بصحرا داشت

a) Ce mot revient encore plus bas et est, à ce qu'il paraît, composé de کهن vieux et گین suffixe bien connu, ou bien de که (= گاه?) et نگین, mais je le crois corrompu de کُه‌کن = کوه‌کن , *mineur*.

ایبك وسابق علی وجملهٔ امراء وحشم ورعیّت شهر با بیل وکلند وتبر وتیشه بیرون آمدند وراه آب از خندق بصحرا گشادند چون خبر بلشکرگاه رسید آن رخنه‌را مسدود کردند بر آنکه امراء دولت بنوبت بر سر آن بند می باشند یك دو شب پاس آن باز داشتند خدمتی بغایت صعب ودشوار بود ودر اقامت آن تهاون میرفت تا دیگر باره راه آب گشاده شد وسر در صحرا نهاد ازین طریق نیز فارغ شدند

بیت

هر حیله که در وهم بد اندیش نشد

من با تو بکردم وجوی پیشش نشد

پس ضیاء الدین ابو بکر از شهر بیرون آمد واو مردی غریب بود خراسانی حلال‌زاده ودر باب صلح کلمات ایراد کرد وآنچه شرط نصح بود بجای آورد اتابك محمّدرا این سخن بر مزاج راست نمی آمد وملك رعایت جانب اتابك‌را عذری مینهاد، ضیاء الدین در استرضاء رای ملك دو سه نوبت تردّد کرد واتابك اصرار بر تمانع می نمود واز وخامت خاتمت اللجاج شوم اندیشه نمیکرد

نظم

جهان هست بسیار ومردم بسی * به تنهاش خوردن نیارد کسی

اگر هست پر دانه روی زمین * هوا مرغ دارد بسی دانه‌چین

اما چون قضائی نازل خواهد بود وسرّی از اسرار تقدیر شایع خواهد شد اسباب آن ساخته گردد ومخایل آن ظاهر ولایح آخر نوبت که ضیاء الدین ابو بکر باز آمد شب در خیمهٔ ناصر الدین کمال کدخدای اتابك بود ودر تقریر مصالحت وتعداد فواید آن خوض فرمود ودر اثناء سخن گفت اگر عقد صلح

منتظم نشود من می ترسم که شکلی حادث شود بدتر از صلح اگرچه ازین سخن مَنْ لَهُ أُذُنٌ مَسَكَهُ میدانست که سر رشته a طایرست وجمعی از لشکر بیرون بر وُرود غدیر غدر عازم یک سخن از سخنان ضیاء الدین ابو بکر در اتابک در نگرفت وسعی او ضایع ماند ✿

گفتار در غدر زین الدین رسولدار ولشکر فارس با ملک ارسلان وباهل بم پیوستن وبر خاستن ملک ارسلان از در بم ورفتن باجیرفت

سرهنگ زادهٔ بود مجهول در کرمان اورا ظافر محمّد امیرک گفتندی هر ساری توانستی زد ومتهوّری بود فضول دوست اتّفاقرا این ظافر در خدمت ایبک در بم بود گفت من اندیشهٔ تهوّری کرده ام اگر راست آمد خود اقبال خداوند است واگر نه سپاهی از حشم کم گیر من شب بیرون روم وزین الدین رسولداررا برسن رشوت از چاه غفلت بر اورم واورا بتطمیع مال وتمنیت مناصب از جادّهٔ وفاء ملک ارسلان بگردانم ودر سمع وی افکنم که سرحدّ کرمان که ملاصق ولایت فارس است این حشمرا مسلّم باشد ودر بلاد کرمان خطبه وسکّه بنام اتابک زنگی کنند وآن حشم را در شهر آرم لا بد ملک ولشکری بر خیزد ما بسرحد رویم وملک تورانشاهرا از یزد بیاریم وزیادت مدد از فارس التماس کنیم وکرمان مستخلص کردانیم ، ایبکرا این سخن بر مذاق راست آمد وچون تقدیر در ساختن این کار بود ظافر بدانچه fol. 82 قبول کرد وفا نمود وچند شب آمد وشد تا این کاررا بفیصل

a) Ms. رشّه.

رساند شبی وقت خواب نعره بر آمد که لشکر فارس بُنه بر گرفت ودر شهر بم شد بلبل دل هر یکی از مردم لشکرگاه ازین خبر از قفص تن بپرید وهر که بود علالیف امید از خان ومان بُبرید اهل لشکرگاه‌را روی ستیز وپای گریز نماند وجز صبر وانتظار مرگ هیچ چاره نه٬ حقّ تعالی فضل کرد وشرّ ایشان در آنشب دفع کرد چه حشم فارس شب در شهر نشدند وهم در ربض شب گذاشت وحال ایشان در جزع وفزع از حال لشکرگاه زارتر بود بامداد چون بهم پیوستند خروج کردند واز پس دیوارها خودرا مینمودند چه هنوز غلبه در لشکر دشت بود امّا هول شب چنان دست وپای مردم‌را سُست کردانیده بود که کسی‌را طاقت لگام بر سر اسب کردن نبود٬ امیری شبانگاره بود اورا حسن سرو گفتندی بمردی مذکور وبشجاعت مشهور لرزه بر هفت اندامش افتاده بود وگریزان رخت در هم می آورد چند نوبت سیف الجیوش که ذکر او سابق است لگام او میگرفت وباز میگردانید ومیگفت ای امیر چون مثل توئی که آلت لشکری وشیر مرد حشم وجریدهٔ مفاخر عشیره درین موقف قدم تجلّد سخت نداری ولگام نشل *a* تصبّر فرو گیری وتوقّف ننمای وبرین صفت راه گریز جوئی از دیگران چه حساب بیت

بجای که رستم گریزد زجنگ * مرا وترا نیست پای درنگ

وایبك بلب رود آمد که مصاف رو با روی دهد عاقبت ملك ارسلان واتابك محمّد جملهٔ بنگاه وخیمه‌های زده ودیگهای

---

a) ? — Mot illisible dans le ms.

پخته بر جای گذاشته شبرا بنرماشیر آمدند واز آنجا براه وعر وطریقی صعب که آنرا عقبهٔ زرنان خوانند روی بجیرفت نهاد ✿

گفتار در رفتن اتابك ایبك از بم بسیرجان وآوردن ملك تورانشاه از یزد ومجملی از احوال تورانشاه از زمان فرار از دشت بر تا این وقت

بعد از رفتن ملك واتابك بجیرفت ایبك با سواران خویش از بم بیرون آمده با لشکر فارس بهم روی بسیرجان نهاد وضیاء الدین ابو بکررا بشیراز فرستاد باعلام ما جراء احوال والتماس زیادت مدد وامیر یوسف عاشورا بیزد بطلب ملك تورانشاه ، چون سخن بذکر ملك تورانشاه رسید مجملی از احوال سوابق ایّام او واجبست ایراد کردن ، ملك تورانشاه چون از حدود دشت بر با *a* مجاهد گورگانی وحشم فارس بنگاه گذاشته وخوان نهاده وخوردنی کشیده از صولت ملك ارسلان جستند وباز فارس شدند چنانچه سبق ذکر یافت آن زمستان در فارس بود وچون ملك ارسلانرا بعد از مراجعت بهرامشاه ومؤیّد الدین ریحان از خراسان آن واقعه افتاد وبجانب عراق شد واورا بنظر اعزاز ملحوظ گردانیدند وبر اعانت حقّ معاونت او متّفق شدند وصیت مدد واعانت او شایع شد وتورانشاه در فارس این اخبار fol. 83. استماع نمود عزم عراق فرمود وهنوز ملك ارسلان آنجا بود که بحضرت عراق رسید اتابك پهلوان که پسر اتابك ایلدگز وبرادر مادری سلطان ارسلان تورانشاهرا استقبال نمود واز مرکب فرود آمده

a) Ms. یا.

در خدمت تواضع نمود تورانشاه همچنان بر اسب اورا معانقه
کرد وفرود نیامد اتابك پهلوانرا این تهاون بغایت سخت آمد
واز فرط تغیّر باز گفت که برادر مهین با هزار سوار وپیاده وهزار
تازیك واصناف رعایا که بعشق وهواء او از کرمان بعراق آمده
اند اینجاست وبا بندگان طریق تواضع می سپرد وبرادر کهین
آمده است گرسنه وبرهنه با هزار خروار بارنامه ورعونت وچون
مدبّر ملك اتابك ایلدگز وفرزندان بودند اینمعنی سبب شکستگئ
بازار تورانشاه شد وفی الجملة اورا از جهت شرف خاندان
ووسیلت خویشی مراعات کردند ومیان برادران معاقد مصالحت
مؤکّد کردانیدند وچون ملك ارسلان با لشکر روی بکرمان آورد
تورانشاه بهمدان مقیم شد پس مقامرا اصفهان اختیار کرد وچون
خبر فوت اتابك ایلدگز بشنید عقدهٔ عزیمت او در مقام عراق
واهی گشت وچون بر اثر آن نعیّ مادر سلطان ارسلان که منکوحهٔ
اتابك وحاضنهٔ مملکت بود بشنید در اصفهان توقّف نکرد وبیزد
آمد ، اتابك یزد اورا خدمت کرد ومراسم توقیر ولوازم تبجیل
اقامت فرمود واورا بمواعید اصلاح بین الاخوین موعود میداشت
وبملك ارسلان مینوشت که برادرترا بفسون وافسانه نگاه میدارم
چه اگر بحدود کرمان افتد ازوی نایرهٔ فتنه متولّد شود وغرض
اتابك آنکه از کرمان سرحد بافق *a* وبهاباد وکوبنان *b* وراور

a) J'ai à tort changé plus haut p. ۳۱ بافت, car il-y-a une ville de ce nom (*Bafk*), qui se trouve p. e. sur la carte, publiée dans le *Ergänzungsheft* num. 77, zu Petermanns *Mittheilungen.* *b*) Voir ci-après p. ۱۰٥, n. *c*.

وغیرهم مجحورد چون ایبک امیر یوسف عاشورا بطلب او فرستاد اتابك راه منع رفت ودر تسلیم او تقاعد نمود وحقدی که از ایبك در باطن اتابك بود اورا از راه مساعدت میگردانید وبمعذرتی تمسّك مینمود چون امیر یوسف بی حصول مقصود باز پیش ایبك آمد از آنجا که کمال عنف وبدجوی ایبك بود در صفراء ضجرت نامهٔ باتابك یزد نبشت مشتمل بر بوارق تهدید ورواعد وعید واینکه اگر طریق اسعاف این مرتبه نسپرد عنان باز جانب یزد گردانم وآنجا آثار عمارت نگذارم اتابك یزد تورانشاه‌را بتقدیم خدمات ارضا فرمود وگسیل کرد ودر منزل قریهٔ شنزان شهربابك *a* باتابك ایبك پیوست وضیاء الدین ابو بکر هنوز در فارس بود بترتیب مدد مشغول ایبك ملك تورانشاه‌را بر گرفت وبحدود سیرجان آمد ✿

گفتار در توجّه رایات سلطان ارسلان از جیرفت بسیرجان وعود بجیرفت

چون خبر خروج تورانشاه از یزد وآمدن بسیرجان بجیرفت رسید ملك ارسلان واتابك محمّد صیقل عزم از قراب صواب بر کشیدند وبا سپاهی جرّار صارم عازم قمع اعادی شده از جیرفت روی به سیرجان آوردند چون ایبك مطّلع شد از سیرجان باز جانب fol. 84. کدرو *b* نشست وچون ایبک بهزیمت رفت ملك در سیرجان توقّف نکرد وباز جیرفت آمد وچون ضیاء الدین از فارس مددی تمام حاصل کرد ودر کدرو بایبك پیوست باستظهار تمام روی

a) Comp. Mokaddasí ۴۲۴, ann. s et Istakhrí ۱۰۲ où M. de Goeje a reçu شهرفانك. *b*) Mokaddasí, ۴۱۳, ۴۰۰ écrit کدروا.

بجیرفت نهادند وبراه زقوقان *a* ومغون بیرون آمدند وبدر
جیرفت رسیدند ✿

گفتار در محاربهٔ ملك تورانشاه وملك ارسلان وبقتل آمدن ملك ارسلان

چون تورانشاه وایبك بدر جیرفت رسیدند در ماه اردیبهشت
سنه ٥٩٦ خراجی موافق غرّهٔ رمضان سنه ٥٧٢ هجری ملك
ارسلان واتابك محمّد با حشمی که حاضر بود بیرون شدند وبر
در جیرفت التقا افتاد بعد از آنکه آسیاء حرب در دوران آمده
دانهٔ عمر ارباب طعن وضرب‌را آرد کرد در اثناء محاربه از مکمن
قضاء بد تیری بر پهلوی ملك ارسلان آمد وچون اواخر
اردیبهشت بود وهوای جیرفت بغایت گرم وملك ارسلان خفتانی
گران در بر داشت ودر حرب تردّد بسیار کرده از زخم تیر وثقل
پوشش وهوای گرم روی باز جیرفت نهاد ودر موضعی که آنرا
شهرستان خوانند از مرکوب جدا شد لشکر کرمانرا ازین حادثهٔ
منکر دست مقاتلت سست شد وپای مقاومت بر جای
نماند بیت

جهانم بی تو آشفتست یکسر * که باشد بی امیر آشفته لشکر

اتابك محمّد بولق ارسلان پسر ملك ارسلانرا با خواصّ خدم
ملك ارسلان وغلامان خویش بر داشته روی بدار الملك بردسیر
نهاد ودر جیرفت پیش ازین مجد الدین محمودرا از تولیت عمل
وزارت مصروف گردانیده بودند ودوات شرکت در پیش زین الدین

a) Ce nom ne se trouve pas dans les géographes publiés par M. de Goeje. Cmp. Istakhrî p. ۱۶۱, ۱۶۲.

مهذّب که کدخداء طرمطی بود نهاده او نیز رکاب متابعت اتابك گرفت وتورانشاه غالب آمد وهنوز رمقی در ملك ارسلان باقی بود که ترکی از لشکر تورانشاه شیر سرخ *a* نام بسر وی رسید واورا در خون غلطان دید از اسب فرود آمده جامه‌را چاك زد وخاك بر سر کرد درین اثنا اتابك بهاء الدین ایبك در رسید وبر صورت ما جری مطّلع گردید فرود آمده سر ملك ارسلان بر کنار گرفت هنوز نفسی باوی مانده بود آبی خواست ایبك مطهرهٔ با خود داشت شربتی آب بوی داد بعد از خوردن آب آتش حیاتش انطفا پذیرفت وعمر عزیزش بر باد رفته از عرصهٔ خاك مرغ روحش بگلشن افلاك پرواز کرد ، یکی از افاضل کرمان در مرثیهٔ ملك ارسلان قصیدهٔ نظم کرده چند بیت از آن ثبت افتاد نظم

ای ماه وخور بران رخ زیبا گریسته
سرو چمن بران قد وبالا گریسته
ای از صف ملایکه غوغا بر آمده
بر مقتل تو کشتهٔ غوغا گریسته
ای دیدهٔ ولایت بی تو شده زدست
بر ملکت تو خسروِ والا گریسته
ای پشتِ دین وپهلو *b* دنیا بتو قوی
دین هست بر تو بر سرِ دنیا گریسته
دستش بریده باد که آن تیر بر تو زد
ملکت ندیده *c* برسرت آنجا گریسته

a) C'-à-d. قزل ارسلان on turc. *b*) Ms. پهلوی . *c*) Ms. ندید .

وصفت این مصاف ومعرکه مبارکشاه که مدّاح ایبك بود برین گونه شرح میدهد

شعر

fol. 85.

چون بحَمَل شد زحوت خسروِ سیّارگان
لشکرِ نوروز شد منتشر اندر جهان
تا گُل سُوری نمود در برِ سوری لباس
سارِیِ سبزی نیافت هیچ زبانک وفغان
نطق سرایان بباغ پهلوی گُل عندلیب
همجو مبارکشهست پیشِ جهان پهلوان
ایبك اتابك که نیست در همه عالم چنو
ترکِ همایون نسب گُردِ مبارك نشان
روی ترا چون بدید خصم تو بنمود پشت
بر اثر او شدند لشکر تورانیان
آخِرِ کار او ببرد جان تنُك *پای وسند a
در سرِ بی نفسِ او جانِ ملك ارسلان
خصم تو شد در حصار با رخ همچون خضر
خیز که وقتست هین زود که گاهست هان
او زبسی دودمان دود بر آورده است
زود بر آور تو هم دودش از آن دودمان
عاقبت اندیش باش سارِ عقوبت بپیش
با سپهی چون عقاب بر عقب او بران

چون اتابك محمّد ببردسیر رسید ترتیب محاصره ساخت ودر شهر متحصّن شد ✿

a) Sic! Peut-être پای وند?

گفتار در ذکر ملك تورانشاه بن طغرل که پادشاه دوازدهم است از قاوردیان

بعد از واقعهٔ جیرفت وقتل ملك ارسلان تورانشاه با لشکر فارس در جیرفت توقّف تا کرده عازم بردسیر شد وبر در بردسیر نزول کرد وبسر سر غلّه رسیده فرود آمد ولشکرگاهی معظّم ساخت وبزرگان کرمان که در بم بودند چون ظهیر الدین وزیر وشهاب الدین کیا محمّد بن المفرّج خازن وامام الدین قاضی احمد واعیان وروساء بم همه بخدمت آمدند ومناصب قسمت کردند ومراتب معیّن ظهیر الدین وزیر وکیا محمّد خازن وامام الدین منشی چند گاهی از شهر ودشت نرد محاربت باختند وساز مقاتلت ساختند واز جانبین قتیل وجریح بسیار شد اتّفاقرا اتابك محمّد در شهر رنجور گشت واورا جراحتی سخت تا خوش بر ران ظاهر شد واز نگاشتن صور حرکت حرب ومدارست سُور طعن وضرب وحفظ مصالح حصارداری باز ماند بزرگان فارس وکرمان گوی مصالحت در میدان وفاق انداختند بر قرار آنکه اتابکرا زمام احوال در مقام وارتحال بدست خود باشد وبولف ارسلان بجای فرزند می باشد وشهر تسلیم [کنند] برین قرار طراز حلّهٔ صلح یافتند ورشتهٔ عهد بافتند a واتابك محمّدرا چون خفّتی روی نمود با ضعف تن ورنج دل از شهر بیرون آمد در باب مقصد واختیار موئل اندیشه کرد منیع‌تر ملجای وحصین‌تر پناهی ونزدیکتر ملاذی عصمت امراء فارس دید انتقال وبنه وجواری

a) Lo ms. porte بافت

وخواصّ خدمرا بر گرفت ودر جوار آن بزرگان شد اورا بحسن القبول تلقّی فرمودند وگفتند چون دخول العرب کردی دندان کید خصم کند شد ودست تعرّض دشمن کوتاه در مصاحبت ایشان با لشکر فارس بخدمت اتابک زنگی پیوست ، وملک تورانشاه بشهر خرامیده بر سریر سلطنت نشست وروزی چند یولق ارسلانرا فرزند خواند پس آیینهٔ بصرش در غلاف تکحیل پنهان کرده بقلعهٔ فرستاد وچون موسم نهضت گرمسیر در آمد امیر افتخار خوانسالار وظافر محمّد امیرک وافتخار الدین اسفندیار نوبت سالاررا در شهر بردسیر نشاندند ورفتند fol. 86. ودر جیرفت مرکب مراد فراخ لگام کرد وباجتناء ثمرات لذّات مشغول شد ۞

گفتار در رفتن غلامان مؤیّدی از جیرفت به یزد وآوردن مؤیّد الدین ریحان واتابک یزد بکرمان وتسخیر دار الملک بردسیر وقتل ایبک وقعود مؤیّد الدین بر وسادهٔ اتابکی

چون هواء ربیعی در آمد وپردهٔ کافوری در نوشتند وبساط زمرّدی بیفکند چهارپای خاصّ وعامّ بعلفخوار برودبار می بردند وامیر آخُر پادشاه غلامی بود از غلامان مؤیّدی امیر قلجق ودرین عهد قوّت پشت مملکت وزور بازوی دولت از غلامان مؤیّدی بود واکثر امیر اسفهسالار شده چون امیر عزّ الدین چغرانه که امیر جامه‌خانه بود وامیر نصرة الدین آیبه که امیر سلاح بود وامیر نصرة الدین قلجق که امیر آخر بود واتابک ایبک از آئین اتابکی وقوانین سرداری نیمهٔ عنف خوانده بود

ونیمهٔ لطف مانده حَفِظْتَ شَیْئًا وَغَابَتْ عَنْكَ أَشْیَاءُ مزاج
بیماران دنیا محتاج سکنگبین خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَیِّئًا [a]
بود وایبك بر عکس این قضیّت پیوسته سکباء عبوس بر خوان
اخوان مینهاد وناوك دشنام از مجری کلام رها میکرد بیت
نانش بخوری تا که نخست از رخ * یکساغر سرکهٔ کهن باز خوری
ایبک بزور بازوی خود مغرور بود وامراء بزرگرا خطاب کننده
واحمق کردی، لا جرم این سه امیر محتشم که لشکرکش بودند
وغلام مؤیّد الدین ریحان کنکاج کردند وگفتند قوّت پادشاه
وشوکت اتابك ورونق ملك وانبوهی بارگاه وزیادتی مراکب از ماست
واین ترك ابله پیوسته سنان جفا تیز کرده است وسنّت مجاملت
در معاملت از میان بر گرفته مارا چون خدمت باید کرد
وکسیرا اتابك خواند خواجه مؤیّد الدین خداوندگار جملهٔ
امیران قدیم وحدیثست ایبك دراز که وی از کشتیگاه قیصه
کشتیگیر بیرون آمده است در کفّهٔ حشمت او چه وزن دارد
ودر صفّ رتبت او کجا نشینند وما نیز جواب حقّ تعالی چون
دهیم که خواجهٔ ما در کربت غربت بینوائی کشد وما با خیل
وخول وساز واهبت خدمت مجهولی کنیم بیت

ای دل چو گریز نیست از غم خوردن
باری غم آن خورم که من دانم ومن

تو که امیر نصرة الدین قلچقی فردا بزیّ گلّه میروی ما نیز
بر اثر تو بیائیم وگلّه برانیم ومیرویم تا به یزد رسیم، در ماه

a) Comp. le Coran, chap. IX, 103.

فروردین سنه ۵۶۷ امیر قلچق از پیش شد وامیر چغرانه وامیر آیبه با جملهٔ غلامان مؤیّدی بر پی او شدند وگلّه بر گرفت وبراه بم بیرون شده روی بیزد نهادند وملك تورانشاه واتابك ایبك ومشتی اوباش پیاده در جیرفت ماندند وبعد از محقّق شدن رفتن عزّ الدین چغرانه وغلامان مؤیّدی بیزد ملك تورانشاه واتابك ایبك با جمعی سوار وپیاده انتقال باز دار الملك بردسیر کردند واسباب حصارداری ساخت وچون عزّ الدین چغرانه بیزد رسید وبخدمت خواجه پیوست مؤیّد الدین ریحان گفت بیت

عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد fol. 87

بسیا بسیا که زتو کار من بجان آمد

امید من بشما چنان بود که مرا بجای فرزندان باشید نه چنان بود که مرا در وحشت وحدت غربت‌وار املاك واسباب خویش چنین بی نصیب فرو گذارید وعمر در خدمت تا اهلاك فنا کنید امّا عاقبت چون هنجار مصلحت خویش دیدید وبخت نیك شمارا بر راه فلاح وحق‌شناسی دلالت کرد علامت سعادت شماست وامارت آنکه خاتمت کار محمود خواهد بود وباقی عمر در وطن بسر برد‘ چون روزی دو سه پهلو بر بستر آسایش نهادند در معاودت کرمان استعجال نمودند اتابك یزد بنابر حقدی که از ایبك در ضمیر داشت اسباب نهضت ساخت وترتیب لشکری تمام کرد ودر مرافقت مؤیّد الدین ریحان روی بکرمان آورد ودر آخر ماه خرداد بر در بردسیر خیمه زدند وبر سر غلّه بوده وجو دروده فرود آمدند سبحان الله اینست وقایع ونوایب متناوب بیت

حوادث زمن نگسلد زانکه هست * یکی‌را سر اندر دم دیگری

هر سال رعیّت بیچاره دام میکرد وخان ومان میفروخت وتخم غلّه از طبس ودیگر جوانب میخرید ومیکاشت ودیگری می درود ومی خورد ودر اثناء این عجایب نوایب وانواع تکالیف والوان رنجهای تفاریق از شمول قحط وقسم وعوارض تحمّل می افتاد القصه چون ایشان بدر بردسیر آمدند میان دو لشکر سوق a منازعت قایم شد ودور مقارعت دایم لشکر دشت‌را روز اوّل مخایل ظفر متحلّی شد ودلایل نصرة ظاهر آمد وامیر ارغش‌زاده که بمردی نامدار جهان بود وسر دفتر ابطال خراسان ودر خدمت تورانشاه بود اوّل وهلت اورا در قبض آوردند ودر لشکرگاه در زنجیر کشید وتکسّر حال وتحسّر بال اهل حصار روز اول ازین معنی روی نمود پس رعیّت ولشکری توسّل بحبال احتیال می جُستند واز شهر ببیرون می جَستند چه هواء شهر بعلّت غلا مبتلا بود ودر دشت ادیم صحاری در غطاء غلّات متواری وایبك روز وشب بنفس خویش مباشر هول قتال ومعابق جدّ جدال می بود وجنگها میکرد که امثال آن از رستم زال مذکور نیست مدّت محاصره متمادی شد وخلقی بسیار از جانبین هلاك شدند ودر شهر دور جور وقسمت گردان شد ودیوان مطالب دایم، غلامی در خدمت ایبك بود اورا قیماز شغال گفتندی سرخی فتّاکی هتّاکی سفّاکی بی باکی نا پاکی گستی پستی بد مستی بحکم جلادت واظهار جان‌سپاری اورا عزیز میداشت

---

a) Ms. شوق .

وبنظر عنایت مخصوص اتابک ایبک در قسمت ومصادرت شهر از
قاضی احمد مال سنده بود وبر لشکر تفرقه کرده قیماز شغال
حصّهٔ خویش از آن زر بستند واز شهر گریختند وبلشکرگاه آمد
روز دیگر ایبک رسولی پیش مؤیّد الدین فرستاد وگفت اتابک
ایبک دعا میگوید وخدمت میرساند وعرضه میدارد که من
عرصهٔ مصاف بر چیدم وتوبت از ترکی وسپاهی‌گری کردم زر از
قاضی مسلمانان ستدم وبقیماز شغال دادم این وفاداری نـنمود *a* fol. 88.
ودیگر باعتماد کدام خیل‌تاش جان بدهم اینک شهر وپادشاه
تسلیم کردم وخود موی باز میکنم وبخانگاهی میشوم وبعذر گذشته
مشغول والتماس عهد وسوگندی که کرده کردند وملك تورانشاه
از شهر بیرون آمد وایبک در سرای اتابك بوزقش بقرب قلعهٔ
کهنه ودروازهٔ نو مقام کرد روزی دو سه اورا مهلت حیات دادند
پس بقلعهٔ بردند وقنینهٔ قالبش از راح روح خالی کردند القصه
مؤیّد الدین ریحان بعد از هفت سال که در غربت بسر برده
بود بخانه باز رسید ودر منصب اتابکی بنشست واسم دادبکی بر
عزّ الدین چغرانه نهاد وچون هواء گرم جلباب سنجاب از پشت
باز کرد وتاثیر سموم کمتر شد وموسم حرکت جیرفت در آمد
عزم گرمسیر کردند واتابك نیز موافقت نمود وبجیرفت شدند
وچون با حال موافق هوای خوش رایق وشرابهای صاف مروّق
لایق آمد همه در شب غفلت بخواب نشوت فرو شدند تا روزگار
خوابی دیگر دید وبر دیگر پهلو گردید ۞

---

a) Ms. نمود .

گفتار در ذکر آمدن اتابک محمّد از فارس با تاج الدین خلج بجیرفت ورفتن ملک تورانشاه با مؤیّد الدین ریحان واتابک یزد رکن الدین سام بجانب بم ومراجعت فارسیان بفارس بواسطهٔ فوت اتابک زنگی وعود تورانشاه بجیرفت ورفتن اتابک یزد بیزد

چون اتابک محمّد با امراء ولشکر فارس بخدمت اتابک زنگی پیوست اورا بنظر اکرام ملحوظ کردانید وباقسام انعام محظوظ وبمواعید اعانت واغاثت مستظهر درینوقت که خبر قتل اتابک ایبک وانقلاب تازه بفارس رسید اتابک زنگی با اتابک محمّد گفت اینک نوبت ما آمد ما نیز صولتی بنمائیم ودستی بر ازمائیم تورانشاه در جیرفت است وشوکتی ندارد وشهر جیرفت را حصاری وپناهی نه لشکر وخزانه وساز وسلاح همه مبذولست اگر عزیمت کرمان مصمّم است موسم حرکت آمد، اتابک محمّد در حال دامن جدّ در میان زد وآستین تشمّر باز نوردید وخیمه بصحرا زد واتابک زنگی تاج الدین خلجرا با سپاهی تمام در خدمت او فرستاد ودر زمستان سنه ۵۷۷ *a* خراجی باجیرفت رسیدند تورانشاه مؤیّد الدین واتابک یزد روی ببم آوردند چون ببم رسیدند سابق علی سهل ملکرا تمکین نکرد ودر شهر نگذاشت وبر صحرا نشاند خواطر اکابر واصاغر متوزّع وضمایر منقسم که اگر لشکر فارس از جیرفت حرکت کند چون کنند، ناگاه خبر وفات اتابک زنگی ومراجعت اتابک محمّد ولشکر فارس از جیرفت آوردند

---

a) Sic! Lisez: ۵۹۷.

تورانشاه ومؤيّد الدين انتقال باز جيرفت كردند واتابك ركن الدين سام در بم رنجور شد واز راه بردسير در محفّه روى بخانه نهاد ۞

گفتار در رفتن اتابك محمّد از فارس بيزد وباز آمدن بكرمان وانعزال مؤيّد الدين بواسطهٔ كبر سن از منصب اتابكى واتابك شدن اتابك محمّد

fol 89.

اتابك محمّدرا چون در فارس چند زخم مصايب بر دل آمده بود از جهت آن پسر دوستكام پهلوان كه در سنه ٥٦٥ دار الملك بردسير بجلادت او مفتوح شد ودو سه سريّت كه بهواء ايشان مشغوف بود وفات اتابك زنگى نمك بر دلريش او پراكند واورا در فارس رغبت مقام نماند عزم يزد كرد بسبب وصلتى كه با عزّ الدين لنگر كرده بود چون بخطّهٔ يزد حلول افتاد بر اضعاف توقّع عزّ الدين لنگر التزام صنوف لطافت وتحمّل اعباء ضيافت نمود وهر چه در وسع مخلوق گنجد از خدمت وبذل وعرض خزاين ولشكر واجب داشت روزى چند در رياض نعمت او چريد واز حياض مسرّت او سيراب گرديد پس عزّ الدين امير حاجب خودرا منكنه *a* با دويست غلام بزرگ وخرد در خدمت او فرستاد واتابك محمّد با اين لشكر وغلامان وخواصّ خويش در ماه اسفندارمذ سنه ٥٦٧ بزرند نزول فرمود چون خبر اقتحام اتابك با لشكر يزد بجيرفت رسيد گرهى ديگر بر رشتهٔ تدبير افتاد وطفل حيرتى تازه از مادر فتنه بزاد عزّ الدين

---

a) Nom incertain.

چغرانه‌را فرستادند تا چنانکه تواند بصلح وجنگ سدّ سیلاب
این بلاء حادث بکند چغرانه چون بزرند رسید معاندت‌را
وجهی ندید یا شدّت شوکت اتابک‌را یا رعایت حقوق انعام
اورا رای صواب آن دید که باظفار تبصبص زمام رضاء اتابک‌را
بدست آورد واورا بخدمت پادشاه کشد بظنّ آنکه از خارهای
پای مملکت آن یکی مانده است چون آنرا بر کنند از هیچ
جانب شاغلی نماند اتابک‌را با لشکر یزد بجیرفت آورد ومنصب
اتابکی بر مقتضای شعر

قَدْ رَجَعَ ٱلْحَقُّ اِلَی نِصَابِهِ * وَأَنْتَ مِنْ كُلِّ ٱلْوَرَی أَوْلَی بِهِ

بازوی دادند چه مؤیّد الدین‌را کبر سن از حرکت مانع بود
اورا باز خانه نشاندند واسم دادبگی بر قاعده بر چغرانه نهادند ۞

گفتار در ذکر کدورت اتابک محمّد وچغرانه وکشتن اتابک
چغرانه وآیبه وقلجق غلامان مویدی‌را در جیرفت وشهادت
صواحب عظام کرمان بر دست ترکان در بردسیر

چون روزی چند بگذشت وفروردین سنه ۵۶۸ خراجی
در آمد مشارب مصافات میان اتابک وچغرانه تکدّر می
پذیرفت وهواء مخالصت تغیّر میگرفت چغرانه میخواست
که قواعد فضول طرمطی از سر گیرد واتابک بحکم سوابق
ایادی وسوالف عوارف که بروی داشت اورا وزنی نمی نهاد وتمکینی
زیادت نمیکرد روز آدینه ملک بجامع نیامد واتابک وچغرانه بر
بالائی که معهود حضور پادشاه بود نماز گذاردند چون امام
سلام باز داد آواز زخم شمشیر ودار وگیر بر آمد ومردم بترسیدند
وبهم بر آمدند واضطرابی هرچه تمامتر حادث شد پس بر در

مساجد جامع عزّ الدين چغرانه وامير يعلى شبانگاره وامير
محمّد خمارتاش وچند غلام كشته ديدند وامير حسام الدين fol. 90.
ايبك على خطيب كه در خدمت چغرانه بود مجروح گرديد ،
ساعد سعادت اتابك بدين حركت قوى شد ومؤيّد الدين
منكوب وشكسته در خانه ماند وامير آيبه وامير قلچق نه مرده
ونه زنده در خدمت مى بودند روزى اتابك در سراى ملك
بعشرت مشغول شده بود آيبه وقلچق‌را قبض كردند وآيبه‌را در
حال از گلشن حيات بگلخن ممات فرستادند وقلچق‌را مقيّد
داشت ومردم در استحياء او سخن ميگفتند چه تركى بود
ساده وكم شر روزى چند محبوس بود چون عزم معاودت بردسير
فرمودند كار او نيز بآخر رسانيد وچون سرير ملك در بردسير
مستقرّ شد چندگاهى رُخاء رَخا مى جَست ونسيم نعيم مى
وزيد وبرد سلو وسكون بدلها ميرسيد ودرين مدّت شعار شغل
وزارت از ظهير الدين بر كشيدند ودر نصير الدين ابو القاسم
كه استاد سراى بود پوشيدند واو مردى بود بمزاياى رشد
وكفايت متحلّى وچشمها از رونق احتشام او ممتلى بيت

دلش برندهٔ نقش عدم بدست كرم
كفش زنندهٔ حدّ ستم بنوك قلم

وبحكم آنكه خواجهٔ بود كريم لطيف عشرت دوست مشاهير
بزرگان وامراء وندماء عصر بر فلك حضرت او پروين‌وار اجتماع
مى نمودند ودر سلك خدمت او منتظم ميشدند ودر كرمان
مجال مردم تنگ شده بود ووجوه دواوين اندك وتركان گرسنه
وبينوا چون تازيكان‌را ديدند در خيش‌خانه عيش خريده ودرّاعهٔ

وقار بر کشیده شنیدی[a] که مالی ومنالی دارند وبترکان نمیدهند روزی در خدمت اتابك گفتند که در جیرفت مالش ترکان دادیم اینجا نوبت تازیکانست واتابك برین سخن انکاری ننمود وترکان سکوت اورا غایت رضا پنداشتند وروز سه شنبه سیزدهم ماه تیر سنه ٥٦٨ تورانشاه‌را[b] بصحراء دشت خیمه بیرون شد واکثر تازیکان در خدمت ترکان خود حمله کردند ودر پیش ملك واتابك وزیر نصیر الدین ابو القاسم وظهیر الدین افزون وشهاب الدین کیا محمّد بن المفرّج وخواجه علی خطیب وسابق الدین زواره وفخر الاسلام وشرف کوبنانی‌را[c] که ارکان مملکت واعضاد دولت وانصار ملّت بودند در تیغ کشیدند وپاره پاره کردند

قطعه

زهی وفا ومروّت چنانکه در دنیا * بوقت راحت ومحنت همه بهم بودند
بروز روی نهادن بمنزل عقبی * زپیش وپس بزمانی خلاف ننمودند

چون حقّ تعالی خواست که شب فتنه تیره شود از آسمان هدایت ستارها فرو ریخت ودر مجلس کیاست شمعها فرو نشست وقومی‌را که بنور بصر بصیرت مخارج نجات از مضایق حوادث

---

a) Le sens exige: وشنیدند. *b*) J'ai ajouté را.
c) Ci-dessus p. ٣٤, j'ai corrigé کوبیانی, dérivé de کوبیان sur l'autorité de Jâcout et de la *Bibl. Geogr. Ar.* de M. de Goeje (Index s. v.), mais ayant considéré, que les voyageurs et les géographes européens depuis Marco Polo (ed. Yule I, 117) jusqu'à von Houtum-Schindler (*Zeitschr. der Ges. für Erdk.*, 1881, p. 325 mentionnent dans ces contrées un nom géographique *Cobinan*, *Kuhbinan* en accord avec mon ms. il faut nécessairement restituer cette leçon.

توانستندی دید وبفضل یسار وثروت مددی از جانبی توانستندی
کشید از میان بر گرفت وطرق یاجوج بلا از خرسنگهاء موانع
وعوایق پاک وهامون کردانید، شهر بکلّی ازین حرکت بهم بر
آمد وباقی تازیکان بگریختند وترکان در منازل مقتولان افتادند
وغارت کردند بعد از چند روز غبار بلا فرو نشست وشهر
شوریده قرار گرفت وخواجگان ماندهرا تسکین کردند وبیرون fol. 91.
آوردند واز ملک واتابك درین حرکت خارج هیچ کلمهٔ انکار
صادر نشد ۞

گفتار در آمدن حشم غز بکرمان

چون ماه مهر سنه ٥٦٨ در آمد از سرحد کوبنان خبر کردند که
سلطانشاه غزرا از سرخس بیرون کرده است وچند خیل ازیشان
روی بکرمان نهاده وبر عقب خبر که از راه راور بر آمدند
وبکوبنان رسید سواری پنج هزار با بُنه وزن وفرزند اما همه
مجذوب ومسکوب ومقهور ومنکوب وبرهنه وغارتیده دو سه روز در
کوبنان خرابی کردند وچون بر حصار دست نیافتند بزرند
آمدند واوّل نوبت قتل وتعذیب نکردند بر غارت مطعومی
وملبوسی اقتصار رفت وعادت شوم غز خود چنین بود که نخست
از در عجز در آمدندی تا حریفرا بشناختندی اگر غالب بودندی
دستبازی خویش بنمودندی، چون این خبر بدار الملك رسید
غلامی بود اورا سنقر عسبه *a* گفتندی دعوی زبان‌دانی کردی
اورا فرستادند تا کیفیّت حال وکمّیّت رجال ایشان معلوم کند

---

a) Ainsi le ms. ou peut-être عبسه. Incertain.

واز مضمون ضمایر ومکنون بواطن ایشان باز دارند که بچه مهمّ تجشّم نموده اند سنقر برفت وباز آمد وپیر خمی خدای نا ترسی امیر قیصربك نام بحکم رسالت با وی وهنوز ملک در سرای دشت بود واز سوار وپیاده شوکتی داشت همهرا حاضر کردند واورا ببارگاه ملك تورانشاه بردند زبدهٔ رسالت وعمدهٔ سفارت او این بود که بخدمت پادشاه آمده ایم ده هزار مرد ازینجانب آمد وپنج هزار بر صوب فارس رفت، زین الدین رسولدار حاضر بود ازین سخن در هم افتادند وتا معلومی چند *a* گفت می باید که رقم قبول بر طاعت ما کشید تا مراسم خدمت پادشاه بجای می آوریم وبلوازم رعیّتی قیام می نمائیم، اورا دو سه روزی توقیف فرمودند وبعد از استخارت واستشارت جواب دادند که صمصام وبلاغ که مقدّمان حشم اند وچند امیر مذکور بحضرت آیند وشرف دستبوس پادشاه حاصل کنند وحشم در زرند متوقّف میباشد تا مواضع ومراتع واقطاع وتانپارهٔ ایشان در نواحی صرود وجروم روشن کردانیم که هیچ ناحیت تحمّل شوکت وغلبهٔ ایشان نکند ومصداق این سخن که بخدمتکاری ورعیّتی آمده ایم اینست که بر جادهٔ فرمان پادشاه روند واز خطّ مثال پادشاه عدول نجویند وقیصربكرا با این جواب باز گردانیدند، قیصربك خود در کسوت جاسوسی آمده بود که حال عدد وعدّت لشکر کرمان باز داند چون بحشم پیوست وعجز وضعف حشم شهر معلوم کردند از زرند بر خاستند وروی بجانب

a) La construction est mauvaise. Faut-il ajouter اندیشیدند ?

باغین نهادند ومحقّق شد که در دائرهٔ طاعت نخواهند آمد
واز نقطهٔ طغیان که همه عمر بر آن بوده اند در نخواهند
گذشت پس ردّ وقاحت ایشان واجب شد وحکم مدافعت لازم
ودر مطلع آوازهٔ خروج ایشان انهاء این حال باتابك تکلهٔ بن
زنگی که فارس داشت واز ممالك کرمان سیرجان وبیرك *a* در دست
او وامیر* خطلخ آیبه *b* ایازی‌را در سیرجان نشانده وزین الدین
fol. 92. رسولدار پیوسته بین الحضرتین متردّد کردند والتماس مددی نمود
تا قطع معرّت مضرّت غزّ کرده شود چه اگر بر کرمان مستولی
ومتغلّب شوند جراد فساد ایشان بفارس سرایت کند واتابك
تکله فوجی از حشم در صحبت مجاهد کورکانی فرستاد وبر میعاد
رسیدن غز بباغین لشکر فارس بمشیز نزول کرد، رفیع که مشیر
طرمطی بود خودرا از یزد بحبل حیل باز کرمان کشیده بود
ودر بازار دولت اتابك محمّد ساز کج تدبیر بر کار نهاده تقریر
اتابك کرد که لشکر فارس‌را در مشیز می باید داشت وجنگ غزّ
نخواندن چه فردا قهر غز اضافت بخود کنند ونام تو بر نیاید
مجاهد کورکانی‌را تنها باید خواند وبا لشکر وحشم کرمان بیرون
کردن ومالش آن طغات دادن، از آنجا که سهولت طبع اتابك
محمّد بود این رای نا صواب وتدبیر خطا از آن غول قبول کرد
بر آن جمله با شرذمهٔ لشکر که در شهر بود ومجاهد تنها بر
عزم جنگ بجانب باغین شد چون تقدیر سابق بود که غز
کرمان بگیرد ودمار از خلق این دیار بر آرد وآثار عمارت درینولایت

---

a) Comp. Istakhrî ١٠٩, note *c*. *b*) Sans points dans le ms.

نگذارد هیچ تیر اندیشه از کمان تدبیر راست بیرون نشد وبر
هدف مقصود نیامد وهیچ خاطر محمود فرا پیش دلی نیامد
اذا اراد اللّهُ انفاذ قضائهِ وقدرهِ سلب من ذوی العقول عقولَهم
چون بباغین رسیدند وصف حرب بر کشیدند مجاهد گورکانی
وخلقی بسیار بر دست غز هلاك شدند واتابك محمّد منکوب
وشکسته با جمعی نیم کشته برهنه با شهر آمد ولشکر فارس
چون از واقعهٔ مجاهد با خبر شدند عنان باز فارس گردانید
واین واقعه در شهور سنه ۵۷۵ هجری رخ داد آتش محنت ودود
وحشت در شهر بردسیر افتاد از هر محلّه نوحهٔ واز هر خانه
نالهٔ واز هر گوشه فریاد بی توشهٔ بر آمد نفس مملکت کرمان از
ضعف وبی طاقتی بسینه رسیده بود بلب رسید ومسالك قوافل
بسبب اضطراب بسته شد وامداد که از اقطار متواصل بود
منقطع گردید ومخایل قحط روی نمود وغزرا چون نقش مراد
بر آمد از باغین بر خاسته در کنار نهر ماهان فرود آمد وچون
مقام بردسیر از جهت تنگی متعذّر شد روی بگرمسیر نهادند
وبیچاره اهل جیرفت غافل وبیخبر ناگاه بسر ایشان فرود آمدند
وصد هزار نفس‌را بانواع تعذیب وبشکنجه ونکال هلاك کرد وسر
در ولایت نهاد وهرکجا ناحیتی معمور بود یا خدّهٔ مسکون دیدند
آثار آن مطموس ومدروس گردانیدند واز رعیّت بردسیر هر که
سرمایهٔ حزم داشت ومحال توشه وکرای لُباد فرار بر گاو جلا می نهاد
وفضالهٔ حشم کرمان در ولولهٔ تنافر افتاد واز اتابك محمّد کناره گرفت
ودر حومهٔ تقارب وتحارب دست بر آوردند وبعضی‌را می کشتند
وبعضی‌را می سوختند وبدست خویش پر وبال خود می کندند ۞

گفتار در طغیان محمّد علمدار وبیم شدن وبا زمرهٔ اوباش عزم بردسیر کردن ورفتن اتابک محمّد بجانب فارس واز فارس باز حدود کرمان آمدن وبطرف خراسان رفتن

fol. 93.

شخصی بود از خسارات اوباش حشم ورذالات اوشاب اُمم اورا محمّد علمدار گفتندی ودرین فترات از نفحات شیطانی باد نخوت گرفت وقومی بر خود جمع کرد واز اتابک محمّد بگریخت وبیم شد ودر سابق علیّ پیوست وبعد از چند روز جمعی از سوار وپیادهٔ بم بیاورد وروی بشهر بردسیر نهاد به خدمت ملک تورانشاه، اتابک محمّد از آن شد آمد او بد ظنّ شد ومتحیّر فرو ماند واورا قدم اصطبار نماند با ملک تورانشاه درین باب مشاورت کرد واورا از قصد ایشان تحذیر نمود ملک گفت من از قصد ایشان فارغم نفرت آن قوم از تست وخلاف ایشان با تو واگر در خدمت خواهی بود من تا جان دارم نگذارم ورخصت ندهم که متعرّض حواشیٔ سرای تو باشند وبرین معنی عهود کرد وسوگندها خورد واگر دلت سکون نمیگیرد ومصلحت خویش در مقام بردسیر وخدمت من نمیدانی هم مانع حرکت نمی باشم روزی چند بیرون رو تا خود این کار کجا رسد [به بینی]، اتابک چون عجز ملک وقلّت مبالات او بامثال این احوال میدانست ترک خانه ومهاجرت وطن بر خود سهلتر دید از مناقشت محمّد علمدار در حال ومقاسات محاربت غز در مآل ملک‌را وداع کرد وروی بجانب فارس نهاد، چون اتابک برفت محمّد علمدار ودیگر ارذال باز خدمت ملک پیوستند وسنه ٥٦٨ خراجی در ضیق ومشقّت بسر بردند واتابک محمّد چون بفارس رسید هواء فارس نیز وباء فتنه گرفته

بود ومیان اتابک تکله وابن عمّ او قطب الدین پسر اتابک سنقر نوایر تشاجر استعلا می پذیرفت چون در سفرهٔ سفر همان دید که بر خوان حضر اورا از زحمت بردن بحضرت عز الدین لنگر حیا مانع آمد ورغبت یزد ننمود هم باز حدود کرمان امد وبحصار زرند متحصّن شد با چند کس معدود، وملك توران‌شاه وزارت بقوام الدین پسر ضیاء الدین عمر زرندی داده بود وعرصهٔ مملکت چنان خالی بود که مراسم خواجگی وایالت سپاهیگری همه در حمایت تیغ وقلم او میرفت رذالات سوار وپیادهٔ لشکر شهر بر گرفت وبزرند امد واتابك‌را ازعاج کرد اتابك چون گریبان لباس راحت بر خود مزرود دید ومسالك آسودگی مسدود ومقام کرمان در مهالك خوف وجزع متعذّر وبودن در خانه ووطن با این استهانت متعسّر از زرند روی بحضرت خراسان بخدمت ملك طغانشاه پسر ملك مؤیّد نهاد ❊

گفتار در ذکر شمول قحط در بردسیر وآمدن غز از گرمسیر بدر بردسیر وگرگ آشتی با ملك تورانشاه کردن

چون بهار سنه ٥٦٩ خراجی در امد در کرمان قحطی مفرط ظاهر شد وسفرهٔ وجود از مطعومات چنان خالی که دانهٔ در هیچ خانهٔ نماند قوت هستی وطعام خوش در گواشیر چند تای استه 94. خرما بود که آنرا آرد می کردند ومیخوردند ومی مردند چون استه نیز بآخر رسید گرسنگان نطعهاء کهنه ودلوهاء پوسیده ودبّهاء دریده میسوختند ومیخوردند وهر روز چند کودك در شهر گم میشدند که گرسنگان ایشانرا بمذبح هلاك می بردند وچند کس فرزند خویش طعمه ساخت وبخورد در همه شهر وحومه

یك گربه نماند ودر شوارع روز وشب سگان وگرسنگان در کشتی
بودند اگر سگ غالب می آمد آدمی‌را میخورد واگر آدمی
غالب می آمد سگرا واگر از جانبی چند منی غلّه در شهر
می آوردند چندان زرینه وسیمینه واثواب فاخره در بهاء آن
عرض میدادند که آنرا نمیتوانستند فروخت یکمن غلّه بدیناری
نقرهٔ قرض میسّر نمی شد اگر در شهر کسی‌را پس از تاراج
متواتر وغارات متوالی خبیری مانده بود در بهاء غلّه برین نسق
صرف میکرد وروز میگذاشت واز تراکم مردگان در محلّات زندگان‌را
مجال گذر نماند وکس‌را پرواء مرده وتجهیز وتکفین نبود القصه
غز چون بزمستان عرصهٔ گرمسیررا از مُهرهاء سگان وقطّان بر
افشاندند وکیسهٔ ولایت‌را از نقد ثروت خالی کردانید وچنین
هر دفین از رحم زمین اخراج کرد در تابستان سنه ۵۶۹ شعبدهٔ
دیگر [باختند] روی باز بردسیر نهاد وخواستند که عذار احترام‌را بآب
اعتذار باز شویند رسولی فرستادند پیش ملك تورانشاه که ما از
خراسان بعزم خدمت پادشاه ونیّت مقام کرمان آمدیم ومصداق
این دعوی آنکه بر ده فرسنگی دار الملك نزول کردیم وشکوه بارگاه
ملك‌را واحترام جانب پادشاه‌را قدم در حرم ملك وبیضهٔ ولایت
وحوالیٔ شهر ننهادیم بر انتظار آنکه مثال پادشاه بتعیین مسکن
ومقام صادر شود پس نا اندیشیده لشکری بسر ما آمد چون
حال بر آن جمله دیدیم بر مقتضی وَفِی الشَّرِّ نَجَاةٌ لا يُنْجِيكَ
اْحسَانٌ بمعارضه بر خاستیم اکنون امسال قاعدهٔ کلمهٔ که پارسال
ایراد کرده ایم بر قرار ممهّد است ونیّات بر خدمت پادشاه
صادق وضمایر در صوامع طاعت معتکف اگر پادشاه عمارت

ولایت میخواهد وبر نفوس واموال واعراض مسلمانان می بخشاید
مارا ببندگی قبول کند وسمت عبودیّت بر روی روزگار ما نهد
وبناء معاهده‌را بتغلیظ ایمان ومصافحت ایمان معمور گرداند واگر
خواهد در میان حشم آید واگر رغبت این مساعدت ننماید
حکم اوراست، چون رسالت بر مقتضای عقل مطّرد بود وبر
حفظ مصالح از قبول آن چاره نبود پادشاه بزرگی از بزرگان
ولایت با رسول غز فرستاد وبحسن اجابت رسالت داد وتردّد نمود
تا در شب نخست شمع انس بر افروختند وبر قامت حال قباء
صلح دوختند وامرا ومعارف غز در بردسیر بسرای ملك که ربض
است حاضر آمدند وشرف دستبوس حاصل کرد وبانواع خلع
وتشریفات مخصوص شد وملك جرأت نمود وتا صحرا در میان حشم 95.
شد وبسلامت باز گشت وغز در بردسیر طوف کرد اگر مزروعی
دید بر قاعده خورد وروی بجانب بم نهاد وچون نواحیِ شقّ
بم بوسیلهٔ وجود سابق علی مضبوط ومحفوظ بود بر ولایت نسا
ونرماشیر هجوم کردند وصد هزار آدمی در پنجهٔ شکنجه
وچنگال نکال ایشان افتادند ودر زیر طشت آتش گرفتار شدند
وخاکستر در گلو میکردند .... *a* واین‌را قاورد غزی نام نهاده
بودند

بیت

قاورد غزی که دور باد از لب تو * من خورد ستم هجر تو آنرا مانند
بعد از خراب اَلْبَصْرَة *b* ولایت نرماشیر ونسا در دست گرفت

a) Lacune non indiquée dans le ms. — Le second hémistiche du vers suivant est peu clair. *b*) Locution proverbiale (Freytag, *Prov. Ar.* III, n. 774) qui veut dire: après une ruine complète (comme celle de Basra).

وعمارت فرمود وآنطرف‌را مستقلّ خود کرد وبا سابق علی که باستدعا واستحضار ایشان متّهم بود مدّت ده سال تا رسیدن ملك دینار گاه در عربدهٔ شقاق بودند وگاه در قهقههٔ وفاق ودر زمستان سنه ٥٦٩ باز جیرفت شدند وبر معهود عادت عوادیٔ فساد وغوایل عناد غز جاری وساری وایذاء *a* خلق وانکار حقّ بر حال خود وجملهٔ حرکات ومجموع معاملات موجب نقض عهد ومقتضی نکث صلح ✿

گفتار در توجّه غز از جیرفت بجانب بم ونرماشیر وآمدن از بم بدر بردسیر بعزم مخاصمت ومشاجرت ووفات خاتون رکنی والدهٔ ملك تورانشاه

چون سنه ٥٦٩ بآخر رسید وسنه ٥٧٠ خراجی در آمد غز از جیرفت بجانب بم ونرماشیر شد وارتفاع بر گرفت ودر مهرماه سنه ٥٧٠ بدر بردسیر آمد وجانب مهادنت‌را اهمال نمودند ورعایت حقوق برّ واکرام فرو گذاشت وشبی وقت خواب روی بر دروازهٔ دشت آورد وملك ولشکر ورعیّت همه در ربض واتّفاق‌را خاتون رکنی والدهٔ ملك رنجور بود ودر آن حالت فرو شد از فریاد زنان دولتخانه وجواریٔ سرای وشغب التجاء مردم دشت بحصار [در] شهر اشتراط ساعت حادث شد ودر دروازها چند طفل وعورت در زیر اقدام انام پایمال شدند وتا روز دروازها گشاده بود تا اهل ربض دشت همه در شهر آمدند وملك انتقال باز سرای شهر کرد وسرای دشت که امثال آن بارگاهها ومنازل ومغانی *b* ومراتع

a) Ms. وابزاء. *b*) Sans points dans le ms. Je préfère lire: ومبانی.

وبساتین ومتنزّهات در دیار اسلام نشان نمیداد صُحونی از سعت فضا جهانی در جهانی وسقوفی از تصاویر بدیع ونقوش ملیح چون اوراق آسمان باعشار کواکب آراسته وچون مقاصیر بهشت بجمال حور روشن گشته فرو گذاشتند تا سر در نشیب خرابی نهاد وهر کس که خواست در هدم غرفات وتقویض شرفات آن قصر پیوست وخشتهاء ان یک یک باز گرفتند وآن مجالس نزهت وکنایس عرش رتبت اطلال ورسوم وذکر جغد وبوم شد

لامیر معزی سجزی

آنجا که بود آن دلستان * با دوستان در بوستان
شد کوف وکرگسرا مکان * شد گرگ وروبهرا وطن
در جای رطل وجام می * گوران نهادستند پی
بر جای چنگ وعود ونی * آواز زاغست وزغن
سنگست بر جای گهر * زهرست بر جای شکر
ابرست بر جای قمر * خارست بر جای سمن
آری چو پیش آید قضا * مروا شود چون مرغوا
جای شجر گیرد گیا * جای طرب گیرد شجن
زینسان که چرخ نیلگون * کردست شاهانرا نگون
وبازکی گردد کنون * گرد دیار یار من

fol. 96.

وهنوز تا این غایت ربض بردسیر مسکون ومنازل معمور وسقفها مرفوع وبازارها بر پا وکاروانسرایها بر جا بود درین طاقه کبری بکلّی عمارت ربض بر افتاد ورعایا بعضی مردند وبعضی جلاء وطن کردند وکار بجای رسید که کرمانی که در عموم عدل وشمول امن ودوام خصب وفرط راحت وکثرت نعمت فردوس اعلیرا دوزخ می نهاد

وبا سغد سمرقند وغوطهٔ دمشق لاف زیادی میزد باندك روزی در خرابی دیار لوط وزمین سبارا سه ضربه زد القصّه غز گرد بردسیر بر آمد وآنچه در حومه دید برد واز تعذّر مقام روی بنواحی نهاد ۞

گفتار در بیرون آمدن مؤیّد الدین ریحان از خرقهٔ تصوّف واتابك شدن ولشکر بسیرجان بردن ودر آنجا مردن ومجمل احوال غز

چون غز از در شهر برخاست مؤیّد الدین ریحان که بر دست فارس میدان فرسان وشطّاح جهان مترجم کلام رحمان شیخ شمس الدین محمّد روزبهان توبه کرده بود وخرقه پوشیده قارورهٔ توبت بر سنگ زد وگلیم خرقه بر آتش نهاد ودیگر باره اتابك شد ولشکر شهر بر گرفت وبسیرجان شد بر تمنّاء آنکه امیر خطلخ a آیبه ایازی مددی کند وروزی چند علوفهٔ بیرون برد چون بمقتضای آیت وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ b فرموده اذا أَرَادَ اللّٰهُ قَبْضَ عَبْدٍ بِأَرْضٍ جَعَلَ لَهُ فِيهَا حَاجَةً مؤیّد الدین‌را شراب عمر بدرد رسیده بود ومدّت بقا بآخر کشیده در آن خاك اورا بخواندند لبّیك اجابت گفت واورا در رباط خواجهٔ علی بسیرجان دفن کردند ولشکر بی هیچ مراد باز گردید واز بردسیر قومی از غلامان بر اثر غز شدند برای آنکه چیزی از بنهٔ غز باز گردانند در دست غز اسیر c آمدند وهلاك شدند وغلامی معروف با

---

a) Sans points dans le ms. *b*) Comp. le Coran, chap. XXXI,34. *c*) Mot illisible dans le ms. à cause d'une tache d'encre.

چند ترك در حصار قرية العرب متحصّن شدند غز قصد ان حصار کرد وبستد وجملهرا بوحشتخانهٔ فنا فرستاد وبرین نسق هر سال فوجی از آن ترکان که در مشاورت ومباشرت ومبادرت قتل خواجگان مشارك بودند بر دست غز هلاك می شدند تا از آن مدبّران نافخ ماری وساکن داری نماند چون زمستان سنه ۵۷۰ در آمد روی باز گرمسیر نهاد وبا سابق علی گاه در مرقد صلح وموافقت می خفتند وگاه بر منهج حرب ومخالفت می رفتند وچون دانستند که کرمان ایشانرا خانه شد ومنازعی نیست بعمارت گرمسیر آوردند ورستاق جیرفت وولایت نرماشیررا زراعت کردند وبازیاررا مراعات واجب داشتند واز در اصفهان وسیستان بلکه از بیضهٔ ممالك فارس اصناف اموال وچهارپای ورخت قوافل می آوردند وبر هم مینهادند ودر حدود سردسیر وگرمسیر استخلاص چند حصن وحصار کردند که درو fol. 97. سیصد وچهارصد مرد بود وهمهرا قتل کرد چون حصار کورفك که کردان داشتند وحصار راور وزرند که امیر حیدر داشت تا سپاهی ونازیك کرمان همه درین فتنه هلاك شدند یا جلاء وطن کرد ومنازل ربض بردسیر وسرایهاء دشت که یکشبر از آن به یکمثقال تبر خریدندی چنان شد که بوم از بیم وحدت از آن خرابها میگریزد وجغد از وحشت آن اطلال می پرهیزد رباعیه

آنجا که بدی نغمهٔ چنگ ودف ونی

بینی زده دشت درو اکنون پی

هر جا که پریرخی درو خوردی می

امروز همی دیو گریزد ازوی

واینهمه خرابی کرمان نتیجهٔ آزار خاطر ورنجیدهٔ رفتن قدوة الاولیا شیخ محمّد رحمه الله از کرمان بود در عهد ملک ارسلان گویند که بهرامشاه ومؤیّد الدین ریحان مرید شیخ بودند چون هر دو بخراسان شدند وارسلانشاه از بم باز کرمان آمد بدگویان تقریر بارسلانشاه کردند که این مرد دوست بهرامشاه ومؤیّد الدین ریحان است وچندین هزار مرید دارد بودن او در کرمان خطر است پس کسی پیش شیخ آمد وگفت ملک از تو رنجیده است ومردی ترکست شیخ گفت ما از کردن ترسیم ما از کسی پرسیم که در همه عمر کفش مردی راست نهاده باشد واز روی خشم بر خاسته از کرمان برفت وگفت ما کرمانرا پشت پای زدیم چنان که در پای منارهٔ شاهیگان کرگ بچه کند وچنان بود بیرون نواشیر بنوعی خراب شد که کرگ در پای منارهٔ شاهیگان بچه کرد شیخ مبارک کازر که مردی بود صالح ومشهور که پیوسته ابدال بوی ظاهر شدندی ومصاحب شیخ الاسلام برهان الدین بودندی گوید که هیچ کس زهره نداشت که تنها بشاهیگان بگذشتی از ترس کرگ مردم خوار بیت

تا دل مرد خدا نامد بدرد * هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

گفتار در آمدن امیر عمر نهی بشهر خبیص ودر میان غز شدن وریاست کردن واستمداد غزان اتابک محمّدرا جهت زعامت حشم وباز آمدن اتابک محمّد از خراسان بمدد غز بریاست ایشان

امیر عمر نهی‌را که سبط امیر بدیع الدین ابو الفضل سیستانی بود از غایت غموی هواء پادشاهی غز سلسلهٔ رغبت عزیمت کرمان

بجنبانید وبا جمعی از حشم خویش بیامد وشهر خبیص را فرو
گرفت ودر میان غز شد وچندانکه عادت غز است اوّل در تقریب
واجلال وآخر در تنکیل واذلال اورا ترحیب نمودند ونام ملکی
بروی نهاد واورا در تخریب بلاد وتعذیب عباد بار خویش
سخت وچون اتابک بحضرت خراسان رسید ملک تغانشاه اورا
بتشویق زرین مطوّق گردانید وحسن الظنّ او در قصد این حضرت
محقّق وفرمود که اگر در جوار ما خیمهٔ اقامت خواهی زد اوتاد
اقرار محکم گردان تا انواع اصطناع تقدیم افتد وهر منصب که
التماس کنی مبذول باشد واگر مرا این خصم الدّ یعنی سلطانشاه Fol. ۵۸
بر در خانه نبودی خود بنفوس او امداد واسعاد کردمی تا
بحصول مراد باز خانه شدی، اتابک محمّد چون دواعی مخاصمت
میان تغانشاه وسلطانشاه دایم دید ودر این خواست افتاد که
از آن گریخته بود مصراع

هر جا که روی خدت تو با تست ای دل

واز کرمان غز باتابک محمّد می نبشت که امیر عمر نهی مردی
غمر غریبست واصحاب اشراف با ما در نمی سازند وهمه نرد
نفاعت وغا می بازند اگر اتابک بولایت وخانهٔ خود رغبت نماید
ما ربقهٔ حکم اورا رقبهٔ اذعان نرم میداریم واز خطّ امر او تجوز
ننمائیم وبعدیه خدم وخول او از برسیر می نوشتند که بیت
گر باز کنی زخم تو من نوش کنم ٭ صد حلقهٔ بندگیت در گوش کنم
عرصهٔ ملک بردسیر خالیست وما دست انتظار ستون سر اعتبار
کرده ایم اگر ممل باز خانهٔ قدیم میفرمایند ما خاک قدم مرکبش
سرمهٔ دیده میسازیم، این معنی داعیهٔ حرکت او شد بجانب

کرمان در اوایل سنه ٧٠ خواجی از راه تون بیرون امد وبه خبیص مقام ساخت چون غزرا از ورود او خبر شد صمصام وبلاق که امراء حشم ومقتداء قبیله بودند بنفس خویش خدمت او آمدند واورا مخصوص مزایای تفخیم ومحفوف عطایای تعظیم از خبیص بر داشتند در میان حشم بردند وبدر بردسیر نزول فرمود اتابک خودرا در مغاک هلاک افکنده بود اوّل واجب تقدیم مناصحت دانست با امراء ومقدّمان حشم گفت شمارا ولایتی چون کرمان بدست افتاده اگر اساس جهانداری بر قاعدهٔ انصاف نهید وبمعمار راستی ستانید ودخید کر شما هر روز طراوت تزاید پذیرد وصاحب طرفان کرمان چون بینند که بساط امن گسترده است وقدم معاملات غز بکرّات عدل وعقل سترده شد بر جناح استقبال وقدم استعجال خدمت مبادرت نمایند وعلم شوریده قرار گیرد وشمارا سری وسامانی روشن گردد ونشر سعادات وفاتحهٔ خیرات آنست که با پادشاه وقت بسازید ومتبع فرمان او کنید ومراتب خاطر عطر او بدست ارید این موعظه اگرچه نه گوشواری بود گوش غزرا پرداخته ونه شعاری بود قمت شفقت ایشانرا دوخته حال اتابکرا تصدیق کردند ووعدهٔ قبول داد

بیت

تو سرور دانی وسخن پیش تو باد • میگویم وسر بجزه می جنبانی

ودر مصالحت ملک تورانشاه والتزام احکام تبعت وارتسام اتبعت خوض کردند وغلقة علی دخَن ‹a› قرار دادند که شش ماه ملک

(a) Ms. دُخن .

در شهر باشد چون امارات رشد وصلاح وعلامات خیر وفلاح از
چشم معلوم شود در میان ایشان آید وچون اتباك محمّد با غز
پیوست ذکر امیر عمر نیمی روی در تراجع نهـاد وخود در جـام
عمرش جرعهٔ زیادت نمانده بود نصیب خاك ذم شد ❊

گفتار در ذکر کشته شدن ملك تورانشاه بر دست ظفر محمّد
امیرك وبر تخت نشاندن محمّدشاه بن بهرامشاه

چون اتباك محمّد بکرمان باز امد ظفر محمّد امیرك بوی پیوست
واین ظفر محمّد امیرك انست که در خدمت ایشان بود وذکر
او سابق است واسلاف او خود داغ عبودیّت این دولت داشتند
امّا اصل بد اورا بوعنت حقوق نمیگذاشت اتباك از مشیر اورا
بنیابت خود در شهر فرستاد چون ظفر در شهر امد دکّان فضول
بیاراست وبضایع اکاذیب بر طبق عرض نهاد وچون عرصهٔ ملك
از طبقات صدور وامرا خالی بود اوباشی دو سه در پیش افتاد
وحلّ وعقد وتولیت وعزل درون شهر بدست غزو گرفته ظفر
ایشانرا در این در قرایتی فاتحهٔ استحسان مخواند وایشان این
یکاد استغشام بروی میدمیدند ودر خفیه بنای فتنهٔ معتمر
واساس حادثهٔ منکر می نهادند وملك تورانشاه بیچاره از ان
غافل ، روز هرمز ماه تیر سنه ۵۷۲ خراجی موافق سنه ۵۷۹ هجری
علی الصبح ظفر با چند سرهنگ وبقّال بـدر حجرهٔ ملك شد
وبی رخصت واستجازت در سرای حرم امد وتورانشاه خود رنجور
وبعلّت نقرس مبتلا حجاب حرمت بر داشت وبرقع حیا از رو بر
گرفت واین مسکین رنجوررا پاره پاره کرد ومحمّدشاه بن
بهرامشاهرا از قلعه بزیر اورد وبه جای وی بنشاند وگردن

رفاعت بفراشت وبر وجه امتنان با اهل شهر میگفت که نیم
مرده ظلم مکار غدّاررا بر داشتم وپادشاهی جوانبخت عادل
نشاندم ، ومحمّد شاه با انکه کودك بود واز مجلس قلعه بمجلس
سریر ملك رسیده بفراست اصالت وعرق سلطنت میدانست که
اقدام بران کبیره نه حدّ ظافر بود وهر کس که مثل این جریمه
مستجاز داشته است از وخامت عاقبت آن جان نبرده است
وتبعهٔ ان حرکت مذموم وفعل میشوم در وی رسیده است چون
بربس تجاسر روزی چند بر امد وغز پردهٔ صلح دریده بود
وقوارير مواثيق بر ديوار نقض زده ومراسم مقاتلت از سر گرفته
روزی خبر دادند که فوجیْ غز بر دو فرسنگی شهر میگذرد
ظافر از غایت غرور جانب حزمرا مهمل گذاشت وبا تنی چند
معدود بتاختن غز شد محمّدشاه چون همیشه با معتمدان
وخواصّ جانداران خود قرعهٔ مشاورت دفع ظافر میگردانید ،
درین روز یکی از خواصّ او علاء الدین سلیمان نام گفت ای
پادشاه دفع این غادر فاجرا روز به ازین بدست در نمی اید
چون ما از شهر بیرون رویم خداوند بفرماید که دروازهای
چهارگانهٔ شهر فرو بندند وکلید دروب وقلاع خدمت او اورند
وخود با معتمدان ترك وديلم بر باروی شهر نشیند من اورا ضربهٔ
زنم که جه بادا باد ، پادشه گفت اگر این کار بر نیمد وخطا
افتد خلقی بسیار کشته شوند وجهانی در بلا افتد علاء الدین
سلیمان گفت هرگاه دروازها بسته باشد هر فتنه وواقعهٔ که
بشد در بیرون باشد اگر نعوذ بالله او خلاص یابد شما دروازها
فرو بندید واورا باز اندرون نگذارید پادشاه اورا ندادم گفت fol 100

بسم الله با او بیرون شو وچون باز در شهر آید جزاء فعل ذمیم وسزاء عمل قبیح اورا در کنار وی نه تا عبرت دیگر متعدّیان وموعظهٔ دیگر بی ایمان شود٬ بر مقتضای فرمان علاء الدین سلیمان وموافقان همه منتهز فرصت بودند تا بر در دروازهٔ ماهان علاء الدین سلیمان نیزهٔ بر پشت شافر زد که سنان جان ستانش از زیر پستان شافر بیرون آمد ودیگر یاران مدد کرده اورا پاره پاره کردند٬ ودر شهر خواجهٔ بود که منصب وزارت برسم او بود وشخصی دیگر که اسم خازنی بردی وبا شافر در قمار این جرأت ؟ دست بودند ودر غبار این ذنف a) ٪ پای در پس دیوار اختفا گریختند٬ محمّدشاه عیون تجسّس بر گماشت تا هر دورا باز جستند وبشافر ملاحق ساخت٬ ودر شهر یکخواجهٔ محتشم مانده بود از خاندان مجد وشرف ودودمان جود وکرم اورا شرف الدین بن عزیز خواندندی پسر عزیز منشی مَمالکه کرمان بود که ملك العلماء عهد بود وعلم علوم شریعت زیر خاتم خاطر او وکتایب نصرت تیغ در حمایت نوك قلم او وشرف الدین مسعود در مبدأ شباب تلعتی داشت مقبول وهیأتی متبوع وجمالی فایق وذکاء باطنی با حسن ظاهر لایق ببیت

کافر چو دید غایت حسن رخ تو گفت

یا مصوّری که چنین صورت آفرید

اعباء شغل وزارت بقوّت عقل وفرط کفایت او منوط فرمودند واشغال لشکرکشی ولالایکی بمخلص الدین مسعود مربوط٬ ملکی

---

a) Ms.: ذنف. Cmp. Lane s. v.

بی جمال ودیوانی بی منال ورعیتی بی مال همه در تاریکی فتنه مشت میزدند وبتحمل واحتیال بر انتظار فرج روزی بشب می بردند وقوام الدین زرندی وشرف الدین در تنافس وزارت یکدیگررا نرگس بنصر از حدیقهٔ حدقه بر می کشیدند تا کسوت وزارت از شرف الدین خلع کردند ودر قوام الدین پوشیدند وترکان در استحیا وابقا واعلا وافناء هر کس که میخواستند بی زجر زاجری ومنع مانعی تصرف میکردند مجد الدین محمود پسر ناصح الدین بو السرکاترا مگر در صرّهٔ ثروت در می دیدند اورا کشتند واسباب خانه برد ومجلس الدین مسعود که اختصاص قربت واخلاص خدمت پادشاه می نمود دور جور بوی رسید واورا ... پاره کردند ومنشیع آخرت فرستادند ومشتی رعیت بیچاره که از بیدرمانی ونا ایمنیٔ راه وعدم درایه در مضایق اضطرار مانده بودند همه روز در شکنجهٔ مصادرت بودند وهمه شب بر دریچهٔ پاسبانی ❊

گفتار در رفتن محمدشاه جانب بم وارادهٔ غدر کردن با سابق علی وبهزیمت بخواشیر عود نمودن

چون در سنه ۵۸۳ خراجی موافق سنه ۵۸۰ هاجری در بردسیر قحطی عظیم حادث شد وآب بی نوائی بلب رسید وزیر قوام الدین زرندی وترکان متفق شدند وتقریر کردند که روزی چند جانب بم باید شد متمتّع سابق علی که سابق علی اکرچه در ولایت بم مستولیست آخر چون پادشاه وقت وصاحب حقّ ولایت بوی رسد مراسم خدمت فرو نگذارد وحقّ نعمت ملك بهرامشاهرا رعایت کند، برین تقریر عزم بم کردند وچون رسیدند

fol 101

سابق علی بشاشت کریمانه نمود ودر موقف عبودیت باسناد ومجهود طاقت در میزبانی بذل کرد وپادشاه‌را مفرد ولشکررا جدا شرط انزال بجای آورد ومواجب همه معیّن ومبیّن گردانید چون روزی چند در ریاض آن نعمت جریدند واحشاء پالوده‌را بالوان مطاعم وحلاوه وپالوده آلوده کردند بر مقتضای گرسنه چون سیر شود رگ فضول دروی بجنبد وفرموده نعوذ بالله من آللئیم اذا أجاعَ ومن اللّئیمِ اذا شبع ترکان غدّار مکّار خون‌خوار نا بکار سفله بی باك نا پاك غتّاك چون رواج کار سابق وترمّی بازار دولت او دیدند شهری ساکن ورعیّتی ایمن حضرتی پر خواجگان معتبر وحشمی در ساعت یکسر وبازاری بانواع نعم آراسته وخِتّه پر مال وخواسته وتحاریف دهر از حومهٔ او بر خاسته وکاری مستقیم وامنی در نعیم مقیم عرق حسد در آن سفیه بد کردار در کار آمد وبا هم گفتند چرا باید که دار الملك بدست بیگانه که مرکز سریر سلطنت ومحدث گوهر مملکت است بدان صفت بمنوف ونحسط وبلا مُبتَلی باشد وبیم که ربودهٔ دزدی ودزدیدهٔ سرهنگی باشد برین نسق بقبول خصب ونعمت متحلّی بیت

آری چو ترا سوخته باشد خرمن
خواهی که بود سوخته هم خرمن من

کنکاج کردند واتّفاق نمود که سابق‌را در قبض آرند وهلاك کنند وولایت فرو گیرند وسابق علی هر بامداد بخدمت ملك می پیوست ودر موکب او بصحرا میشد وابنمعنی حاضر او نمیگذشت ترکان این مواضعت بسمع پادشاه رسانیدند وتقریر کردند که صلاح حال وفراغ بال تو بدفع دستهای متعلّف

است وولایتی معمور باز دست افتد وبدین حرکت غز مالیده شود ودر دایرهٔ طاعت آید وملك از سر کودکی وبی برگی اگر این صنعت با پدر او میکردند راضی بود گفت فردا چون خدمت آید وبصحرا رویم کاررا باشید ، سابق بامداد علی الصباح بر قاعده بخدمت ملك پیوست وروی بصحرا نهاد محمّد علمدار که معمور ایالهٔ سابق سابق بود وسرمست مکارم لاحق او بر خلاف معتاد با سابق گفت که امروز بصحرا چه کار داری خدمت ملك کردی وحکم بندگی بجای آوردی باز باید گشت ، سابق بکمال کیاستی که داشت نقش تدبیر وصورت تقریر ایشان تصویر کرد وبا ترکان گفت مرکوبم خوش نمیرود فرستادم تا خنك راهوار بیاورند امیران وترکان بروند که من بر اثر می آیم وباز گردید وبا قلعه شد چون سابق فوت شد پسرش‌را نصرت الدین حبش وربیب اورا شمس الدین تهماسب fol.102. گرفتند وکاری مهیّا ونعمتی مهنّا وهواء ضیافتی سازگار وآب لطافتی خوشگوار در سر این مکر شنیع وغدر فظیع کردند وسرهنگان غلبه نمودند وملك وترکان بنك پای از آن ورطه خودرا بیرون افکندند وبندگان وچند زن مطربه که در خدمت ملك بودند وجمعی تازیك‌را نگذاشتند گرسنه بیم شده بودند گرسنه وبرهنه باز برسبیر امدند وپسر وربیب سابق با خود آوردند نحو تازیکان وزنان که مانده بودند چون روزی چند بر آمد نصرة وتهماسب‌را باز دادند وتازیکان وزنان مطربه‌را باز گرفتند ۞

گفتار در بردن سابق علی مبارکشاه را که یکی از ملك زادگان سلجوقی بود از گواشیر ببم

مقرئی بود از بردسیر که در سرای خاتون رکنی تعلیم اولاد وغلامان کردی ودر وقت فترات ببم افتاده بود ودر خدمت سابق حاضر میشد وآیتی میخواند بعد ازین حادثه با سابق گفت وجزاء سيئةٍ سيّئةٌ مثلها a من لعبی میدانم که بدان جواب محمدشاه باز توان داد وانواع مکافات بر دل او نهاد در گواشیر پادشاهزادهٔ هست از اقرب محمدشاه برادرزادهٔ خاتون است ومن معلّم او بوده ام اورا میل کشیده اند امّا ستارهٔ بصرش در برج مقله مستقیم است وتکحیل قوّت باصرهٔ اورا ضرری نرسانده اگر میخواهی که ترا از آل سلجوق شاهی باشد من اورا سیل اینجا توانم آورد واین خدمت از دست من بر خیزد، سابق را این سخن موافق آمد وگفت تصمیم عزم از تو وترتیب اسباب راه بر من هرگه که روی چهارپای وانچه بکار آید مصحوب تو بفرستیم، مقری اسباب آن حاصل کرد وببردسیر آمد چون معلّم آن پسر بود ودر خانهٔ او حجاب نه این حکایت در باطن کودك متمکن کرد ودرجهٔ پادشاهی وفرمان‌دهی در سمع وی افکند کودك دعوت اورا اجابت کرد ودو سه فصول ثعلب ومکررا تسویل کرد ویك روز بیگاه آن کودك‌را لباس زنان در پوشید واز در دروازه بیرون آورد وچهارپای آسوده در ربض بسته داشت شب‌را سبم رسیدند، سابق شرایط اعزاز بجای آورد واورا در شهر دار الملك

a) Comp. le Coran, chap. 42, 38.

راست کرد واسباب پادشاهی از چتر وعلم ونوبت وسلاح کش همه
ساخت ودختر خویش‌را بحبالهٔ وی در آورد ومبارکشاه بعد از
مقاسات فاحش ثواشیر ومحاصرات متصل پادشاهی شد با سوار
وپیاده وچتر وعلم وخیل وحشم امّا چاهی که نظر عنایت الهی
نباشد سعی مخلوق چه اثر کند چون اورا لطف مشیّت ربّانی
وقوّت سعدت آسمانی یار نبود، ثم در آن مدّت غلال رایت ملک
دینار از افق خراسان طالع شد وبنرماشیر رسید سابق علی
همّت بر خدمت وی مقصور گردانید وصیانت خندرا نزد غیر
مقام اورا استقبال نمود مبارکشاه ازین معنی دل شکسته شد fol 103.
وبا خود گفت که سابق ازین پادشاه بترسید وخان ومان فدای
نفس خویش میکند اگر ملک دینار اورا مواخذت فرماید که
پادشازاده که مقیم شهر است بیرون میباید فرستاد سابق‌را
کجا غمّ من گرفته باشد لا بدّ مرا وقایه عرض خویش کند اقسام
این خیالات بر سقف دماغ نقش کرد واز سابق بگریخت سابق
ازین معنی ملول شد وتفحّص فرموده اورا باز دست آورد ومراعات
کرد ومبارکشاه پرده از چهرهٔ خیال خویش بر داشت وستر
استشعار معلوم سابق گردانید سابق گفت معاذ الله این چه
اندیشه است تو مرا جای فرزندی ومن جگرگوشهٔ خویش در
حکم تو کرده ام وبدست تو داده این غدر نمیمرا بکدام
مذهب مستجاز دارم چون ملک دینار بر خاست *a* وکودک از
ن خوف ایمن شد بدرگی آغاز حرکتی چند نهد نه ملایم

a) Ms. خواست.

عرق سلطنت وشرف حسب وسابقه‌را از اهتمامی که در کار او
بود ندامت دامن دل گرفت وچون چند روزی بر آمد دیگر
باره بگریختن سابق فرمود تا به تجسّس کردند واورا بدست آورد
پس باوی گفت ای کودك آنچه من میخواهم ارادت الهی بر
خلاف آنست من میخواهم که ترا پادشاهی سازم وحق تعالی ترا
این سعادت ننهاده است اثر ازین منزل ملوك واز من سیری
جهان فراخست وراه گشاده من ترا از حرکت بر مراد خود
مانع نمیباشم پای دختم از بند گشاده کن وهر جا
خواهی رو
بیت

اکنون که ترا رخت وفا در بند نه * سیری زمن ومن بتو هم گرسنه نه

کودك طلاق دختر داد وکرمانرا وداع کرد وروی بجانب سیستان
نهاد واز آنجا بخدمت سلاطین غور پیوست واورا در غور نگهداشته
دارند وهم آنجا تا عمری داشت مقیم بود ؛؛

گفتار در بیرون آمدن اتابك محمّد از میان غز وبقلعهٔ رفتن
رفتن واز آنجا بجیرفت توجّه کردن واز جیرفت بهواشیر شدن

چون اتابك محمّد دو سال در معمورهٔ بجیرفت غز صبر کرد وانیر
نصایح ومواعظ هیچ ظاهر نیشد وقومیرا مشاهده کرد که اعلام
اسلام نگونسار کرده اند ونهال مردمی ومروّت از بیخ بر آورده
نه ایشانرا a) خواصّ عالم انسانی ونه برقی رعایت حقوق مسلمانی
اراقت خون مردم مسلمان واجب‌تر دارند از سنّت قربان حمد
پادشاهرا از بندگان خویش بدوزخ فرستاده وحمد شهر معظمرا
کلانه کرده است ومن تقاتلوا اذا أبداً b) شعار دولت ایشانست

a) Suppléez : نشناخت. b) Cmp. le Coran, chap. 18, 19.

ورمز نتنم نوم بورا *a* سر حشمت ایشان بر سنّت فقرت منکم نما خفّتکمْ *b* بر در ریقان خودرا از قلزم هلاك وگرداب وحشت مصاحبت ومرافقت ایشان در زورق خلاص وسفینهٔ نجات افکند ودر حصار ریقان شد چون غز از در ریقان بر خاست براه بیابان در خبیص پای باز کرد سوار وپیادهٔ شهر چون از رسیدن اتابك به خبیص با خبر شدند قفص حبس بشکستند واز مضایق قحط بیرون جستند وروی به خبیص نهاد چون شهر fol 104. خالی شد وپهلوی شوکت اتابك قوی طریقی بیرون از صلح وساختن نماند خواجه جمال کریدی که از کریسد *c* طبس بود ومردی کریم منعم از شهر بردسیر برسالت نزد اتابك محمّد به خبیص فرستادند وملك واتابك تذکّر عهد قدیم کردند وبتازگی نطاق وفاق بتاکید میثاق بر میان جان بستند واتابك در شهور سنه ۵۷۴ خراجی موافق با سنه ۵۸۱ هلالی با جمعی که بوی پیوسته بودند در شهر آمد واگرچه در شهر افت قحط وغلا مخافت هلکه وفنا موصول بود بطلوع هلال رایت اتابکی تباشیر صبح صلاح روی نمود وتقاتل وتخاصم از میان بر خاست وبر مدافعت غز یکدل ویکدم شدند، درین اثنا خبر بیرون آمدن ملك دینار *d* از بیابان کوبنان ورفتن او بجانب راور تا به خبیص رود بر عزم نرماشیر والحاق به حشم غز ببردسیر رسید سوار وپیادهٔ شهر جمع شدند قریب سیصد نفر وبه خبیص شد بر آنکه

---

a) Ibid. 48, 12. *b*) Ibid. 26, 20. *c*) Ce nom se trouve écrit chez Istakhrî, ed. de Goeje et ailleurs کری (کریس). Cmp. les variantes p. ۲۷۳, note *h*. *d*) Le ms. ajoute: غز.

مانع مرور او باشند وبا او تحشمد سوار بود که خسته ومنده
چون مسافت نزدیك شد از جهت صیت مردی ملك دینار که
در جهان شایع بود حشم کرمان‌را دل مضاربت وطاقت محاربت
او نبود متعرّض او نتوانستند شد چون ملك دینار بنرماشیر
رسید چنانکه در خاتمه بتفصیل تحریر خواهد یافت وغز باوی
پیوست بدر بردسیر آمد وخواجه جمال کرلدی در وقتی که از
کواشیر برسانت نزد اتابك محمّد به خبیص شد چون اتابك
مردی بود سهل جانب کم غور وپیوسته محتاج مشیری ومدبّری
ودر حال رخا واستقامت ناصر الدین کمال که خواجه
وکدخدای او بود بسر می‌برد ودرین حالت غایب بود چون
خواجه جمال‌را دید ودرستی وچستی او استصحاب اورا غنیمتی
تمام وفوزی شگرف شمرد ودر خدمت خویش اورا مکانی مکین
داد وخواجه جمال اگرچه بسیار گفتی اما همه سخن حق گفتی
واورا بر محال صبر نماندی ودروغ نگفتی ونتوانستی شنید وخیانت
نکردی وخاینان‌را دشمن داشتنی وسخن حق از هیچ پادشاه
باز نگرفتی چون اتابك‌را دید که بخلف المناس بالملد (a) وتمشیت
امور معاش نه بر وجه صواب میفرمود اتابك‌را ارشاد میکرد واشارات
او نافع می آمد شغف اتابك بوجود او زیادت می شد چون
لشکر بادیاء پیوست وار خبیص اورا بشهر کواشیر بردند خواجه
جمال‌را با خود ببرد وسلمان سرای او شد ومصالح احوال او
رعایت میکرد ووقت وقت بر عادت بسیار گوئی نفسی از ذکر

a) Le ms. répète le mot مثنی sans l'article.

مساوئ ناصر الدین کمال بر می اورد ومیگفت اگر ترا مدبری
کافی وکدخدای راستگوی بودی هرگز ترا این وقایع پیش نیامدی
وناصر الدین کمال در کوبنان بود اتابك اورا استدعا فرمود چون
حاضر امد خدّام اتابك کلمات خواجه جمال نقل کردند نهال
حقد جمل در جان ودل جای گرفت وبازعاج جمال با قبض fol. 105.
وقتل او جان بر میان بست خواجه جمل امارات خلاف
مشاهده کرد واتابك را بناصر الدین باز گذاشت وبکوبنان شد
چون ملك دینار با حشم غز بدر بردسیر رسید خواجه جمال
قصد حضرت او نمود وخدمت امد وملك اورا منصب نیابت
ووکیلدری داد واو حصار زرندرا عمارت کرد وخود بدانجا
نشست ، وملك دینار چون ارتفاع سور وغور خندق واستحکام
قلاع بردسیر بدید دانست که تسخیر شهر بردسیر بکشودن
حصون اشراف تیسیر می پذیرد از در بردسیر بر خاست
وجانب خبیص شد واز انجا براور ؟

گفتار در ذکر رفتن ملك محمّدشاه بحضرت عراق وفوت اتابك
محمّد در بردسیر ومایوس باز امدن محمّدشاه وبیم شدن واز
انجا بسیستان وخوارزم وغور وانقطاع دولت سلجوقیان
در کرمان

چون ملك دینار از در بردسیر بر خاسته بجانب خبیص شد
امرا وصدور شهر که بیرون جوع وخفقان خوف بر ایشان غالب
بود وغوغاء جلای وطن خیره محمّدشاه را تصمیم کردند که تو
پادشاه جوان‌بخت بهر حضرت که رسی بر حسب التمس حکم
امداد واسعاد مبذول دارند تا این کودك را از کاه جاه بر گرفتند

ودر چاه راه افکند با آنکه غز در کرمان توغل نمود ملك توران‌شاه واتابك محمّد بعراق می نبشتند وقصّهٔ استغاثت بر میداشتند واز حال ضعیف وبیچارگی خویش وتغلّب خصم انها بسمارده اتابك پهلوان ودیگر پادشاهان میکردند وتذکیر شواجر رحم واجب میداشتند هیچ کس از آن حضرت لبّیك اجابتی بکفت واندیشهٔ اعانت واغاثتی نکرد واگر جوابی می نوشتند مشتمل بود بر تمهید عذری وتقدیم وعدهٔ تا در شهر بیزبیت غزل واسبهرا می کفتند لشکر بکندنان رسید ومحمّدشاه چون تمرّاز تسلسل احوال خویش نقش نا مرادی می‌دید در ماه شعبان سنه ۵۸۳ هاجری عزم عراق کرد وجماعتی مشاهیر کرمان چون شاه واتابك قضی قوام الدین ومجیر الدین مستوفی وغیرهما خودرا بر فتراك او بستند واورا بدرقه ساختند واز زندان موحش کرمان رستند وروی بجانب یزد وعراق نهاد واتابك محمّد در شهر منند با جمعی سوار وپیاده وکس بر سرّ سینهٔ او مطّلع نه که سر مجمجمه ومکابره دارد با ملك دینار یا در مصالحت وموافقت خواهد زد چون تقدیر دیگری‌را در میساخت واسباب جنباری می پرداخت هشتم ماه رمضان سنه ۵۸۳ هاجری بی حلول علّتی ظاهر ووقوع سقمی مخوف اتابك محمّد روزی دو سه چون مبتهل بود پس از ذروهٔ حشمت حفرهٔ وحدت انتقال کرد ودر کرمان برفتن ملك وخفتن اتابك روزگار ملکت‌را ختم کردند وسرای امارت‌را در بر اوردند ولوای شهریاری خاك افکندند ودفتر بزرگواری بآب دادند ناصر الدین کمال خزانه وبنهٔ اتابك محمّد بر داشت وبعراق خدمت محمّدشاه شد وکار شهر بدلّی منضرب

fol 106.

ومنقلب شد مشتی رعیّت عاجز بیچاره ماند وجمعی سپاه
از ترك ودیلم وسرهنگ شیطان غرور باد تسویل وتضلیل در ایشان
در دمید که تا ملك بامداد رسد ضبط این حصار توان کرد
وترکی نادان سینهٔ تقدّم بفراشت بی استظهاری وذخیره مُتَوَکِّلِین
عَلَی زَادِ ٱلْحَاجِبِیْجِ ونیّت بر محاصرت وهمّت بر مخالفت غز مقصور
گردانید وچون بهار در آمد ملك دینار بدر بردسیر آمد
وچنانچه در خاتمه مشروح محرّر میگردد بعد از محادله بمصالحه
شهر تسلیم کردند وچون محمّدشاه از شهر بیرون شد بدر حصار
زرند آمد وجنگ در پیوست چند مرد از آن او سرتیزی
نمودند ودر خندق حصار شدند تمرا هلاك ومجروح کردند پس
خواجه جمل اورا نزلی فرستاد وگفت ای ملك ترا این ساعت
ضعفی هست واز استخلاص کلانهٔ عجزی وپادشاهی قهر با سپاهی
غالب در کرمان آمد باوی ساختن ووصلتی در خواستن ودر
طرفی از اطراف کرمان بودن مفیدتر ازین سفر پر گزاف وقطع
مسافت دراز مدّت ده سال برادر پدرت می نبشت وفریاد
الغیبت میکرد وبربان شفاعت وفرط ضراعت مددی میخواست
انفذی نرفت این سعی ضایعست ومقاساة عاجزی نه نافع اگر
ملك سخن من می شنود من بحکم وسائلت قلم خدمت در
میان نهم واین کار باتمام a) محمّدشاهرا سمع قبول مساعدت
نکرد وروی براه نهاد چون بعراق رسید اورا حوالت مدد بفارس
کردند وچند فرزند اتابك زنگیرا که بر سبیل نوا در حضرت

a) Suppléez: رسانم.

بودند اترام جانب محمدشاهرا در صحبت او باز خدمه فرستادند واز امراء عراق عزّ الدین قبه وبوزقش شمله‌کش در خدمت او روانه کردند تا اتابك تکله بن زنگی لشکر خویش اضافت کند واورا باز خانه رسانند، اتابك تکله پادشاهی بود قنوع وشجاع سلامت بروی غالب واگر اورا برگ محاکات اوباش ومدارات غیر درد وقلاش بودی این تیور خود بنمودی وممالك کرمان فرو گرفتی چون خودرا نکرد در اعانت وامداد واقامت مراسم انجاد محمدشاه نیز تقاعد نمود وحکم تجاور دیار وتلاصق بلاد در قرب گرفتن عز شد، ودر عراق نیز میان سلطان طغرل واتابك قزل ارسلان غبار وحشتی حادث شد امیر دولتشه عراق آن حالترا اغتنام نمودند وروی باز عراق نهاد ومحمدشاه با حشم وحواشی خویش روزی چند در فارس ماند پس چون مقام او از توقع مددی وفایدهٔ وتحمل غرتمی خالی بود روی باز حدود کرمان نهاد وقصد جانب بم کرد چه ملك دینار در شهر بردسیر امده بود واتباع واشیاع او در حیز تفرّق افتادند بعضی در فارس از متابعت او انحیاز نمودند وبعضی باز دار الملك بردسیر امد وفوجی در خدمت او ببم رسید از امام وعمدت ناز اولاد سابق علی چون محمدشاهرا دید در در هم تا اعلی ایستاده واست سؤال پیش هر دوی دراز کرده وبحاصل باز در او امده اورا رعایت حقوق نعمت پدر او سلسلهٔ رقت جنبانید والتفات خسته باحوال سابق نکرد چه ذکر الوحشة یضعف الوحشة واین نوبت در مراسم خدمت ولوازم نعمت بمعرود وبخیر خویشرا در حکام او کرد وششماه بر فراش راحت بیاسود پس چون وجود او در

fol. 107

بم سبب خرابئ ولایت واستیصال سابق خواست شد سابق
اورا ودختر خودرا در خدمت او بجانب سیستان تسبیل فرمود
ومحمّدشاه از سیستان نشانَد حضرت خوارزم فرمود وخوارزمشاه
تکش در توقیر واحترام او مبالغت فرمود ودر بارگاه قدس
ومجالس انس اورا زیر دست فرزندان خویش می نشاند ووعدهٔ
قرب اعانت وسرعت اغاثت میداد وخوارزمشاهرا محنتی به دلی
وموقعی نه تکلّفی با محمّدشاه بیفتاد ودر کار امداد واعانت او
کرم ابستاد ثمّ از دستان محمّدشاه در ابطال ان قاعده سعی کردند
وعقیدت او فاسد کردانید پس چون بر ساحل جیحون کرم
نشند روزی چند صبر کرد واثر شفاء عزمتد میدید جهاز تحسر
بر ان حضرت کرد وعنان عزیمت بر صوب غور وغزنین کردانید
ودر خدمت سلطان شهاب الدین مقاسات سیاحت دربعد
زرف وصعود کوهها بر برف ومسافت دراز وسفرهٔ جمان نداز
کرد تا حقهٔ قالبش از کوهر روح خالی شد وتخم قاورد بیکبارگی
بر افتاد سپهر جادوکار ازین دستبازیها بسیار داند وروزگار
مشعبد ازین حربدستیها بیشمار دارد پس خیل وخیل محمّدشاه
بعضی در خراسان باز ایستادند وبرخی باز کرمان امد واین خاتمهٔ
دولت ال سلجوق است در کرمان، وچون ذکر اولاد واحفاد قاورد
در ذیل این مقالت وعده شده *a* ۞

a) L'auteur n'ayant pas cru nécessaire d'achever la phrase, le lecteur y suppléera de soi-même. Dans le tableau suivant manque le nom de Selǵouqchâh, fils d'Arslânchâh sur lequel on peut comparer les passages indiqués dans l'index des noms propres.

السلطان قرا ارسلان بك قاورد بن جغرى بك

امیرانشاه a)	كرمانشاه	سلطانشاه	شاهنشاه	تورانشاه	عمر	مردانشاه	حسین
	ارسلانشاه		نوشروان	ايرانشاه			
	ملك محمد	تيرانشاه		مبارزشاه			
	طغرلشاه	ملكشاه	خاتون ركنى b)				
	بهرامشاه	ارسلانشاه	ابو القاسم مسعود				
	محمدشاه	توقارسلان					

a) Le ms. porte la note suivante (v. p. ١٣٥): مدوح حکیم ازرق هروی. b) Le ms. porte encore: وكذا تورانشاه وبهرامشاه پسران ملك طغرل.

خاتمه

در ذکر پادشاهی ملک دینار واولاد او در کرمان وجمعی دیگر بر سبیل اجمال تا زمان طلوع رایت قتلغ سلطان براق حاجب

گفتار در رسیدن ملک دینار بولایت کرمان

ملک دینار بیست ودویم رمضان سنه ۵۸۱ هجری از راه بیابان خوبنان برستاق کوبنان بدید آوینز سر بیابان نزول فرمود با جمعی اندک واز راه بیابان جانب زاور شد تا به خبیص رود بسر عزم کرماشیر وچون خبر ورود او بیردسیر رسید سوار وپیادهٔ شهر جمع کردند قرب سیصد مرد وبه خبیص شدند بعزم انکه مانع مرور او باشند چون مسافت نزدیک شد حشم کرمانرا طاقت مقاومت با ملک نبود با آنکه در خدمت او هشتاد سوار بیش نبود گرسنهٔ سفر وخستهٔ بیابان وحشم کرمان اضعاف آن عدد همه اسوده چون حق تعالی اورا ذری نهاده بود تعرّض او ممکن نشد وبسلامت اورا بمقصد رسانید چون از خبیص بیرون شد خودرا ملک کرمان تهنیت کرد ودفت انجا منزل کلاه گیر بود چون دعوت رستم کرمانرا دیدیم ودر عهد ملک خود از روز وصول به خبیص از توقیعات وتعلیقات کهنه‌شده میراند ومبلغت پدرشده کرمان از آن روز باز همه وملک دینار را با وفور شجاعت وشهامت ومردی که صیت بسالت او در جهان شایع بود عقلی کامل بود وعدلی شامل وزی مثمایل تشریف پادشاهی بیند وذهنی بتصرّف در وجوه کدخدائی داده در مدّت هشت سال که عهد ملک او بود مرهم راحتی بر جراحت دلها نهاد ورابحهٔ

رفعتیتی بمشام اهل کرمان رسید وبعد از چندی مندفع شد
مغرب روی نمود وهرگز در بردسیر چهار صد من گندم بدیناری
نبوده است مگر در عهد او ودر بم هفتصد من ودر جیرفت
هزار من وشمایل حمیده وخصایل پسندیده او در اثنا وشرح آثار
ملک او مفصّل معلوم گردد القصه چون از مملکت خبیص بیرون
جست وبنرماشیر نزول فرمود سابق علی که والی بم بود بمقدم
تبعیت پیش رفت ودر موقف متابعت بایستاد وجام اتابکی
در قدح اختصاص بی دست وقت بمذاق آن پادشاه باستحقاق
رسانید وچند امیر غز چون عزّ الدین زکریّا وغیره در خدمت
سابق بودند وقریب دویست سیصد مرد غز در بم وزسلمان
چه سابق سال پیش هفتصد مرد غز در قبض آورده بود
وبتفاریق آنرا بدوزخ فرستاد وامیر زکریّا وبقیه امرا باحشم
خویش بوی پیوستند چون سنه ۵۸۳ غلّات در آمد عزم
بردسیر کرد وحشم غز را از جیرفت استدعا فرمود براه بم بیرون
آمدند واز دو سردار حشم صمصام بسناجی سنجی نشده بود
بلاق با حشم در منزل نی بسید خدمت ملک پیوست وبا او
بردسیر آمد ودر شهر از رسیدن ملک اگرچه دشوار بود استبشار
شد ورشتهٔ بلا دوتا وملک دینار از پس پرده جیفیت لعبتهٔ
کوشش بیرون می آورد که اهل شهر غریب مثلها وامثال آن 109
مشاهده نکرده بودند ؛

ذکر در آمدن خواجه جمال تربتی از کرمان بخدمت
ملک دینار

خواجه جمال تربتی که ذکر او در آمدن اتابک محمّد ا

خبیث بکرمان شده چون بوسیلهٔ منافست ومناقشت ومنازعت ناصر الدین کمال کدخدای اتابک محمّد از خدمت اتابک مهاجرت کرده بکوبنان شد انجا می بود تا خبر امدن ملک دینار بدر بردسیر استماع نمود عزم خدمت ملک کرد وبسوی پیوست ملک اورا منصب نیابت ووکیلدری ارزانی داشت وبازوی ملک دینار بوجود او قوی شد ورایهاء سودمند زد وتدبیرهاء صایب پیش او نهاد واز جملهٔ رایهای صایب او یکی ان بود که حصار زرند عمارت کرد ومقام خویش آنجا برد وغلّهٔ که دید ذخیره کرد وراه خراسان ویزد وعراق که بردسیررا گشاده بود بسته شد ومقصد تجارت دار الملک با زرند افتاد اهل شهر بردسیررا عیم نقمهٔ ازین گلوگیرتر نیامد واعیان شهر روی بزرند نهادند چه خواجه جمال در کرمان بسیار مقام کرده بود ومردم عادت مروّت وخلق فتوّت ودستگیری واعانت او می دانستند واو در حصار زرند خوان کرم نهاد ودست سخا گشاد وهر کس که بوی رسید اورا غریق انعام ورهین اکرام خویش میگردانید وغلّهٔ بر پشت چهارپای خویش خانهٔ او میفرستاد وچون ملک دینار از در بردسیر بر خاست وروی بگشودن اطراف نهاد ومحمّدشاه از بردسیر عزم عراق فرمود بدر حصار زرند آمد وجنگ در پیوست چند مرد از ان او سرتیزی نموده در خندق حصار شدند همرا هلاک ومجروح کردند پس خواجه جمال اورا نزلی بیرون فرستاد ومحمّدشاهرا نصیحت نمود که با ملک دینار مصالحه نماید وبطرفی از اطراف کرمان راضی شود محمّدشاهرا توفیق قبول مساعدت نکرد وروی براه نهاد از حصار زرند

ازینمعنی بالا گرفت وملک دینار‌را مایهٔ اعتماد بر جمال وقوّت اعتضاد بمخالصت او یکی هزار شد، دیگر سال خود شهر بردسیر مسلّم کرد وملک دینار تیسیر آن فتح از یمن تدبیر وحسن هدایت خواجه جمال دانست وحقیقت چنان بود چه مردم کرمان بوجود خواجه جمال کمال احتشام ورونق قبول او در خدمت ملک دینار مستظهر شدند واگر خواجه جمال ووزیر قوام الدین مسعود در خدمت ملک دینار نبودی اورا کار کرمان زود مهیا نشدی ۞

گفتار در ذکر نزول ملک دینار بدر بردسیر وترک محاصرهٔ شهر کردن وروی بفتح خبیص واطراف آوردن

چون ملک دینار بدر بردسیر رسید وحصانت اطراف ومتانت سور وغور خندق واقدام سوار وپیادهٔ شهر دید دانست که استخلاص آن در حدّ طاقت بشر نیست بل استفتاح آن بضبط اطراف وگشادن حصارها ونواحی میسّر گردد مصراع

fol. 110.

کمین خار یکسان یکان توان کند زپا

لا جرم حشم‌را براه زرند باستخلاص حصار راور فرستاد وخود با فوجی بدر خبیص شد امیر رکن الدین عثمان برادر اتابک محمّد در خبیص بود روزی دو سه تجلّد نمود وشهر از تعرّض ملک دینار نگاه داشت شبی چند سرهنگ بر دیوار خبیص آمدند وشهررا فرو گرفتند ونهبی وغارتی نکرد وامیر رکن الدین عثمان‌را عزیز ومکرّم باخود بجانب راور برد ودر راور دو حصارست یکی سهل المرام گشاده شد وآن دیگر قلعهٔ محکم است وچند سرهنگ جلد از آن اتابک یزد در ان قلعه بودند در اثناء محاربت تیری

از قلعه بر روی ملک دینار آمد وبر عقب آن زخم حصار گشاده
شد، یکی از فضلاء کرمان حاضر بود این دو بیتی بگفت رباعیه

تیری که بدو داد عدو پاسخ شاه
آمد بنظارهٔ رخ فرخ شاه
وآورد کلید قلعه وپیش کشید
شکرانهٔ بوسهٔ که زد بر رخ شاه

ملک بعد از فتح سرهنگان‌را تسکین فرمود واز سختی ونرمی
کرمان استعلام کرد پس اورا ودیگر سرهنگان‌را بدرقه داد وباز
یزد فرستاد ودهقانان اگرچه در دست اتابک یزد بود اما آن
خطه‌را والی عقل فاضل زاهد صاحب رای بود از اهل ولایت
وخاندان رؤساء ومقدّمان قدیم اورا مجاهد الدین محمّد کرد
گفتندی تا ملک دینار نرسیده بود حومهٔ ولایت خودرا بحسن
تدبیر ولشکررا باصابت رای محفوظ ومصون میداشت وهر سال
خدمتی شاکر بغز میفرستاد در سر رشته بامیر سیف الدین
الب ارسلان که مقدّم حشم بود اینجانیت غز در کوبنان هیچ
استیلائی نکرد وچون خوارزمشاه تاختن بسر ملک دینار آورد اورا از
حساد کردن بدرخت مجاهد بنور فراست خدمت احوال تقریر
وتصویر کرد وهمیشه ملک دینار بکرمان که مردم می گفتند او
در نیشابور متمکن شد وآمدن ملک متعذّر است کی هوای
کرمان کند گفت اگر عمر بود ملک دینار را بر تخت دار الملک
ببینید وخود در مقام ملک دینار بکرمان قصد خویش دو کرت
بخدمت او فرستاده بود ومعاقد معرفت مؤکّد گردانیده چون
اتفاق وصول رایت ملک دینار آمد بحدود کوبنان مجاهد تجوز

حق پیوست واورا پدری پیر وچند پسر مانده بود ملک دینار
بر وفات او توجّع نمود وپیوسته میفرمود که در کرمان جز او عاقلی
نبوده است از مسافت سیصد فرسنگ با من مبنا مودّت محکم
میکرد ودیگر مقدّمان کرمان اکنون ا من بدر خانه آمده ام
وتیغ خلاف باز دوش نهاده سپر تمرّد در روی کشیده اند،
پدر محمّد نصیر الدین کرد پیری عاقل جهاندیده بود ولایت
کوبنان مسلّم داشت وخدمت وپیشکش فرستاد وچند نوبت بهم[a]
ملک دینار کرد وپیغام داد که   نظم

دیر است که ما چشم بره میداریم
دیدار ترا راه نگه میداریم

ملک از زاور عزم جیرفت وار کوبنان تنکّب نمود ❊

گفتار در ذکر آمدن ملک دینار بار دیگر بردسیر وفتح دار الملک
خطبهٔ خاتون کرمانی نسبت ملک بنقل وفات وزیر قوام الدین
مسعود ورجوع وزارت خواجه سعد

fol 111

چون موسم اعتدال لیل ونهار وجنبیدن آرای بهار در آمد وسر
بسیط غبرا سلاسل خضرا گستردند وقت آمد عذار سپر کرد
ملک دینار بپای قلعه در اشیب بیرون آمد وآن قلعه را مستخلص
گردانید وروی بدر بردسیر نهاد جماعت سپاه که در شهر بماندند
اگرچه در عدد ایشان قلّتی بود چه مردان کارافتاده وبدان سر
گزیده بودند ودرین بیست سال درع مجاهدت از پشت نگشاده
تیغ معرکت از مشت ننهاده این نوبت نیز دلیری بنهادند

a) Ms. بیسه.

که نه از رستم مذکور بود ونه از بیژن ماثور اما بیت

چو بیدولتی تخم دانش مکار * چو دولت بود نیست کوشش بکار

ملك دینار چون دید که روز تهاون ووقت تکاسل نیست بنفس خویش معانق جدال ومباشر اهوال قتال می بود ودر مخاوف حروب ومضایق دروب توغل مینمود چون چند روز برین نسق بگذشت مرد شهر اکثر هلاك شدند وباقی مجروح وکار بر مردم تنگ آوازه صلح بر آوردند وبر آن مقرر شد که ملك از در شهر بر خیزد تا جماعتی که از سوابق جرایم وسوالف مخالف مستشعرند سر خویش گیرند وجلاء وطن کنند ملك روزی چند معدود بر خاست پس اول رجب سنه ۵۸۳ هجری عنان باز در شهر گردانید روز ادینه پنجم ماه رجب علما وائمه واکابر شهر بیرون شدند وشهر ومفاتیح شهر وقلاع پیش وی بردند، واز بدایع حیل وکاردانی ملك دینار یکی آن بود که چون شهر تسلیم افتاد وخول ملكرا اختیار روز میفرمودند ودر آن باب خوض میکردند یکی از گوشه با وزیر قوام الدین مسعود گفت که برات فلان محل رجعت کرد عوض آن بر راور میخواهند ملك چون این سخن بشنید پرسید که این چه حدیثست وزیر قصه باز گفت ملك فرمود زنهار بکمن غله برات بر راور منویسید که نان این جماعت ائمه وسترون از آنجا میباشد وان غله جهة ایشان گذاشته ام، جماعت علما وائمه چون نام غله شنیدند دیگر اختیار روز نکردند وگفتند ای پادشاه عیم روز مبارکتر از روز ادینه نباشد ** امروز در شهر باید آمد وملك بعد از نماز ادینه در شهر آمد وبساط عدل ومهاد امن بگسترد

وتلبقت رعایارا استمالت فرمود ومواعید عاطفت واشبال عدالت
وسجال افضال موعود داشت ودیلمی وترکی که مقدم لشکر شهر
بودند بحبال معاهدت تمسک نمودند ودر خدمت بایستادند،
پس ترک[a] گفت مرا از حشم غز استیحاشی هست اگر پادشاه
مرا بطرفی فرستد تا نوایر وحشت منطفی شود پس باز خدمت
پیوندد از زحمت شاغش بدیع ننماید ملک اورا رخصت داد
که روزی چند بکوبنان شود پس در حق او تصویب کردند
وترخیص او از اعمال جانب حزم فرا نمودند اورا باز خواند واو
شکنجهٔ مصادره کشید تا از زخم دوال نکال هلاک شد وچون 112 b
دیلمی پیشوا این حالت مشاهده کرد من نجی برأسه فقد
ربح بر خواند وشهررا بملک باز گذاشت وخود از پیش حسام
هزیمت بر رخش عزیمت کشیده بود واثقال واحمال واغل واعیالرا
بکوبنان فرستاده آنجا رفت وجماعت‌را بر داشت وروی بخراسان
نهاد ومشتی حشرات که در شهر بودند واز جهت نان [illegible]
مردم می گرفتند وآبروی مسلمانان برده تمدرا زیر پای پسپر
فنا پست کرد ودیلم که مقیم ولایت بودند وصحبت ترک
داشتند ایشانرا در عقابین عقاب مواخذت کشید وجمیع نخوهٔ
ایشان بانامل طلب بدوشید چند حبّ مال برای پادشاه غائب
بود وزود[b] عنان عطا رها نکردی ودر منقبت دمک ارفاق
ساخت بر کشیدی لا جرم در مدت هشت سال که پادشاه بود
در خزانهٔ او چندان حاصل شد از انواع اموال واجناس ونقود که

a) C.-à-d. le commandant turc. Comp. plus haut p. ۱۳۳ l. 4.
b) Le ms. ajoute دو, par erreur à ce qu'il paraît.

از قلم کاتب وخنصر عقد محاسب تجاوز نمود اما بقدر یکدینار نقد بعد وفات او بفریاد فرزندان او نرسید چنانکه مذکور شود، ودر ماه شعبان سنه مذکوره خاتون کرمانی‌را صبیهٔ ملک دغول عمهٔ محمدشاه‌را خطبه فرمود واورا در حکم خود آورد چه دختر ملک مؤید که در حبالهٔ او بود از خراسان با خود نیاورده بود ودر نیشابور گذاشته چون شهر مسخر شد خواجه جمال‌را بفرستاد واورا از نیشابور باز کرمان آورد، وچون سالی از تسخیر شهر بگذشت وزیر قوام الدین مسعود که خواجهٔ محتشم واز خاندان آل کسری ووزراء قدیم کرمان بود وقوام الدین بذات خویش نسبت باب آن ادبر ومنح خالص آن ادرم نشیمنت مبارکش بر کمال علم وحلم وحیا ومروت وکم آزاری مجبول

شعر

وِرِثَ ٱلْوِزَارَةَ كَابِرًا عَنْ كَابِرٍ * كَالرُّمْحِ أُنْبُوبٌ عَلَى أُنْبُوبِ

بیت

زهی دست وزارت از تو دستور * چنان نز پای موسی پایهٔ طور

در ماه شعبان سنه ۵۸۴ اورا عین الکمال رسید واز دست سیادت بصدر سعادت انتقال کرد ودر مرثیهٔ او یکی از فضلاء کرمان گفته

نظم

شمس شرف از فلک در افتاد * گنج کرم از جهان بر افتاد

از دست اجل قوام دین‌را * شد پای زجا ودر سر افتاد

سرای وزارت بی کدخدای ماند ودیوان ملک بی دستور گرد گشای وچون بر عرصهٔ کرمان هیچ بیدق نمانده بود که فرزین توانستی کرد وشمول قحط ووبا وعموم مرگ وجلا هیچ بزرگ

زاده‌را نگذاشته بود که استحقاق منصب وزارت داشتی وخواجه جمال در خدمت پادشاه محلّی رفیع وقربتی تمام یافته بود واحکام ملك بکلّی در دست نقض وابرام او تقلّد منصب وزارت‌را متعیّن شد ومشغلهٔ آن شغل اگر خواست واگر نه در گردن شهامت وی افتاد ❊

گفتار در عصیان اولاد مجاهد وگرفتن سحنهٔ ملك دینار وبیبزد فرستادن وآوردن حشم برد بکوبنان وقصد زاور ورفتن ملك براور وبر خصم غلبه کردن

fol. 113

درین تاریخ که کوبنان در دست بود وشحنه وتمشیت پادشاه انجا اولاد مجاهد الدین حکم اتصالی که با برد داشتند لباس عصیان پوشیدند وکاس تغیّر نوشیدند وشحنهٔ ملك دینار‌را قبض کرد وبیبزد فرستاد ونشکری از برد استدعا کرد وملك دینار از جهت غیبت حشم که در گرمسیر بود ونیز اندك سنهٔ غبار وحشتی در میان متحیّر فرو ماند ودر اقدام واحجام متردّد شد خواجه جمال را با وفور سخا ومروّت کمال کرامت وشجاعت حاصل بود ملك‌را بر قصد کوبنان تحریض نمود وچون بر موجب توقّف واقف شد با ملك گفت بنده دو سه سال شد تا در خدمتست ودرینمدّت بهروز جوشن جدال از پشت نگشاده ام وتیغ قتال از مشت ننهاده عرض نکردم که احاد حشم کمری نمودند یا در واقعه نامی کردند خود مباشر اموال میمیمنی مدار الملك برسیر بکمال مروّت خویش گرفتی حشم حقیقت دعا اند نه شیران وغا ونیز صد یا دویست غلام محلّ آن ندارد که پادشاه دفع ایشانرا تکلّف شوکتی کنند وهمه قوّل محتشی

باشد بقوّت دل وفرّ بخت وعون دولت وتوکّل بر فضل الهی با
فوجی از غلامان وسرهنگان که حاضرند روانه شویم چون حق
تعالی امداد نصرت فرستند واین مهمّ بی امداد واعانت حشم
کفایت کند آن خود دولتی تازه واقبالی بی اندازه باشد وحشم‌را
معلوم شود که مدد اسمانی وطالع سعد بامداد ایشان محتاج
نیست ، وباین مبالغات ملك‌را گرم کرد ودو شنبه غرّهٔ رمضان
سنه ۵۸۴ بر صوب راور بیرون شدند چند فوجی از غلامان یزد
بعد از استخلاص کوبنان قصد حصار راور کرده بودند روز
پنجشنبه چهارم ماه رمضان صد وپنجاه غلام آهن پوش با ملك
دوچار خوردند وچون قلّت عدد ملك مشاهده کردند حمله
آوردند واقدام اکثر حشم بر جای نماند وبهزیمت شدند پس
ملك نیزه خواست وغلامی معروف‌را زخمی زد مفضی بزهوق
روح چون او بیفتاد دیگران هزیمت کردند وروی بجانب کوبنان
نهاد وچون خواجه جمال وزیررا چند زخم رسیده بود ومجروح شده
روزی چند در راور ماند وملك رایت فتح افراشته وتخم رعب
در زمین دل خصم کاشته باز بدار الملك آمد واتّفاق‌را جمال
الدین امیر حیدر امیری معروف با دویست سوار وپیاده از
تلبس سودای ولای ملك دینار بخت وهواء خدمت او نمود
ودرین تاریخ براور رسید خواجه جمال در صحبت او با شوکتی
تمام وشکوهی وافر در محفّه باز بردسیر آمد وحشم غز چون ازین
فتح آگاه شدند همه دنبال تبصبص بجنبانیدند وعذر تقاعد
خدمت نهاد ۞

گفتار در نهضت رایت محمدشاه از فارس ببم وموافقت سابق علی باوی وفرستادن لشکر خبیص وگرفتن خبیص وتوجه اعلام دیناری بطرف بم بر عزم استیصال محمدشاه وسابق علی

چون ملك محمدشاه از فارس نومید شد باز حدود کرمان آمد
وچون دار الملك بتصرف ملك دینار در آمده بود عزم بم کرد fol. 114
وسابق علی حقوق انعام پدرش را رعایت کرد وشرایط خدمتگاری
بتقدیم رسانید وبوجود وحضور او استظهار نمود بعد از اظهار
یگانگی با ملك دینار وتمهید قواعد متابعت آداب موافقت تیره
گردانید وآتش مخالفت بر افروخت وسنگ متوحشت بر شیشه
افکند ونامهٔ میثاق بباد داد وچند سرهنگ را فرستاد وخبیص را
فرو گرفت ملك دینار در تصمیم زمستان قصد بم کرد وچند
روز مقام فرمود پس از آنجا بدر خبیص آمد تا آن شرذمهٔ
اوباش را مالش دهد چون از جهت زحمت حشم وقلت علوفه
مقام خبیص متعذر بود امیر شمس الدین تمر را بر در خبیص
نصب فرمود با فوجی حشم وخود انتقال بار در بم کرد چون
کار بر اهل بم دشوار شد از در خشوع در آمدند وجمع تسلیم
کردند بر آنکه سابق باز دایرهٔ طاعت آید وملك محمدشاه را
تسلیم کند وملك رجعت دار الملك کرد وسرهنگان خبیص چون
امیر تمر ایشان را راه نفس فرو بست حصار را بگذاشتند وچند
وشهر اورا مسلم شد ۞

گفتار در توجّه ملك بدر کوبنان وباز عود بدار الملك نمودن وشدن خواجه جمال بحصار زرند ورفتن ملك از بردسیر بزرند وبیرون آوردن خواجه جمال ومحبوس کردن او

در نهضت بم وزیر در خدمت رکاب نبود از جهت جراحات مصاف راور در بردسیر باز مانده حسّاد غیبت اورا فرصت شمردند وساز سعایت ساختند ومضراب تضریب نواختند ودر تقبیح افعال او تصریح نمودند واز مناقب ملك دینار یکی آن بود که اصغاء سخن ساعی ننمودی وکلمات غرض آمیز نمامرا استماع نفرمودی واز فاتحهٔ تقریر ساعی خاتمهٔ غرض او مشاهده کردی وروش بگفتی که مطلع این سخن از فلان جاست ومقطع بفلان جا میرسد القصه کلمات سعایت بسمع وزیر رسید واثر جه ملك اظهار نکرد واثر عیبی تغیّر ظاهر نشد خواجه جمال از عوادیء مَنْ یَسْمَعْ یَخَلْ مستشعر شد وچون در ماه تیر سنه ٥٧٧ خراجی موافق سنه ٥٨٥ ملك عزم کوبنان کرد بعضی حشم در خدمت رکاب او بدر کوبنان آمد واکثر در زرند برفع غلّات مشغول شد چون ولایت زرند اقطاع حشم غز بود وخواجه جمال در زرند ونواحی ضیاع واملاك بسیار وحصص وعقار بیشمار داشت وغز وقت ارتفاع بر سمت ایفا وسنن اداء نمی رفتند ورعایت جانب وزیر نمیفرمود وخمس وعشر دیوانی چنانکه از حصص آحاد رعایا می گرفتند از آن وکیل او فرو نمی گذاشتند بل در آن مبالغت زیادت مینمودند وبازیار ومتصرّفرا میرنجانیدند ودرین سال بر معتاد تعدّی استمرار مینمودند وجانب وزیر مهمل میداشت وللا این

حال انها کردند وخواجه بر در کوبنان قصهٔ غصهٔ خویش بسمع
ملك رسانید واصدار مثال فرمود که دست تعرّض کوتاه دارند
وجانب مراعات مرعی، صدور مثال هیچ اثر نکرد بل در تعذیب Fol. 115b
وکلا وبازیاران وزیر بیفزودند وتحصیل غلّه همه بر داشت خواجه
جمال روز خروج از بردسیر بر عزم کوبنان مراسم تیقّظ تقدیم
فرموده بود وخانهٔ خودرا خالی کرده واکثر رختی داشت بنوای
خفا ودیعت نهاده بر در کوبنان آن استخفاف غم در زرند
اضعف سعایات سابق ببم شد وخواجه جمال دل بکلّی از مقدم
کرمان بر گرفت وجهد کرد که در معسکر در کوبنان دست
فررت منکم بر خواند میسّر نشد، ملك روزی چند بر در
کوبنان بود چون استخلاص آن در دست نبود روی باز دار الملك
نهاد خواجه جمال در زرند با ملك گفت که چشم آنچه حاصل
دید از غلّهٔ من برد اگر مقرری بر بازیاری مانده است بحضور
من محصّل نشود برخصت وفرمان بکفایته توقّفی کنم که این
سرهنگان حصار زرند این خواهد بود، ملك اورا رخصت توقّف
داد خواجه بر عزم گریز در حصار شد وبعضی از حشم شهر
در حوالی حصار بود وبریشان گماشتن متعذّر خواست تحصّن در
حصار مانند نه اسباب محاصره نه ذخیرهٔ تمام ونه تسلّطی مطلق
ونه سلاحی مهیّا ونه مشیری که دو سه شخص از رستی
زرند اورا بر آتش غدر می نشاندند ونه خطر مبالات که ب
اخلاص او در خدمت ملك تیره کردند ونیمهٔ او بر ساخته
رنجت چون ملك از استماع این اخبار بد ظنّ شد بمعاودت شاه
معاودت زرند فرمود وبدو سه روز آنجمیعرا بقبضت اذلال مقهور

ملك بدر حصار زرند رسید ثم بغدر سرهنگان حصار خواجهرا بیرون آوردند وخواجه باختیار خویش تیغ وکرباس بر داشت وخدمت ملك شده اورا عفو فرموده اما مقیّد باز بردسیر آورد

گفتار در مخالفت سابق محمّد بن میمون وعلاء کنك رؤسا
مزاج ورسوخان a ورفتن ملك از جهة گوشمال ایشان
واطلاق خواجه جمال از حبس وزندان

چون ملك از بردسیر آمد هنوز پهلو بر فراش سکون ننهاده خبر دادند که علاء کنك وسابق محمّد بن میمون که رؤساء مزاج اند قوم خویش‌را از اداء خراج معهود وخروج از عهدهٔ مال مضروب منع میکنند وهر کس قلعهٔ می پردازند وپناهی میسازند، ملك سمند زین خشان نا شده بر رخش طلب نهاده روی بولایت مزاج آورد وجماعت متمرّدان از عقل زایل بر قلل رواسی بی ذخیره وآب خیمها زده بودند وعزم تمانع مصمّم کرده بمدّت یکهفته ایشانرا چون عقاب از آن عقاب فرود آورد وحکم تادیب وتحریك از غارت حلّه واستخراج اموال مصادره تقدیم فرمود وخاینان b امان داده رایات منصوره به بشارت نَصْرٌ مِنَ ٱللّٰهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ c باز بردسیر خرامید، ودر رجب سنه ۵۵۵ روزی در اثناء عشرت ومجلس لهو با ندماء حاضر گفت متّفق شد که خواجه جمال محبوس است وبا کمال اجمال واحسان او با مردم هیچکس

fol. 116

a) Lecture douteuse. Ce nom d'ailleurs inconnu ne revient pas dans le chapitre suivant, mais se retrouve peut-être p. ۱۶۴ l. 9 sous la forme راسوخان. b) Sans points dans le ms. c) Comp. le Coran, chap. 61, 13.

قدم در راه تخلیص او نمینهد وزبان شفعت نمی کشد اگر من بواسطت رحمت وشفاعت کرم خویش اورا خلاص دهم مرا چه گوئید ندما جمله در سجود وخدمت افتادند وعذر سکوت هیبت *a* بارگاه جلال نهادند پس بفرمود تا اورا حاضر کردند وبنواخت وتفویض منصب وزارت ووکیلداری مخصوص داشت اما املاك وضیاع اورا باز نداد وخاص کرفت ؛

گفتار در متابعت کردن عماد الدین مغونی ورفتن ملك دینار بجیرفت واز انجا نهضت جانب هرموز کردن وتسخیر کردن قلعهٔ منوجان

عماد الدین مغونی که شحنهٔ جیرفت بود بعد از تمرد بسیار وچند نوبت محاربه با ملك وحشم از خواب غفلت بر امد وبچشم انتباه راه رشاد وسداد بدید وحقیقت حال خویش بر ملك عرض داد وانها کرد که ولایت هرموز همیشه تمواره در اعمال جیرفت معدود بوده است وامیر لشکری که والی ساحل بود واباء او نانب وکماشتهٔ *b* اسلاف ما وقلاع سواحل قلعه منوجان در دست تونوال مغون از جهت انکه بعد از فوت ملك طغرل وفترات *c* جیرفت وتضییع اموال قمادین قوافلهٔ عراق گذر دمعرتر *d* که از اعمال والی جزیره است انداختند ومتحلی شد که از دعرتر *(?)* [illegible] در این فرضه افکنده اند وایشانرا از ان اموال بسیار ونقود بیشمار وذخایر وافر جمع شده است از صوب معرفت تنکب می ننمایند واستعمال مواد مودت تجنب مینمایند وپیشه [illegible] ...

a) La leçon du ms. est douteuse. *b*) Ms. وكمانشيه.
c) Ms. معرف. *d*) Ainsi le ms. (pour نفرم ?). — Incertain.

خراجی واسب تازی ولایت هرمز خراجی مقنّن وقانونی معیّن
بوده است وچند سال شد تا یکدرم بکس نداده اند والتفات
بهیچ آفریده نکرده اگر ملک بطالع همیون واختر میمون نهضت
گرمسیر فرماید خراج چند ساله از آن قوم استخراج توان کرد
واگر بسعی جمیل ملک حق باز نصاب استحقاق آید وفیقی
باشد موجب ثواب جزیل ، ملک چون نام زر خراجی واسب
تازی شنید در ماه آذر بجیرفت رسید وعماد الدین بخدمت
بپیوست وملک وحشمرا بمضایق ومداخل کوچ وبلوص در کشید
وبپای قلعهٔ راسوخان برد واز سیف ابو بکر بو الحسن استخراج
خراج کردند واز آنجا قصد منوجان کرده قلعه آن برسوائی تمام
گشاد وفتحی مشتمل بر قتل واحراق وشکنجه وازهاق دم اعادی
روی نمود واز قلعه پانزده سر اسب تازی باصطبل ملک رسید
وانواع اموال بیقیاس بدست حشم افتاد وآنچه بسوختن از نیل
وبقم وانواع عقاقیر خود قیاس ندارد ودرین اوقات رسل والیء
هرموز بر تواتر وتوالی میرسید وتقبّل مل خراج میکرد تا مگر رایات fol. 117
منصوره ثمّ از آن سرحد باز گردد وبدر هرموز نشود ورغبت ملک
ازین استشعار در اقدام زیادت میشد وعماد الدین نعل تحریض
در آتش مینهاد تا ملکرا بدر هرموز فرود آورده هزار دینار
خراجی مقرّر شد وخزانه رسید وقلعهٔ منوجان باز دست عماد
الدین داد وملک بر وفق مراد تحویل باز بردسیر کرد ❊

گفتار در عزل خواجه جمال از وزارت ورجوع نیابت بدو
وتفویض وزارت بناصح الدین

ناصح الدین ابو زعیم خواجه بود از گرمسیر بزرگ ومحتشم

وشربتهاء عذب ايّام چشيده وتجربتهء عذاب روزگار كشيده
ودر a معاقبت اعمال بم عمرها گذاشته سابق على حسب ذنبه
اورا استنهاء كدخدائی خود داده بود وپس اورا از معارج عمل
بمهابط عزل افكند ودر مخالب ذيب تعذيبت b داده، چون ملك
دينار از خراسان ببم رسيد ناصح الدين خدمت وی پيوست
وتقلّد وزارت او نمود ويك دو سال كه بر صحرا بود مرتّب ديوان
ومدبّر ملك قلم ورای او بود چون قوام الدين مسعود از
سيستان باز بكرمان رسيد سابق على صفت بزرگی او وانكه
وزارت سيستان بدو مفوّض بود انهاء رای ملك كرد ملك اورا
استدعا فرمود وچون بخدمت رسيد دست وخلع وزارت از
ناصح الدين خلع كرده در قوام الدين پوشيد وناصح الدين را
بدست او داده اورا ديگر باره در پای پيل افكندند وعذابها
نمود ومالها ستند، چون شهر مسلّم شد اورا در شهر آوردند
ومحبوس داشت وچون قصر حيات قوام الدين منهدم شد
وتمنّای هوای وزارت آشيان باز سرای حشمت خواجه جلال بود
ناصح الدين را از ملك خواست واورا حديقهٔ خود بسته در منزل
اعزاز فرود آورد وبر خوان نعمت وناز نشاند چون شعار استشعار
بر كشيد وبر فراش انتعاش بياسود وايمن نشست اورا بمناصب
عمل خود بنرماشير تسبيل كرده تشريف واسب داد واسباب مهم
بساخت چون سالی دو بر آمد وملك بكدر بم نزول فرمود مستند
خواجه جمال كه غلغل قدم داشتند تقرب ملك كردند كه

a) Le ms. semble porter دادر.
b) Probablement à corriger en تعذيب.

خواجه جمالرا در کیسهٔ ثروت قراضهٔ نمانده است واز افنان استغناء او اجتناء ثمره مرادی متصوّر نه وناصح الدین امروز خرجیست پر از خراج مقدرت وبرجیست پر افراح میسرت اگر وشاح a) وزارت از بر خواجه جمال بر آورند ودر گردن ناصح الدین افکند همانا که تمشیت امور ممالك بر نهج صلاح آسانتر گردد چون ملك میل در چشم وفا کشید واوزار وزارت بر ناصح الدین نهاد ومنصب نیابت بخواجه جمال داد ۞

fol. 118 گفتار در توجّه رایات منصوره ملك دینار به بم ورفتن سابق علی بخراسان ودر آمدن بم بحوزهٔ تصرّف دیوان

از جهة آنکه ولایت نرماشیر ونسا وریقان که مستقلّات ولایتست همه غز داشت وغیر از شهر بم ونواحی شق چیزی در دست سابق علی نمانده بود کار بم هر روز منکسرتر میشد ومقیمان ولایت از عوادئ قحط ودواعئ قسمت جلا میکردند وبسیستان ودیگر اطراف میشد وذخیرهٔ که سابق در سوابق ایّام وسوالف اعوام گرد کرده بود روی در انحطاط نهاد وملك در ماه اردیبهشت سنه ۵۸۰ خراجی خیم دولت بدر بم برد وبر رقعهٔ مخاصمت چهرهٔ مقاومت باز چید وکعبتین قتال بگردانید چون سابق ببصر بصیرت در کار متزلزل وقحط شامل وانبارهاء بیحاصل وحشمی از گرسنگی متکاسل نگرد b) دانست که روزگار بر معهود عادت استرداد ودیعت خواهد کرد

بیت

خوش خوش از من جهان هزل ومجاز * عاریتها همی ستاند باز

a) Ms. وشاخ. b) Ms. کرد.

خواجه جمالرا در کیسهٔ ثروت قراضهٔ نمانده است واز افنان استغناء او اجتناء ثمره مرادی متصوّر نه وناصح الدین امروز خرجیست پر از خراج مقدرت وبرجیبست پر افراح میسرت اگر وشاح *a* وزارت از بر خواجه جمال بر آوردند ودر گردن ناصح الدین افکند همانا که تمشیت امور ممالك بر نهج صلاح آسانتر گردد چون ملك میل در چشم وفا کشید واوزار وزارت بر ناصح الدین نهاد ومنصب نیابت بخواجه جمال داد ❀

fol. 118 گفتار در توجّه رایات منصوره ملك دینار به بم ورفتن سابق علی بخراسان ودر آمدن بم بحوزهٔ تصرّف دیوان

از جهة آنکه ولایت نرماشیر ونسا وریقان که مستقلّات ولایتست همه غز داشت وغیر از شهر بم ونو احی شق چیزی در دست سابق علی نمانده بود کار بم هر روز منکسرتر میشد ومقیمان ولایت از عوادیٔ قحط ودواعیٔ قسمت جلا میکردند وبسیستان ودیگر اطراف میشد وذخیرهٔ که سابق در سوابق ایّام وسوالف اعوام گرد کرده بود روی در انحطاط نهاد وملك در ماه اردیبهشت سنه ۵۸۰ خراجی مخیم دولت بدر بم برد وبر رقعهٔ مخاصمت چهرهٔ مقاومت باز چید وکعبتین قتال بگردانید چون سابق ببصر بصیرت در کار متزلزل وقحط شامل وانبارهاء بیحاصل وحشمی از گرسنگی متکاسل نگرد *b* دانست که روزگار بر معهود عادت استرداد ودیعت خواهد کرد

بیت

خوش خوش از من جهان هزل ومجاز * عاریّتها همی ستانند باز

a) Ms. وشاخ. *b*) Ms. کرد.

وعلایق او از کرمان بریده شد ملك روزی چند در بم مقام فرمود وعزم بردسیر فرمود وپسر مهین خویش‌را علاء الدین fol. 119 فرّخشاه ببم فرستاد چندگاهی مقام کرد اورا آن هوا موافق طبع وملایم مزاج نمی آمد استعفا خواست ملك اورا رخصت مراجعت بردسیر داد وپسر کهین عجمشاه‌را آنجا فرستاد ۞

گفتار در ذکر احوال کوبنان بعد از مصاف راور ودر آمدن آن بلده در تصرّف ملك دادگر عدل گستر

مجاهد الدین محمّد کرد والیء کوبنان‌را چند پسر بود مهین ناصر الدین ابو نصر جوانی فاضل فقیه زاهد ودویم تاج الدین پسری چالاك محبوب جوانمرد مذکر وچون از حضرت کرمان در زمان ملك ارسلان ولایت کوبنان وراور وبافق وبهاآباد باتابك یزد دادند از جهة صید مجاهد وقید ولایت اتابك خود دلّال شد ودختر سعد الدین که کدخدای وخواجهٔ او بود در حکم تاج الدین کرد وعلایق وصلت در میان افکند تا میل هواء مجاهد از کرمان زایل شود وبدین سبب تاج الدین در معادات غز غالی بود وولایت خودرا از حشم یزد خالی نمیگذاشت چون ترکان یزد در راور از ملك هزیمت شدند وبکوبنان رفتند وامیر حیدر چنانچه سبق ذکر یافت از خراسان بخدمت ملك پیوست سرحد راور وکوبنان اورا تنپاره فرمود واستخلاص کوبنان بفرط فرزانگی او منوط گردانید وامیر حیدر مقام باز راور برد ودر نواحیء کوبنان هرجا حصنی ودزی بود در دست میگرفت ومجال کوبنان تنگ می شد ورعیّت معذّب دیگر باره ملك با

جملهٔ حشم از راه *a* انار وکنس بباقی آمد واز آنجا بدر
کوبنان ودر استخلاص *b* آن سعی نمود وچون تیر قصد بهدف
اصابت نرسید امیر حیدررا ملازم چهارسوی محاربت گردانید
وخود باز دار الملك آمد روزی چند بگذشت امیر حیدر
استمداد فوجی از حشم نمود تا دست دیگر بر آزماید ملك
پسر خودرا فرّخشاهرا با جمعی لشکر بفرستاد وبر در کوبنان بازار
جنگ باز چید ومتاع ارواحرا بر مهبّ ریاح نهاد وچون قضای
الهی سابق بود لا مَرَدّ لِحُکْمِهِ ولا مُعَقِّبَ لِقَضائِهِ تاج الدین
سواره بیرون آمد وبر صحراء کوبنان با غز جنگ در پیوست سواران
غلبه کردند تاج الدین در میان بساتین پناه باز جایگاهی برد
بر ظنّ آنکه اورا مخرجی باشد ونبود غز دروی رسیدند اورا
همانجا هلاك کردند وسر اورا پیش ملك بشهر فرستاد ودر کوبنان
ازین حادثه احوال قیامت ظاهر شد وآفتاب هر دلی منکسف
وسرو هر قامتی منعطف چه آن جوان مبوّء دلها بود وروشنائی
دیدها ورعایا در دایرهٔ هوای او مجتمع ودلها بر شناسندگی
وکیاست او متفق بیت

دریغا میر تاج الدین دریغا * که بس شادی نکرد او از جوانی
ولیکن راه مرد آن جهان پاك * چنین باشند کوته زندگانی fol. 180

چون این واقعه پشت اهل کوبنان شکسته شد با امیر حیدر
صلح کردند وناصر الدین خدمت پادشاه پیوست واورا بر

a) Le ms. répète les mots از راه. *b*) Le ms. répète ici les mots کوبنان ... ودر نواحی qui sont à leur place après le mot استخلاص p. ١٥٨ l. 20.

بیگناهی برنجانیدند وچند روز محبوس داشت وچون خلاص یافت کوبنانرا وداع کرده رو بخراسان نهاد محترم ومکرّم وذکری در شمول علم وسداد سیرت سایر وعنایت سلاطین در بارهٔ او وافر ۞

گفتار در ذکر ملاقات ملك دینار با ملك جزیرهٔ قیس وارادهٔ غدر حشم غز با ملك دینار وخلاصی ملك بندبیر
بسیار از دست آنجمع غدّار جفا کار

تا تُدر قوافل عراق از دعویره[a] باز فرضهٔ هرموز افتاد وپیوسته ملك قیس وامیر هرموز تیغ منادات مسلول بود وطریق مسافات مسدود چون ملك دینار چنانچه سبق ذکر یافت قصد هرموز کرد ملك قیس این حالترا نهزتی تمام وفرصتی بر حسب مرام دانست ورسل وقواصد بملك دینار روان داشت وانها کرد که اگر ملك فرضهٔ هرموز بمن ارزانی دارد هر سال صد هزار دینار از خراجی وپنجاه سر اسب تازی بدهم وملك دینار اورا بانتجاح این حاجت اجابت فرمود ووعدهٔ اتمام آن داد وغرض ملك آنکه از هر دو جانب مال کشد ومقصود خود حاصل کند وتحف وطرف ملك قیس بحضرت ملك دینار متواتر شد وجوانب صداقت چنان معمور که ملك قیس التماس التقا وسؤالی اجتماع پخت ، ملك دینار جون بگرمسیر رسید دانست که فی آلحرکة آلبرکة رسول خویش فرستاد ومیعاد ملاقات معیّن کردانید وبناحیت بر غربی هرمز آنرا خورابرا تمی گویند آنجا میقات

---

a) Comp. plus haut p. ۱۵۴ note. d.

تلاقی ساختنــد وملك قیس در زورق بلاحجهٔ دریا بر آمد تا بـه
نزدیکی ساحل وملك دینار اسب در آب راند تا آنجـا که آب
برکاب رسید وبقدر یك آماج یك دیگررا سلام کردنـد وپرسـش
نمودند وسخن گفتند پس ملك قیس از لطایف اقمشهٔ دریای
وظرایف امتعهٔ هندباری وآلات مجالس واوانیٔ زر وسیم ولآلی ثمین
ونقود مختلـف وفرش وطرح وخـیمه بر ترتیـب خزانه واصطبـل
وفرّاشخـانه ومطبخ وغیره همهرا اسبـاب ملکی نو وکـدخدای تازه
فرستاد ویکپارهٔ خز مضاعف یکتخانهٔ سیاه ویکتخـانهٔ سرخ وخدمتهاه
شگرف کرد وهـدیهاء عجب فرستـاد وخواصّ وحرم سرایرا هریکی
علی حده نقدی فرستاد وتحفهٔ لایق داد وتشریف شگرف فرمود
اتّفاق این التقا در شهر صفر سنه ٥٠٩ هجری افتاد ، پس چون
از هرموز مال قـرار نگزاردند ملـك روی باز بردسیر نهـاد وملـك
قیسرا بر نیاز طمع ابریشم امید گسسته شد وچشم غزرا چون
چشم بر نعمت شئی a ومرتّب سنی افتـاد که ملـك دینـاررا فی
شاقّهٔ a کلفت وکوششی عفوًا صفوًا بدسـت آمـد چنانکه عادت
معهود وسنّت مألوف غز است در قتل ملوك سخن در مجمجه
افکندند وآواز در همهمه ، وملك دینار بر حرکات ساخته ورضاء قوم
خویش واقف بود ودر میان ایشان زندگانی بجادوئی میکرد
fol 121 چه در کرمان بچند نوبت بر قتل او متّفق شدند یکنوبت
در جیرفـت اوّل سـال ملك ملك دینار که قافلهٔ عراق دو هزار
دینار زر بفرستاد وملك دینار خواجه جمانرا بـدرقهٔ قافله بهرموز

a) La leçon du ms. est douteuse.

بیغناقی برنجانیدند وچند روز محبوس داشت وچون خلاص یافت کوبنانرا وداع کرده رو بخراسان نهاد محترم ومکرّم وذکری در شمول علم وسداد سیرت سایر وعنایت سلاطین در بارهٔ او وافر ☆

گفتار در ذکر ملاقات ملك دینار با ملك جزیرهٔ قیس وارادهٔ غدر حشم غز با ملك دینار وخلاصی ملك بتدبیر بسیار از دست آنجمع غدّار جفا کار

تا تذکر قوافل عراق از معبر *a* باز فرضهٔ هرموز افتاد وپیوسته ملك قیس وامیر هرموز تیغ منادات مسلول بود وطریق مصافات مسدود چون ملك دینار چنانچه سبق ذکر یافت قصد هرموز کرد ملك قیس این حالترا تهنیتی تمام وفرصتی بر حسب مرام دانست ورسل وقواصد بملك دینار روان داشت وانهـا کرد که اگر ملك فرضهٔ هرموز بمن ارزانی دارد هر سال صد هزار دینار از خراجی وپنجاه سر اسب تازی بدهم وملك دینار اورا بانجاح این حاجت اجابت فرمود ووعدهٔ اتمام آن داد وغرض ملك آنکه از هر دو جانب مال کشد ومقصود خود حاصل کند وتحف وظرف ملك قیس بحضرت ملك دینار متواتر شد وجوانب صداقت چنان معمور که ملك قیس التماس التقا وسؤالی اجتماع پخت ، ملك دینار چون بگرمسیر رسید دانست که فی آلحرکة آلبرکة رسول خویش فرستاد ومیعاد ملاقات معیّن کردانید وبناحیت بر غربی هرموز آنرا خورابرا همی کویند آنجا میقات

---

a) Comp. plus haut p. ١٤٣ note. d.

تلاقی ساختنند وملک قیس در زورق بلاتجهٔ دریا بر آمد تا به
نزدیکی ساحل وملك دینار اسب در آب راند تا آنجا که آب
برکاب رسید وبقدر یك آماج یك دیگررا سلام کردند وپرسش
نمودند وسخن گفتند پس ملك قیس از لطایف اقمشهٔ دریای
وظرایف امتعهٔ هندباری وآلات مجالس واوانیٔ زر وسیم ولآلی ثمین
ونقود مختلف وفرش وطرح وخیمه بر ترتیب خزانه واصطبل
وفرّاشخانه ومطبخ وغیره همرا اسباب ملکی نو وکدخدای تازه
فرستاد ویکپارهٔ خز مضاعف یکخانهٔ سیاه ویکخانهٔ سرخ وخدمتهاء
شگرف کرد وهدیهاء عجب فرستاد وخواصّ وحرم سرایرا هریکی
علی حده نقدی فرستاد وتحفهٔ لایق داد وتشریف شگرف فرمود
اتّفاق این التقا در شهر صفر سنه ۵۸۹ هجری افتاد ، پس چون
از هرموز مال قرار نگزارند ملك روی باز بردسیر نهاد وملك
قیسرا بر نیاز طمع ابریشم امید گسسته شد وحشم غزرا چون
چشم بر نعمت شنی *a* ومرتّب سنی افتاد که ملك دینارا بی
شاقّهٔ *a* کلفت وکوششی عفْوًا صفْوًا بدست آمد چنانکه عادت
معهود وسنّت مألوف غز است در قتل ملوک سخن در مجمّجه
افکندند وآواز در همهمه ، وملك دینار بر حرکات سخن ورمناء قوم
خویش واقف بود ودر میان ایشان زندگانی بجادوئی میکرد
fol 181 چه در کرمان بچند نوبت بر قتل او متّفق شدند یکنوبت
در جیرفت اوّل سال ملك ملك دینار که قافلهٔ عراق دو هزار
دینار زر بفرستاد وملك دینار خواجه جمالرا بدرقهٔ قافله بهرموز

a) La leçon du ms. est douteuse.

فرستند وحشم نصب زر فرستادند ملك زر بر گرفت واز جیرفت بدو شبانروز به بردسیر آمد حشم از غضب بهرموز شدند وشتران قافلهٔ عراق برد ، ودیگر نوبت بر در سیرجان غلو کردند وقصد ملك واصحاب قلم پیوستند وبانواع احتیال از آن ورطه جست ، وسیوم نوبت آنجا دست تغلّب بر آوردند وپای تسلّط پیش نهاد تا آن معاملت که با قراغز ومحمّد پدر ملك دینار وغیرهما کرده اند با این نیز کنند * وغرنبهٔ داشت وبسکون نمیتوانست آمد *a* وملك دینار پادشاهی بود حیول ایشانرا بلطف ووعدهٔ مراعات تسکین فرمود وهمشی بر خاست *b* وخزانه بر گرفت وبدو روز بجیرفت آمد واز جیرفت خزانهرا به بم فرستاد چون حشم بجیرفت رسید ملك عزم بردسیر کرد وحق تعالی اورا از حبایل مکر وغدر ایشان خلاص داد ۞

گفتار در وفات ملك دینار وجلوس پسرش علا الدین فرّخشاه

ملك دینار در ماه ذیقعده *c* سنه ۵۹۱ هجری بعلّت سرسام سرد رنجور شد وطبیبرا غلط افتاده پنداشت که علّت گرم بخشکست مداواة بطلاء شیر زنان میکرد ودایم چند زن شیر بر سر او میدوشیدند چون مدّت عمرش منقضی شده بود در روز یکشنبه نهم شهر ذیقعده *c* سنه ۵۹۱ از مرکب بقا نزول کرد ودر حجرهٔ فنا شد واز وفات او باز روز انس *d* وسکون بزردی رسید وشب محنت مظلمهٔ ظلمت بر کشید

بیت

---

a) Ces mots sont déplacés dans le ms. après آمد l. 10 où ils confondent le sens. *b*) Ms. خواست. *c*) Ainsi le ms. *d*) Ms انش.

بازار مملکت بوفاتش شکسته شد
بر خانهٔ وجود در امن بسته شد
رفت آن شهی که رستم این کرزار بود
اعداء او همیشه ازین کار زار بود
در دور ملك خویش بکرمان تا درون
صد کیو وطوس ورستم واسفندیار بود
باد اجل چو سرو امل کندش از چمن
درمان چه سود واقعه افتاد وکار بود
ای روزگار بو العجب آخر چه تعبیهاست
بردی زمانه آنکه یك روزگار بود

دولت اهل کرمان آنکه حشم غز در کرمسیر بود واز امرا سیف الدین الب ارسلان ومندك وشرذمهٔ از حشم حاضر پسر مهین او علاء الدین فرّخشاه بحکم ولیعهدی بر تخت ملك وسریر سلطنت وعرش دولت مستوی شد وحکم آنکه چند روز پیش ازین حادثه میان سرهنگان درگاه وحشم حاضر منافشتی رفته بود غز هراسان بود تا خویشرا از شهر بیرون a افکنند وشهررا باز سرهنگان وفرّخشاه کذاشت بعد از دو سه روز سیف الدین الب ارسلانرا استمالت دادند ونسکین دادند وباز شهر آورد وچون یکشب مقام کرد روز دیگرش دل قرار نکرفت وخایف از شومیٔ معاملت خود میترسید از شهر بیرون جست ونشد ؛ وملك فرّخشاه پادشاهی بود که انمان شراب سنسارهٔ وجودش در

a) Deux fois dans le ms.

برج تنزل راجع میداشت واز طبع ملیم وعقل سقیم هرچه باوی گفتندی از خیر وشر در گرفتی، ناصح الدین ابو زهیر وزیر ملک دینار اورا تقریر کرد که ترا چیزی میباید کرد وبناء مدرسه فرمود وبفلان دانشمند داد وپدر تو غم مرقد خویش نخورد ودر سرای آخرت خانه نساخت ودر سرای دار الملک مدفونست اورا بقعهٔ ومشهدی میباید ساخت، بر مقتضیٔ حکم او هر دو بنا فرمود امین الدین ابو الخیر خازن اورا بر هلاک خاتون خراسان که زن پدرش بود اغرا کرد وبر مجرّد هواء او آن عورت بیگناه‌را روز بیست وچهارم ذیقعده مذکور خنق فرمود فرّخشاه‌را یک هنر شگرف بود که غزرا دشمن میداشت واز صحبت ایشان نفرت مینمود واز افعال نا محمود ایشان متوحّش میبود چون از عزاء پدر فارغ شد کار شرب مدام مدام پیش گرفت

انّ ٱلشَّبَابَ وَٱلْفراغَ وَٱلجِدَهْ * مَفْسَدَةٌ لِلْمَرْءِ أَیّ a مَفْسَدَهْ

ودر خزانه باز نهاد وپنجهٔ تبذیر بگشاد وآن مالها که ملک دینار دینار دینار بصد هزار خون جگر جمع کرده با اهل ونا اهل میداد

تُعْطِی وتَمْنَعُ لا بُخْلاً ولَا کَرَمَا

قَدْ یَجْمَعُ ٱلمَالَ غیرُ [مَنْ] أَکَلَهْ * وَیَأْکُلُ ٱلمَالَ غیرُ مَنْ جَمَعَهْ

واز خواصّ ندماء او سعد الزمان منجّم مستوفیٔ پدرش وامین الدین ابو الخیر خازن شوهر دایه اش وامیر عزّ الدین زکریّا [با] غز در بافت بود رغبت خدمت ملک نمود وبشهر آمد وفرّخشاه از امراء غز اورا تمکین کرده اسم اتابکی بروی نهاده چند سرهنگ که

---

a) Ms. وای.

بر گزیده وبر کشیدهٔ پدرش بودند همواره در خدمت او حاضر
واز جملهٔ سرهنگان چهار شخص در پیش افتادند وپای بر
درجات ترقّی نهاد وسینهٔ رعونت بفراشت ودیگر سرهنگان
خراسانیرا بمال ملك دینار در تحت حکم خویش آورد واز عوام
وارذال ورنود وابطال شهر جمعیّتی کثیفرا شمشیر بر میان
بستند وآهنی بدست دادند وازو سرهنگی بر ساختند وکار
سرهنگی در شهر رونق گرفت وترکان کرمان وخراسان چون غلبه
وتظافر ایشان دیدند در ساختند وهمه همدم ومتقدم شدند وبر
قرّخشاه تحکم میکردند ودر مطالبت مال مبالغت مینمودند ،
قرّخشاه نفسی ازین شکایت با امین الدین خازن بر آورد a از
آنجا که رکاکت رای اش b می بود گفت این سهل کاریست
این ساعت من شتربانانرا c بخوانم ودر سرای پنهان کنم وسرهنگانرا
حاضر سازم وهمهرا در قبض آرم سرهنگانرا ازین تدبیر تشنیف
ورای شریف خبر شد اوّل گرد دروازهٔ چهارگانه وقلعهٔ دوگانه
بر آمدند وهمه در دست سرهنگان بود کاربان محکم کردند
وبمعتمدان خود سپردند آنگاه بدر سرای ملك آمدند وبو الخیر
وسعد الزمانرا هلاك کردند وزیربارا محبوس داشت وبا ملك
گفتند این سه شخص سبب فساد کار وزوال ملك بودند ایشانرا
از پیش بر گرفتیم تا مادّهٔ فتنه منحسم شود پس قرّخ شاهرا
مهجور گردانید وراه مردم از خدمت او مسدود وچند شخص fol. 123
دیگر از کرمانی وخراسانی بعلّت معروف ومجالست قرّخشاه در

a) Ms. اورنند. b) Ms. سا(?). c) Ms. شتربابانرا.

مغان علاك افتادند، چاشنگاهی در شهر غوغا بر آمد که ملك
با مسعود کلاه‌دوز که یکی از آن چهار سرهنگ بود حصار
میدهد وآنچنان بود که آن سه سرهنگ دیگر بر خصمیٔ مسعود
متّفق شدند وخانه ومنزل مسعود بر بلندی بود بقرب قلعه،
ملك فرّخشاه‌را مست بر اسبی نشاندند وبیرون آوردند وقصد
خانهٔ مسعود کرد بیچاره مسعود ازین تدبیر غافل بود واز مرد
وخیل او هیچ حاضر نه ساعتی بکوشید وچند زخم خورده
علاك شد ودو شخص او همچنین وسرهنگان مقدّم با سه شدند
وبی رخصت دست در انبار نهادند وبکس وناکس میداد روز
نوروز سنه ٥٨٦ خراجی این سه سرهنگ وچند ترك التماس علَم
کردند فرّخشاه جشنی ساخت وایشانرا علم داد وخصم خودرا
قوّت افزود ٭

گفتار در التجاء فرّخشاه بحضرت خوارزم وتوجّه ارسلان خان
سبط خوارزم شاه بجانب کرمان وفوت فرّخشاه در کرمان
ومراجعت ارسلان خان بوسیلهٔ فوت فرّخشاه وگرفتن
غز سر بیابان از زنوقان *a*

ملك فرّخشاه در بدو جلوس بر تخت از جهة نفرت غز ووسیلت
معرفتی که در حضرت خوارزم داشت چه پدر اورا وقتی بنوا
بحضرت خوارزم فرستاده بود نیّت بر استمداد حضرت خوارزم
مقصود گردانیده قواصد تسبیل فرمود وکتب خدمات مشتمل بر
ایثار ولایت وعرض خطبه وسکّه فرستاد چون مدّت اغاثت

a) Le ms. a encore ان سر بیابان. — Le nom géographique زنوقان est d'ailleurs inconnu. Voir ci-après p. lvi, note a.

متراخی شد وکار فرّخشاه در تزلزل افتاد سرهنگان قضی ولایت برسالت حضرت خوارزم فرستادند وبراتی مجهول روانه کرد چون حاکم ولایت صدری مذکور بود بدین تحشّم نموده اند خوارزمشاه اکرام مقدم اورا سبط خویش ارسلان خان با لشکری تمام کرد نامزد کرمان فرمود تا زنوقان که سرحد بیابان است امد، در صمیم تموز در ماه خرداد سنه ۵۸۶ خراجی موافق شهور سنه ۵۹۲ فرّخشاه‌را تجرّع مرارت غصّه مضاف حرارت مداومت شراب شد وجکرش بزبان امد واز جفاهای سرهنگان باز رست بیت

این نیست عجب که میدهم جان زغمت
کر زنده بمانم زغمت ان عجبست

چون غز از حرکت لشکر خراسان با خبر شد تحاسر نمودند وبراور شدند وسر بیابان فرو کرفت ارسلان‌خان‌را چون معلوم (a) شد که با قلّت اب بیابان ووفات فرّخشاه وخصم بر سر راه بیرون امدن لشکر یکدفعه متعذّر باشد ، از امنزل باز کردید وبا خوارزم شد ووقتی کرمان ناوی موافقت کرد وغز این سال در برسیر خراجی نه بر قیاس سنهاء دیکر کرد بر هیچ ناحیت ابقا fol. 124 ننموده هیچ زنده‌را نیافت که حلّهٔ حیات او خلع کرد وحصار زرند بستند وصد وبیست مرد از ان امیر حیدر غلاه کرد وباز بحدّ برسیر امد وتا اوّل ماه ابان مقیم شد وپس باز کرمسیر رفت ودر شهر سرهنکان معمار اسراف وتبذیر کزاف در خزینه

(a) Le ms. répète les mots شدند — معلوم.

وانبار بر کار نهادند وانچه ملك دینار نخورد وبفرزندان نداد بحلاج ونساج ونداف ولواف میدادند ورسل وقواصد بجانب خراسان وخوارزم متوالی میداشتند وانواع تحف واسپان تازی از اصطبل وخزانه بخدمت خوارزمشاه وپسرش ملکخان که در نیشابور بود میفرستادند ۞

گفتار در بیان احوال عجمشاه پسر کهین ملك دینار که در بم می بردند

ملك دینار را اسپهسالاری بود اورا شجاع الدین سرهنگچه گفتندی مردی جلد بود وملك اورا دوست داشتی واز فرط اختصاص مادر فرزند خود عجمشاه‌را در حکم او کرده بود اورا با چند سرهنگ در خدمت پسر خویش به بم فرستاد وچون حادثهٔ ملك دینار افتاد وفرخشاه ملك شد در میان سرهنگان بم نیز کلمهٔ اختلاف بدیدار آمد وسرهنگچه عجمشاه‌را بر گرفت ومقام باز قلعه برد وجوق از سرهنگان در شهر دروازه میبودند *a* پس سرهنگان شهر نرد احتیال باختند وبعضی بر وجه مکر با قلعه در ساختن وگریخته بر قلعه شدند باقی سرهنگان بدر قلعه شدند وجنگ آغاز کرده سرهنگچه در جوال غرور شد وسخن آن فجره حقیقت میدانست تا فرصت جستند واورا ودیگر مقدمانرا هلاك کرد وقلعه فرو گرفت وعاجمشاه‌را قبض کردند .... *b* واحوال فرخشاه‌را باز نمود ودر حال فرمود که شمس

---

a) Ainsi porte le ms., mais il semble préférable de lire: وجوق از سرهنگان در دروازهٔ شهر میبودند. *b*) Lacune non indiquée dans le ms.

الدین تتار[a] بر سبیل شحنگی بجانب بم شود غز دیوار منبع پیش راه عزم او بر آوردند وبیم نتوانست شد وسرهنگان اورا باز شهر بردسیر نگذاشتند روزی چند در رستاق خبیص مقام کرد پس عزم حضرت خراسان نمود ودر شهر بم خزینه نبود اما ذخیرهٔ غلّه بود سرهنگان بم اقتدا بسرهنگان بردسیر کردند وبساط امر ونهی بگستردند ورباط حلّ وعقدرا در باز نهادند وشهررا در دست گرفتند وعجمشاهرا در سرای یکی از ائمه محبوس داشت وبا غز سپر مقاتلت وتیغ مجادلت بر گرفتند وسکّه وخطبهٔ ولایت بنام خوارزمشاه کردند چون غز از در بردسیر بر خاست[b] وبجانب بم شد امیر حیدر که در کوبنان بود در استمداد حضرت خوارزم سعی بسیار نمود ورسل وقواصد متصل ومتواصل داشته انتقال باز دار الملك بردسیر کرد ودر شهر شوکتی ظاهر شد ۞

گفتار در آمدن قاضیٔ کرمان از حضرت خوارزم با دو امیر یکی باسم شحنگیٔ بردسیر ودیگری بشحنگیٔ بم

بر اثر امیر حیدر دو امیر از حضرت خراسان در رسیدند یکی برسم شحنگیٔ بردسیر ویکی باسم شحنگیٔ بم وقاضی کرمان fol 125 مصاحب ایشان ودر شهر میان ترکان سرهنگان خلاف خلاف سبز وتر شد وثمرهٔ او هلاك عمر زاهی بود که یکی از سرهنگان نلثه مقدّم بود وازین جهة دیگر بار از تنّور فتنه دوفان وحشت حادث شد ومباشر قتل او غزی بود از خیل شمس الدین دونیی ودر شهر ترك ورعیّت وسرهنگ بهم بر آمد وغوغای

a) Lecture douteuse. b) Ms. خواست.

عنیم بر خاست a وبحضور ائمّه وقضات احتیاج افتاد وقرار بر آن کرفت که قاتل اورا میر زکریّا که محبوس بود بطفیل او هلاك کردند وقصاص فرمود، پس از حضرت خراسان امیر بدر الدین شحنهٔ طبس با کوکبهٔ تمام رسید وکار سرهنکی در پای افتاد وبازار رجاله شکسته شد ودو سرهنك سردار که از جملهٔ رفقای اربعه بر جای مانده بودند یکی رغبت بخدمت خراسان نمود ودر صحبت امیر اهلمت b رفت ۞

کفتار در ذکر توجّه هندوخان بن ملکخان بن تکشخان خوارزمشاه واتابك نصرة الدین شاه غازی بکرمان ومراجعت کردن هندوخان بوسیلهٔ فوت پدرش از راه ووصول اتابك به بردسیر

چون خوارزمشاه‌را شهر بردسیر مسلّم شد وتردّد امرا ومعارف حضرت متّصل ملکخان پسر خوارزمشاه که در نیشاپور بود پسر مهین خود هندوخان با لشکری تمام نامزد کرمان فرمود وامیر نصرت پسر محمّد انر که در امارت ولایت زوزن وآن حدود لشکری تمام واسپان با نظام واستمرار کاری با وفق مرام داشت ودر اوّل نهضت اسم اتابکی ارسلان خان بردی بر قاعدهٔ معهود اورا برسم اتابکی از مرکز عزّ ومقرّ دولت اشخاص فرمود ودر خدمت هندوخان روانه کرد، هندوخان با حشم ووزیر جلال الوزرا جمال الدین بر سمت طبس حرکت فرمود وامیر نصرت وملك زوزن

a) Ms. خواست. b) Ainsi porte le ms. ici; plus bas p. ۱۷۱, l. 13 le même(?) nom revient sous la forme de بدر بن انلمت. La véritable prononciation est tout-à-fait incertaine.

خواجه رضی که کدخدای او بود در رکاب او بر صوب تمن برقانون *a* رسید تا بسرحد کرمان التقا کنند نصرة اتابك براور وسرحد کرمان نزول کرد واثر طلوع رایات پادشاه ظاهر نشد از راور بزرند آمد وچند روز توقف نمود وظهور اعلام منصور غم متراخی بود در نوروز سنه ٥٨٧ خراجی بدر بردسیر رسید وبر صحرا بر انتظار وصول خبر پادشاه نزول فرمود وبعد از دو سه روز خبر رسید که هندوخان عنان باز خراسان گردانید چه پدرش ملكخان هی پارهٔ عمر ختم کرد، اتابك میان مقام ورجوع متردد شد وبرخصت حضرت بخواست که معاودت کند در شهر آمد شحنهٔ بم رفته بود وشحنهٔ بردسیر در شهر حاضر وشوکتی تمام ولشکری وافر مجتمع واکثر میان حشم وخوارزم واغل زوزن عقد موافقت منتظم میشد دفع معرت غز وقمع مضرت ایشان میسر بود اما بدر بن اتلت *b* سر معاضدت اتابك نصرة نداشت وفاة خداوندگار خودرا بهانه کرده روی باز خراسان نهاد fol 126 وچون مواد ذخایر شهر روی بترجاع آورد ترك شحنه بردسیر نیز بعلت عدم علوفه راه گریز پیش گرفت وشهر بردسیر در دست اتابك نصرة الدین بماند ودر بردسیر باستظهار لشکر خراسان زرعی تمام کرده بودند وعمارتی بمراد رفته وچون کار براسیر ومداومت غز طوق گردن اتابك شد دانست که بمزید مددی واضافت *c* قوتی آنکار میسر نگردد وکدخدای خویش خواجه رضیرا نامزد

a) Probablement ce mot contient le même nom que زنوقان (cmp. plus haut p. ۱۶۶, l. 16), mais quelle des deux leçons est correcte? *b*) Cmp. p. ۱۷۰, note *b*. *c*) Cod. واضافت.

حضرت خوارزم فرمود وعجمشاهرا از بم حاضر آورد ودر صحبت خواجه رضی پنجم ماه جمادی الآخر سنه ۵۹۳ هجری بخدمت فرستاد ۞

گفتار در ذکر آمدن ملک زیرک در میان غز بملکی وقتل او وریاست الب ارسلان

چون فرخشاه غزرا از شهر بیرون کرد وغز از پادشاه وسردار نومید شد کس فرستادند بغور وامیر زیرک بلجکرا[a] آورد واسم ملکی بروی نهاد واو بیچاره عاجزی بود نه حشمی داشت ونه مالی در تابستان سنه ۵۸۶ خراجی بر در بردسیر بحشم پیوست ودر سنه ۵۸۷ چون غز باز در بردسیر آمد از نزول حوالئ حصار وقرب شهر احراز نمودند وبر دو فرسنگئ شهر فرود آمد یکنوبت جرأت نمودند وبحوالئ شهر آمدند واتابک از شهر بیرون شده شخصی از معارف غز کشته شد وچند سر اسب در شهر آورد وغز مقهور ومغلوب باز گردید ودیگر قصد حصار نکرد وبر جانب[b] بافت وسیرجان بیرون رفت از جهة آنکه مقیمان حصار بافترا مادّهٔ ذخیره بآخر رسیده بود وحصار فرو گذاشتند حصاررا فرو گرفتند ودر نصب شحنه وکوتوال میان زیرک والب ارسلان مناقشتی رفت که هر یکی میگفت که از جهة من باشد وچون این ضبط واحتیاط موجب نزاع شد بر ترک حصار بی کوتوال وشحنه اجماع کردند ومیان زیرک والب ارسلان مرجل حقد بجوش آمد واز بافت روی باز بردسیر نهادند والب ارسلان بر عادت

a) Sans points dans le ms. b) Le ms. ajoute وا.

قدیم وسنّت مالوف a وتنریقت مسلوك انتهاز فرصت میجست بر قتل زیرك تا در ختّاب b دست یافت وآن تا زیركرا بدرك الاسفل فرستاد

بیت

ای دوست ترا همیشه این عادت وخوست
از غم بکشی هر که ترا دارد دوست

پس حشم بر تقدّم الب ارسلان اتّفاق نمود وافسر پادشاهی بر سر او نهاد وکمر اطاعت او بر میان بست وباز در بردسیر آمد وصیفی خورد ویکنوبت دیگر خودرا بر محكّ محاربت زد وبدر شهر آمد اتابك با شوکتی تمام وابهتی بکمال بیرون شد وحمل مقابست برد وامیری بزرگ از اقرب ملك دینارا گرفت ودر شهر آورد وغزرا بدین کوب بال اقبال شکسته شد وبر خاست c وبر صوب جیرود بیرون رفت وجمعی از ترکمانان که از جهة صیانت خان ومان پیوسته با غز بود وبجنگ ایشان در مانده در خرجند d فرصت یافتند وعلایق مصاحبت از غز بریدند وروی بحوالیٔ شهر آوردند ولشکر شهر استقبال کرد وایشانرا بدر شهر رسانید وغز بخبیص رفتند از آنجا بنرمشیر شد ؛

fol 127

گفتار در آمدن جلال الوزرا با لشکر از خراسان بکرمان وقطع مادّهٔ فساد غزان

در زمستان سنه ٥٥٨ e خراجی جمال الدین جلال الوزرا بطالع میمون وفال همیون با لشکری چون دریا موجزن وچون سد با درع آهن از خراسان بکرمان آمد واتابك باوی اتّصال نمود وروی

a) Ms. ملوف. b) Ms. حسنات. c) Ms. خواست.
d) Ms. حرحند. Incertain. e) Sic! Lisez: ٥٨٨.

بغزو غز بنرملشیر نهاد وغز باز پناه *a* بحصار خواهران برد وچند روزی تکلّف مقاومت نمود وچون اتّفاق محاصرت در صمیم زمستان افتاد ودر آن وقت کار بر اهل کرمان تنگ شده بود اکثر خلایق بحشیش صحرا زنده‌گانی میکردند ولشکری بدان انبوهی وهیچ وجه تعیّش وعلوفه موجود نه چه آنچه موجود بود غز ولایت‌را تاراج کرده بود وباندرون حصار کوشك سه خواهران برده پس وزیر واتابك وامرا صلاح چنان دیدند که آن لشکر در زمستان باجیرفت رفته فصل بهار که محلّ نموّ اشجار است قلع شجرهٔ عناد وفساد غز نمایند دربین اتّفاق از در حصار غز بر خاستند وروی بجانب ریقان نهاد واز عقبهٔ زرناق باجیرفت شد وغز دانستند که ایشانرا با این لشکر تاب مقاومت نیست سپر عجز در پشت کشید واندیشهٔ جلا کرده از راه بیابان لوط روی بخراسان نهادند وبخدمت خوارزمشاه پیوست وکرمان از کَند بدعت ولوث لعنت غز پاك شد، ودر وقتی که لشکر خراسان از در حصار غز بر خاست *b* اهل اسلام ولایت بم ونرملشیر پریشان واندیشه‌ناك بودند که لشکر خراسان زنبورخانه شورانیده اند وخود رفته اند تا آن گروه ظالم از حصار بیرون آیند وبا ما بیچارگان چه کنند غز چندان بحال خود در مانده بود که پروای ایذای هیچ مسلمان نداشتند بل بسیاری رخت وقماش خود بگذاشتند وبرفتند وهر خیالی که در بیابان لوط مشاهده میکردند میگفتند که لشکری بر قفای ما می آیند، وچون

---

a) Le ms. ajoute باز. *b*) Ms. خواست.

بهار شد اتابک وجلال الوزرا در ظلّ ظفر وکنف نصرت از جیرفت انتقال باز برسیر کردند ولشکر خراسانرا تسییل کردند الّا شرذمهٔ که خواجه ایشانرا باز داشت ودر زمستان سنه ٥٨٩ خراجی چون موسم حرکت گرمسیر امد خواجه واتابک نشاط جیرفت فرمودند اشراف ساکن ورعایا ایمن ع

بر آسوده جهان از دزد ورهدار

گفتار در کشتن اتابک نصرة الدین امیر حیدر وبدر الدین سنقراق کرمانیرا وفوت [اتابک] ونقل کردن خواجه رضی زوزنی صندوق اتابکرا بزوزن وباز امدن خواجه رضی ورفتن جلال الوزرا وامدن حاجب حسام الدین عمر از خوارزم بحکومت کرمان وفرار خواجه رضی زوزنی بطرف خراسان

چون بجیرفت رسیدند وبر فراش سکون اسودند ومرافق بر نمارق fol 124 نرقه تکیه زدند بد بختی انتهاء رای اتابک کرد که امیر حیدر وبدر الدین سنقراق کرمانی بر تریف غدر میپویند وفرصت میاجویند وبحث ارجاحتی هر دورا از قباء بقا برهنه کرد وبعناء فنا رسانید وسنقراق از بقایاء غلامان کرمان بود که مباشر قتل صواحب عظام وخواجگان کرام کرمان بودند خون آن بزرگان نخفت تا اورا بزیارت یاران فرستاد وامیر حیدر اگرچه مردی آراسته ظاهر بود در کوهنان رئیس مسعود بجیمی را بدست خویش کشته بود بر تهمت گله که ازوی نقل کردند قتلت قبلت سخن یکی از اکابر اصحابست پس اتابک نیز رنجور شد وخود نیز مزاجی سلیم نداشت چون نصف عمرش بادوار رسیده بود

با دست اجل پای نیاورد وبمرد، خواجه رضی الدین صندوق اورا نقل زوزن کرد وبنفس خویش در کرمان خواجه جلال الوزرا ماند وبرتسبیر بوجود حسن خلایق عشق انگیز ولطف شمایل آمیز او دیگر باره روضه شد دلکشای وخطّهٔ فردوس‌نما ورعیّت پهلو بر بستر تنعّم نهادند وپشت ببالش توسّع وترفّه باز داد وخواجه چون وحشت اتلال کرمان مشاهده کرد وآن قصور هفتصور مغمور ومنطمس شده آن منازل مایوس مندرس گشته چنانچه عادت بزرگان ومحتشمان باشد همّت ونهمت بر عمارت دل وکل مقصور فرموده جملهٔ بزرگزادگان وعلما وائمّه‌را معاشی سنی ومواجبی هنی داد وتوقیع ادرارات شگرف ارزانی داشت واز خاصّ مکارم خویش خانقاهی معظّم مشتمل بر دار وخانه بنا فرمود واوقاف معمور بر آن نهاد، اما آن خواجهٔ بزرگوار از کرمان همه رنج دید بنفس خویش بیماری صعب کشید وپسر مهینش شرف الدین پسری دوستکام محتشم بجوار رحمت حق پیوست وحشم که در خدمت او بودند اکثر هلاك شدند پس چون خواجه رضی الدین از اقامت مراسم تعزیت فارغ شد از زوزن بکرمان آمد واین معنی بر مذاق خواجه جمال الدین جلال الوزرا موافق نبود

بیت

خاك بینی زکعب تا زانو ٭ خانه‌را که اوست کدبانو

چون از رنجوری خفّتی یافت کرمانرا برضی سپرد وخود عزم خانه فرمود وهنوز خواجه رضی روی از غبار وغثاء سفر نا شسته از حضرت خوارزم حاجبی‌را فرستادند واورا حسام الدین عمر گفتندی تللی ضایع وتیکلی بی منافع نه اورا در سلوك حفظ

مصالح حشم بصیرتی بینا ونه در صدر مجلس مرافق زبان مروّتی
گویا خندهٔ به بدرهٔ زر خراجی نمیفروخت وکلمهٔ بگوهری شبچراغ
نمیداد پنداری در حق او گفته اند بیت

در بزم نداشتی چو مردان فرهنگ
در رزم نکردی چو زنان هیچ درنگ
غرزن بچه در طریق غز میرفتی
چون نه سر صلح داشتی ونه دل جنگ

حاصل وصول او بکرمان آن بود که خواجه رتمی بگریختن 129 ol
واسباب وبنه بیقیاس در کرمان بگذاشت وبا دو سه غلام از
شب مرکب ساخت وبا زوزن شد ۞

گفتار در باز آمدن حشم غز بکرمان

از شومیٔ ولایت آن حاجب خوارزمشاه فرمان یافت والب ارسلان
وحشم غز خلوّ عرصهٔ کرمان وضعف وبیکفایتی حاجب غنیمت
شمردند ودر ماه مهر سنه ٥۹۰ خراجی باز کرمان آمد وتنبلکی
که بر سر قلعهٔ کوه نشانده بودند دیدند که ناگاه از راه
گنآباد گرد بلا بر خاست تنبلکی گرم تنبل اعلام هجوم ایشان
فرو گرفت واز آن آواز مرغ روح هر یکی از مقیمان از قفص قالب
آرزوی پرواز نمود وششماه بر در بردسیر نزول کرد ویکی از فضلا
این دو بیتی در آن عهد گفته رباعی

ساقی دگر آن ساغر نا ساز آورد
وان جنگی چنگ ناخوش آواز آورد
در خاطر کس نبود باز آمد غز
فعل بد ما برفت وغز باز آمد

در اثناء محاصره حاجب عمر از جملهٔ حیات بکلبهٔ ممات انتقال کرد واورا پسری بود در کم عقلی وبیخبری چون پدر ذکاء[a] مداخلت در مجادلت غز نداشت غز بر ظاهر شهر خرابی میکرد واو خواری وسرکشی میکرد ناصح الدین ابو زهیر رعیّت‌را چنان نمودند که آن ابله با غز مواطاتی کرده است وشهر بدیشان خواهد داد واعوام خروج کردند ودست غوغا بر آورد وآن زحمت بلا فایده‌را از شهر بیرون کرد ودر شهر ناصح الدین ماند وچند سرهنگ معدود ❊

گفتار در آمدن امیر مبارز وبرادرش امیر محمود امراء ایگ بکرمان

در عهد حاجب عمر دو نوبت رسول ایگ بعلّت تاکید معاهد معاقدت وتمهید قواعد موافقت بکرمان آمد ودر خفیه با ناصح الدین کاری میپرداخت وناصح الدین گفته بود که امروز هدف سهام الماعست وعرصهٔ انواع صداع هر کس که بازوی بخت او بازورتر وساعد سعادت او قوی‌تر او خورد اگر امراء ایگ طاقت مقاومت غز دارند قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ[b] وازین سخنان سودای ملك کرمان در دماغ ایشان متمکّن شده در زمستان سنه ٥٩٠ که هنوز پسر عمر حاجب در شهر بود غز بر ظاهر شهر[c] آوازه کردند که امراء ایگ بر عزم طلب ملك کرمان ودفع غز صوارم عزایم از نیام انتقام بر کشیده اند وروی بجانب جیرفت نهاده ورعیّت کرمانرا آن خبر از راه گوش مایهٔ

a) Ms. ذکا‌ود. b) Cmp. le Coran, Chap. 2, 105 et ailleurs.
c) Le ms. ajoute: بود وغز بر ظاهر شهر.

حیات بیفزود وچنان پنداشتند که مسیح از اسمان فرود می
آید یا مهدیٔ آخر الزمان بکرمان می آید وامیر قطب الدین
مبارز وامیر نظام الدین محمود با ده هزار سوار وپیاده از اینک
بر آمده وبراه جیرفت عزیمت نمودند چون بجیرفت رسیدند
عماد الدین مغونی ایشانرا تمکینی نکرد وبیرون نیامد توقف
ننموده روی بشهر بردسیر نهادند چون بدر بردسیر نزول فرمودند
غز بر خاسته بود وبراه بم بیرون شده وبا قرب مسافت ما بین fol 130
اتفاق تلاقی نیفتاده امراء اینک خواستند که اوّل شهر در دست
گیرند وپناه خود سازند پس قصد غز کنند ناصح الدین ابو
زهیر درین باب تمانعی مینمود وبر عکس قضیّت امیران حکم
میکرد ومیگفت اوّل غزرا بزنید بعد ازان شهر تسلیم کنیم
ویگانهٔ روزگار امام قدوهٔ الدین با بعضی ائمه اخر روز پنجشنبه
نزد پادشاه رفتند، رعیّت تشنه که بقاء امیر مبارزرا عذاب
زلال می پنداشتند وبیماران نلم که مشغلهٔ جمال امیر
محمودرا شربت شفا می دانستند دیگر باره دامان خروج بر
میان بستند واستین شغب باز نوردیدند وزور بر دروازه نرد
ضرورت شد شهر تسلیم کردن بین العشائین شب نوروز هشتم
ماه فروردین سنه ۵۹۱ خراجی که وقت تحویل نیّر اعظم است
بدرجهٔ شرف از دروازهٔ درب نو امرا ولشکررا در آوردند ورعیّت
بدخول آن a پادشاه ولشکر شبی نداشتند خوشتر از شب
فرّخی آنجا که گفت بیت

a) Deux fois dans le ms.

شبی گذاشته ام دوش خوش بروی نگار
خوشا شبا که مرا بود دوش با لب یار
شبی که اوّل آن شب شراب بود وسرود
میانه مستی وآخر امید بوس وکنار

روز دیگر بامداد هر دو برادر بر تخت قاوردی نشستند وبار عامّ داد قضاة وعلما وائمّه ومعارف شهر آمدند وخدمت کرد ودعاها گفت ونثارها ریخت وظایف حمد وشکر باری عزّ اسمه گزاردند دیگر روز تعرّف احوال شهر ومردم فرمودند ودر نظم مصالح مملکت حکم ایالت تقدیم نمودند وضبط قلاع وحفظ دروب واجب داشت وترتیب کوتوال معتمد کرد ۞

گفتار در محاربهٔ امراء ایک با غز وظفر یافتن ومعاودت امراء ایک بایک

غز از در بم روی بناحیت قریة العرب نهاد وامراء دوگانهٔ ایک بقصد قهر غز بر خاستند واز شهر بیرون شد ودر حدود قریة العرب با غز التقا افتاد حقّ تعالی امداد نصرت وافواج دولت فرستاد تا غزرا چنانکه ندّاف پنبه‌را بکمان خویش بر زند بهم بر زدند وجملهٔ بنه واثقال غزرا در قبض آوردند واز شتر وحمولات وعورات نقل شهر کرد ولشکر ایک‌را ازین فتح مالهاء بسیار وانواع نعم از حقایب پر زر وخرجها پر نقره وظرایف اقمشه ولطایف امتعه بدست افتاد وامرا از آن غنایم ومواشی بقدر یکدینار خود بر نگرفتند وبگوشهٔ چشم طمع بدان التفات ننمود وایثار حشم کرد والب ارسلان واکثر حشم عزیمت بفارس بردند وبدانحضرت التحاق نمود وبعضی در نواحی واطراف کرمان

پراکنده ومتواری شد وامرا در ظلال رایات منصوره باز دار الملك بردسیر آمدند

بیت

خدای حافظ ودولت حفیظ وبخت معین

سپهر طالع وعالم بکام وفتح قرین

وچند روزی مقام فرمود تا امور ممالك در نصاب قرار محکم کردند ومصالح ولایت‌را بر نسق نظام ترتیب داد پس یکی از بزرگان کرمان شرف نیابت خویش ارزانی داشت واسباب حل وعقد وابواب امر ونهی بکمال شهامت ووفور خصامت a) او منوط فرمود fol. 181 واز جهت دواعیِ مخاصمت وعوادیِ مناصبت که میان حضرت فارس وایک قایم بود معاودت خانهٔ قدیم فرمودند وچند امیر مذکور معتمد خویش در بردسیر بگذاشت

گفتار در جمعیّت غز بار دیگر وتوجّه امیر نظم الدین محمود بعزم قلع وقمع آن قوم بد اختر

باز چون عرصهٔ ولایت از شوکت ایشان خالی شد وغز وتفاریق حشم از مکامن هزیمت وزوایاء اختفا خروج میکردند ومجتمع میشد وانتها بحصار معهود میکرد تا جمعی کثیف باز بهم آمد وقومی سوار وپیاده کرمانی وغریب در شهر بم بودند با کردان ریقان موافقت وقراری نهادند که دست تظاهر وتنفّر یکی کنند وپشت تعاضد باز هم نهند مگر هر دو گروه فضالات این خبث‌را بر توانند داشت وذکر طایفهٔ بم لا بدّ بر در حصار غز بود جانب احتیاط مهمل داشتند وطریق تغافل سپرده غز بریشان زد وسیصد چهارصد

a) Peut-être convient-il de lire حزامت, v. p. ۱۸۲, l. 8.

مردرا هلاك كرد همين روز الب ارسلان با حشم كه در فارس بود تا حصار رسيد وديگر بار كار غز بالا گرفت وباد تغلّب در بينى a فكنده باز بر سر خرابى وغارت شد وروى بجيرفت نهاد وامير هرموز تاج الدين شهنشاه با غز وضع صلح نهاد وقاعدهٔ وفاق ممهّد گردانيد وكوچ وبلوچ نواحئ گرمسير بامير هرموز اقتدا نمودند ودر مخالفت امراء ايك همه يكدل ويكلمه شدند، وانخبر بابيك رسيد معاودت كرمان واستيناف مصاف غز بر دست گرفت امير قطب الدين مبارز كه بفرط تيقّظ وشمول حزامت مذكور بود ومشهور از جهة ضبط خانه وحفظ ولايت خويش حركت نتوانست كرد امير نظام الدين محمود نداء يَا وَلِّنِي أَلدِّرْعَ فَقَدْ طَالَ عَنِ ٱلْحَرْبِ حِمَى در داد وزين جهاد بر رخش اجتهاد نهاد وبا لشكر بدشت بر آمد وچند روز آنجا مقام كرد، غز توقّف او حمل بر تقاعس b واستدلال بر ضعف كرد وبا امير هرموز وكوچ بلوچ از حدود جيرفت روى بدشت بر نهاد ودر ناحيت مزرعان مقابل شدند نظام الدين با قلّت عدد بمدد انصار دولت وقوّت بازوى نصرت غالب آمد وامير هرموز در جنگ كشته شد وغز اوباش گرمسير روى بوادئ انهزام آوردند وشبانگاه شمشير در پياده وضعفاء غز وكوچ بلوچ نهادند وقريب هزار مردرا هلاك كرد والب ارسلان با فوجى حشم بى اختيار در دهشت خاجل ودشت وجل بحدود بردسير افتاد وبراه طبس بيرون شد وباقئ غز در مداخل رستنيف ومضايف شعاب منفق

---

a) Ms. بمنى. b) Ms. تفاعش.

شدند ونظام الدين استتمام قهر غزرا بهم متوجّه نمود ودر انجا
چند روز آسود پس با سعادت نصر وتيسير فتح انتقال باز بدار
الملك برسبير نمود٬ وپيش از نهضت نظام الدين محمود امير fol 132
قطب الدين مبارز نيابت كرمان بشخصى از خواصّ كتاب
خدم داده بود وبكرمان فرستاده ونايب اونرا معزول فرموده ودست
اورا از تصرّف در اعمال ولايت مغلول ونايب تنى سر از سمت
مجاملت تجافى نموده در دوره *a* جفا خطاب فرمود امير نظام
الدين بعلّت تدارس علم فلسفه نايب تاخرا متهم ديده چند
نوبت از ان شيوه« دريد وسوختن واورا بنكباء نكبت سرگردان
كرد ونايب اونرا از صهباء تحمل سرگردان پس نايب انكى از
سواد شب سفينه ساخت وخودرا از امواج بلا بيرون انداخت ﴿

گفتار در سلوك نا تموار نظام الدين وخروج عوامّ بر او

نظام الدين پادشاهى بود متنعّم بلذّات دنيا باجنباء جامى
وغلامى اورده بود واز فرط اغفال وضبح اتما او معلوم ميشد كه
خانهٔ ايشان بكمال تحفّظ وضبط تيقّظ برادرش امير مبارز معمور
مانده است در مجلس لهو پاى تكاسل دراز كرده دست مروّت
كوتاه داشت ناصحان ميگفتند ضبط ربض وحفظ حصار با
مداومت شرب عقار واختيار بوس ولنار راست نيست سوار غز
از هر گوشه باز هم مى ايند ودر نواحى اكثر علوفه در صحرا
هست ميخورند اكثر ان علوفه حشم تو خورد دو *b* فايدهرا
متضمّن باشد يكى آنكه غز منزجر شود وعقد ايشان منتشر دوم

a) Lecture douteuse. *b*) Le ms. ne porte que و.

انکه علوفات شهر خرج نشود، نظام الدین گوش قبولرا سیماب اعراض بیاگنند وبر استنماء شاخ شهوات اصرار نموده وغز متفرّق مجتمع شده عمارت حصار نرماشیر از سر گرفت وسنه ٥٩٢ خراجی چنانکه بآخر آمد اما در سنه ٥٩٣ در دیوان هیچ نماند وکدخدا فریاد بر آورد وَحِیلَتِی مُنْسَدَّةٌ وَحَیْرَتِی تَلَعَّبُ بِی ونظام الدین‌را قوت دل آن نه که از مال خویش خورد تکلیف اصحاب دیوان فرمود که وظایف خاصّ وارزاق حشم بر قاعده مرتّب می باید داشت اصحاب دیوان هیچ تدبیر صایب‌تر از قسمت ولایت ندانستند وهیچ وجه راجحتر از مل رعیّت نیافتند قلم ستم روان کردند وآسیاء بلا ودور جور گردان ورعیّت سوخته بیچاره‌را بدست شبانکاره باز دادند تا بهر یکدینار که استخراج میکرد چند چوب بر رعایاء مسلمان بیگناه میزدند وشباب وجه می ستدند هر روز اساس قسمتی نو واستنباط خطّئی تازه میکردند وهر تکلیف که در تحت امکان آید ودست احتیال بدان رسد درین باب رغبت‌را نمودند وبر مواشیء ولایت خراجی نهادند واز جهودان وگبران جزیتی بستدند احوال مردم ولایت ازین جهت مشوش شده چه خواص وعوام ومحترفه وغیرهم بدین محنت در ماندند ووظیفهٔ امروز میگزاردند وبترتیب کار فردا مشغول میشدند ودرین میان هر کس که زور بازوی داشت میگریخت وزن وفرزندرا بچوب باز میداد یکسال چون برین عدوان به پایان آوردند وشبانکاره a نیز از سورت گرسنگی روز باز ولایت خود میبرد fol. 1

a) Ms. وشبانکاه.

ونظام الدین استتمام قهر غزرا از برادر استمداد میکرد وامیر مبارز التفات نمیکرد برادر کهین نظام الدین سیف الدین محمّد که حاضر بود اورا فرمود که بخدمت قطب الدین رود ولشکری سازد ونظام الدین در شهر تنها ماند، اصحاب دیوان اندیشه کردند که کیسهٔ رعیّت تهی ماند وهر دیوار بسار که داشتیم خراب کردیم ودر چاه احتیاج این پادشاه افکنده پر نیامد وقت آنست که دور خطاب بما رسد وجور وعتاب گرد ما بر آید

بیت

هاون ار چند چیزها ساید * هم بسوده شود چو وقت اید

تدبیر شما میکنیم که بروی بخوریم پیش از انکه بر ما بام خورد امراء کرمان وترکان وزعما وکافهٔ رعایا از نظام الدین سیر بر آمده بودند اصحاب دیوان ایشانرا تقریر کردند که خلل کار کرمان از تقدّم اهل ایک تدارك نه پذیرد وتریف این حوادث بسوء تدبیر ایشان منسدّ نگردد وامیر مبارز که ائین پیشوائی دارد وقوانین پادشاهی میداند از حفظ حریم‌خانهٔ خود بما نخواهد پرداخت ونظام الدین نه راه بجوی جهانداری میداند ونه بکوی نیکوکاری گذر میکند اگر سهام تناصر جمع شود وارسان [a] تناصر مبرم گردد وقع این داهیه میتوان کرد این مرد تنهاست وهمه شب مست خفته اورا در قبض باید اورد وخزینه وزینت که نمیخورد وبکس نمیدهد بر داشت واورا یک اسب داد تا بسلامت باز خانه شود ما طلب کسی کنیم که بر اسرار

a) Ms. وارشان.

جهانداری مطّلع باشد وتلافیء اختلال احوال نواحیٔ این ولایت
پیش گیرد، امیران وترکان ومحترفه وزعما همه لبّیك اسعاف زدند
واستحسان این رای کردند واین رای بود از نتایج تهوّر چه
قلعها در دست کوتوالان امیر مبارز بود واو دو سه شخص که
در ولایت ایک بمحافظت لجاج منفرد بودند اختیار کرده بود
وقلاع بدیشان سپرده ومثل این خروج پیش از تسلیم قلاع
نا تمام باشد القصّه شب پنجشنبه ششم ماه فروردین سنه ٥٩٤
خراجی ترکان وسرهنگان با تیغ ونیزه ببالین او شدند واو مست
از جای خواب بر جست وتیغ بر گرفت وبا چند غلام که در
سرای بود جلادت نمود وچند مردرا از سرای بیرون کرد وچند
سرهنگ اختیار درین فتور هلاك شد عوام غلبه کردند وگرد
سرای فرو گرفتند ودروازهارا شکستند وزعما وبازاریان واهل ربض
در شهر آمدند وشب‌را در طعن وضرب بروز آوردند ونظام الدین
در شب بعضی از خزاین واصطبل در گوشهٔ *a* متّصل سرای کشید
وآنرا پناه خود ساخت چون روز آمد شبانکاره‌را یا کشته بودند
یا در قبض آورده ودر استنزال نظام الدین ترتیب نقب ساخت
وآخر الامر برسید وبا دو پسر وخواصّ خدم خویش از کوشك
فرود آمد وجملهٔ سرای وخزینهٔ او بر باد وتاراج فنا شد وبدست
عوام افتاد ونظام الدین وپسرانرا مقیّد کردند وبپای قلعه برد fol. 134
تا کوتوالان فرود آیند واورا بگیرند وبسلامت برند کوتوالان
بدین سخن التفات نکردند وحیات وممات نظام الدین‌را وزنی

a) Plus bas l. 17 on lit کوشك ce qui semble préférable

ننهادند وگفتنند که هر کس از مکتب صلاح بگریزد وسوی فلاح بر کنار نگیرد از مؤدّب روزگار گوشمال چنین کشد ما کوتوال وگماشتهٔ امیر مبارزیم اگر تدارک این خطب ملمّ فرماید خود آید وسزای اهل تمرّد رساند واگر نیاید وفرماید که قلاع تسلیم کنیم سمعًا وطاعةً بر خوانیم چون بدین مقدّمه فایده مترتّب نشد نظام الدین را موقوف داشتند وترک ودیلم وسرهنگان وسپاهی وتازیک ولایت روی باستخلاص قلعهٔ کهن آوردند وبر در قلعه مقام ساختند ونقبها کندند وبرجها افکندند ومدّت ششماه وهشت روز هیچ آفریده سر بر بالش استراحت ننهاد وازین حادثه رعبی در دل مردم شهر افتاد که در چهل سال مثل آن شور حادثه نشده بود چه خطر آن بود که امیر مبارز تورّد نماید واز راه قلعه در شهر آید وتوهّم این بود که اهل قلعه فرصت جویند ودر شهر افتند ورنجی برعیّت رسانند که چند نوبت بسر گلکار وکهکن a) وسرهنگان نقب آمده بودند ❊

گفتار در آمدن ملک عجمشاه بن ملک دینار از خوارزم ببم
واز بم با غز بردسیر آمدن

چون خواجه رضی الدین زوزنی که معروف بود بملک زوزن عجمشاه را بحضرت خوارزم برد دختر ملک قرقرت b) که خوانون بزرگ بود بحکم خویشی جناح اشبال بر احوال او بپوشانید واورا از اعداد اولاد شمرد چون شمع عمر خوارزمشاه وخوانون منطفی شد ودر خراسان شوائب اضطراب شایع گشت آن پسر بر نجیبهٔ اضطراب افتاد ودر خراسان

a) Le ms. porte ici: وکهکس. Cmp. p. ۸۵, note a.

b) Le ms. porte فرقرت. Incertain.

مشفقی ندید رای ان دانست که با قوم خویش پیوندد ودر وقتی که غز منهزم باز ملتثم میشدند بنرماشیر رسید حشمرا بورود او اعتضاد افزود واستبشار نمودند وشب خروج بر نظام الدین استادان آن کار بر وجه استنجاد بسیرجان نوشتند وانهاء اتحال کردند وبغز نوشتند واز مجاری احوال اعلام دادند وبخواجه جمال که در طبس بود نوشتند که صورت حال باز خواجه رضی نماید واز هر سه موضع دندان طمع تیز کردند واین دعوترا اجابت نمود ٔ اوّل شب پانزدهم ماه فروردیس فوجی حشم فارس از سیرجان رسیدند ودر شهر آمد ومردم بمکان ایشان مستظهر شدند وروز دیگر ملك عجمشاه با سواری دویست رسید ودر میدان در خبیص فرود آمد نرگس بلا مضاعف شد وگل محنت صد برگ

بیت

غصّهٔ چندان شد که تو بر تو نشست

گریهٔ چندان شد که نم در نم نماند

هواء بزرگان ورعایا در مجاجه اختلاف افتاد ومیل هر طبقه از طبقات بجانبی دیگر قاضیٔ ولایت از جهة آنکه سفارت حضرت خوارزم کرده بود ودر جلب مدد سعی پیوسته وائمه از سبب فتاوی که در اباحت خون غز داده بودند هجوم غزرا منکر شدند ودخول ایشانرا سبب کفر پنداشتند وامراء کرمانرا fol. 135 همچنین غز بر مزاج راست نبود پس همه متفق شدند وبر مخالفت غز مبالغت کردند وکلمه یکی شد که ملك عجمشاه‌را بحسن عاطفت ووعدهٔ تسلیم شهر در وقت ادراك غلّه باز گردانند

وغز چون تنور فتنه گرم دید چه جای آن که فرص a) مقصود
در بندد، چون در ترحیب ملک وتسلیم شهر توقف افتاد
وغز از معاهدهٔ اهل شهر بآخر شد در شب در موافقت کوتوال
زد ورسول بر قلعه فرستاد والتماس مصالحت کرد برین که از قلعهٔ
کهن راه بقلعهٔ نو کنند تا غز وشبانکاره باتفاق در شهر ایند
واز غایت خبث رسول غز بر قلعه خودرا جلوه داد وبر مردم
شهر عرض کرد که چون اهل شهر غزرا بر قلعه دیدند همه
دست از حیات بشستند وان شب خودرا مستعدّ شمشیر
شهادت داشتند وغز می دانست که شبانکاره با غز نسازد
ومیان ایشان دیگ موافقت پخته نشود پس از جانب سیرجان
اعلام دادند که از جانب ایگ دویست پیاده بمدد حل قلاع
فرستاده اند ودر پردهٔ شب پوستین جد باز نوردیده وبر دامن
کوه میبروند از شهر اینحال بملك باز نمودند وشفاعت کردند که
چند روز غز بر در قلعه ترصّد وصول آن پیادگان کنند تا اگر
نرسیده اند بقلعه دخول ایشان متعذّر شود واگر در قلعهٔ نو
شده اند انتقال ایشان باز قلعهٔ شهر ممتنع باشد غز در اقامت
مراسم این تقصیر نکرد وطریق انتقال شبانکاره با قلعهٔ کهن
مسدود داشت پس غز حیلهٔ دگر اندیشید وگفت ما دام که
شهر ملكرا مسلّم است این غلّهٔ سبز که میخورند از طریق
مصلحت دور است تا میخ فساد ازین مزروعات دور داریم وبر
خیزیم تا غلّه رسد مردمرا ازین سخن قباء حاجّت تنگ شد

a) Sic. Lisez: غرض?

ودر میان دو خصم فرو ماندند بالآخره غزرا بر شبانکاره تاراج a نهادند وملك عجمشاهرا با غز در شهر آوردند وملك در قلعهٔ نو مقام فرمود واساس محاصرت نهاد ومنجنیق وعرّادات ساخت وامیر نظام الدین ودیگر محبوسان بغز تسلیم افتاد واهل کرمان ملك عجمشاهرا کودك دیده بودند وندانستند که از صدف طفولیّت او چه درّی بر خواهد خاست b ودرین نوبت چون اتّفاق تلاقی افتاد اورا جمالی دیدند فایق وفرّ وشکوهی بافسر پادشاهی لایق وعدل شامل وکرمی کامل یکی از اهل فضل اورا این دو بیتی گفت بیت

ای شاه عجمشاه تو شاه عجمی

میزیبد بر تو افسر محتشمی

جمله هنری حشم برت بادا دور

یك عیب ترا نیست بدست حشمی

با قضاة وائمه واعیان وکافّهٔ رعایا تلطّف ومراعات فرمود که نوافر دلهارا بدام انعام صید کرد واوقاف که برادر او در اوائل حوالیء بردسیر داشت همرا بخدمهٔ قدیم داد وتوقیع تملیك فرمود واگرچه غزرا در دل عقرب حقد بزرگان کرمان نیش میزد حالی از جهة اشتغال بکاری معظم ودیگر انکه فرند اشبال وکمال افضال fol. 186 پادشاه با مردم میدیدند مناقضهٔ آن از حزم دور میدانستند ازیشان حرکتی مستقبح صادر نشد الّا آنکه قضیٔ ولایت وامام

---

a) Lecture incertaine à cause d'une tache d'encre dans le ms. b) Ms. خواست.

اصحاب شافعیّه فرمودند که مقام باز ربض دشت برند تا این کار بمخلص رسد ✿

در فرستادن امیر نظام الدین محمود بحضرت فارس

در اثناء محاصرهٔ قلعه غره هر روز جمعیرا از محبوسان شبانکاره بیرون می آورد وهلاك میکرد ونظام الدینرا تکلیف جنگ حصار مینمودند وبدیگر تکالیف معذّب میداشت وجمعی غره برآن متّفق که کار حصار قلعه موصول حیات نظام الدین است اگر اورا هلاك کنند کوتوالرا بحکم یأس این شدّت باس نماند وملك عجمشاه وبعضی غره که بصر فکرتشان روشنتر بود ونقش عاقبت میدیدند برین معنی رضا نمیدادند ومیگفتند ملوك فارسرا غایت امنیت وقصارای همّت بر مرور ایّام وکرور اعوام آن بوده است که مذکوری از حشم اتابك بدست ایشان افتد این ساعت محال باشد که نظام الدینرا با ما بگذارند واگر آن قضا نافذ شود بتغیّر رای پادشاه منجر شود واز آن توقّد فتنه عظیم کنند، غره بر قتل او اصرار نمودند وملك عجمشاهرا بعد از مدافعت بسیار جز از مساعدت چاره نماند با حداثت سن از غایت کم آزاری حیلهٔ شیرین ساخت ورای غریب زد نظام الدین قامتی بلند ومحاسنی تمام داشت واز شبانکاره محبوسی شخصی بود که درین اوصاف با نظام الدین مشارك بود وبقوّت مشابه ملك در شب فرمود تا آنشخصرا بقلعه آوردند وجامهٔ نظام الدین دروی پوشیدند ودر پردهٔ سواد شب آن بیچارهرا هلاك کردند ونظام الدینرا در جائی پنهان داشت ✿ در آن هفته از حضرت فارس کس بطلب نظام الدین آمد بر قرار آنکه

چون ملك عجمشاه امیر محمود وپسر دوگانه تسلیم کند اتابك
سر کیسهٔ دیگر تکالیف بسته دارد وفیما بعد سخن کرمان
نگوید غز از تعجیل هلاك او پشیمان شدند وزبان ملك در
استحیاء او دراز شد پس با غز گفت که نظر شما از ملاحظه
در عواقب کارها قاصر است وفکرت شما از تصوّر خواتم عزایم
عاجز اکنون جواب پادشاه چه توان داد واین جریمهرا چه عذر
توان نهاد، چون غز از ندامت احوال اهوال قیامت پیش آمد
ملك گفت من این روز ببصر بصیرت میدیدم بحکم این معنی
چرب دستی چنین کرده ام وبر مقتضاء نص a وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ
وَلٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ نظام الدین زنده است غزرا ازین حرکت
خوش آمد واز عواء حیرت بزمین سکون فرود آمد نظام الدینرا
از چاه بر آوردند وتسلیم فرستادهٔ حضرت کرد وپسر کهینرا
پیش از پدر بفارس فرستاده بودند ومهینرا با خال او امیر
یحیی نقل جانب بم کردند وظنّ وخیال آنکه کوتوال شبانکاره
که در شهر بم است مگر اورا بستاند وشهر بدهد چون اورا
زهرهٔ این مبادلت ویارای این معاملت نبود اجابت نکرد وغز
fol. 187 آن دو بیچارهرا بحصار خویش برد وموقوف داشت ☆

در رسیدن عزّ الدین فضلون ورفتن غز

اوّل ماه رمضان سنه ٦٠٠ موافق ماه خرداد سنه ٥٩٤ خراجی b
رسولی که بحضرت فارس فرستاده بودند باز رسید وجواب پادشاه
آنکه تعلّق بمن دارد ونخست حشم من آنجا رسیده اما از ملك

a) Comp. le Coran, chap. 4, 156. b) Ms. عاجری.

عجمشاه دریغ نمیدارم ما دام که چشم ببیند وبا حشم عزیمت
آنجانب نماید تا با تناجی ارواح تلاقی اشباح حاصل آید ومعاهد
معاقدت عمارت رود ودر ضمان سلامت باز گردد وعزّ الدین
فضلونرا با سواری پانصد فرستاده است تا در خدمت باشد
غزرا ازین سخن آتش در کانون جان افتاد ودود وحشت پیش
دیده بایستاد ودر غصّهٔ تنگنای افتادند نتیجهٔ مشورت آن بود
که در تقریب وترحیب عزّ الدین فضلون تقاعد رود واورا علوفه
ندهند ورخصت ندهند که دیگری دهد یا فروشد بر ظاهر
شهر ورستاق مردم نبود وخیم معلوق a) ومطعومی میسّر نمیشد
عزّ الدین چند روز بر حوالی شهر گردید پس از سورت جوع
عزم رجوع کرد واز حضرت فارس * امداد متواتر شد وهر روز علمی
وامیری b) میرسید تا جمعی کثیر لشکری حاصل آمد پس
مخیّم باز در شهر آوردند میان دو قلعه وبا غز سر وحشت کشف
کردند وکوتوالان بحکم سوابق معرفت وتجاور ولایت عزّ الدین
فضلونرا وعدهٔ تسلیم قلاع دادند ومصالحت مصالحت کرد غزرا
لازم شد که پیشانی ستیز باز نهادن یا پشت گریز بدادن روزی
دو سه بمیدان جولان شدند نقش کعبتین قضا بر مراد غز
نیامد ودر ششدر حیرت فرو ماند روز دهم ماه خرداد سخن
صلح گفتند بر آنکه ملك عجمشاه باز نرماشیر شود تا حشم
فارس چون کار بردسیر بفیصل رسانند شهر بم را استخلاص کنند
وملك عجمشاه دهند روز یك شنبه دوازدهم خرداد لرزهٔ اضطراب

a) Ms. معلوم. b) Ces mots se trouvent deux fois dans le ms.

بر غز افتاده از شهر وقلعه چنان جست که خونی بمژدهٔ عفو از تیغ جلّاد جهد وشهر از غز خالی وحشم فارس‌را مسلّم شد ❁

گفتار در رسیدن ملك عماد الدین محمّد بن زیدان از فارس بدار الملك بردسیر

چون امیر عزّ الدین فضلون بفال میمون در شهر آمد وباقئ امراء حضرت رخصت فارس نمودند رعیّت بسنّت نورانی وسیرت روحانی ولطف حاضر ومراعات وافر او بیاسودند واز مخالب سباع درّندهٔ غز وانیاب حیّات گزندهٔ شبانکاره باز رستند وخزینهٔ هر سینه مهر مهر دولت پادشاه اسلام قبول کردند ومرهم کرم بر ریش دل مشتئ درویش نهاده شد القصه کوتوال قلعهٔ کوه‌را آینهٔ دل روشنتر بود ودر مدّت محاصره قلاع مردم از قول وفعل او نرنجیده a وفحشی وکلمهٔ موحشی نشنیده وکوتوال قلعهٔ کهن لجوجی بود مستبدّ واز قلعه هر تیری وسنگی که می انداخت هزار ناوك دشنام با آن همراه بود ومعارف شهررا فحشهاء شنیع میگفت وبا حشم فارس زبان موافق بود وبدل منافق وسر تسلیم قلعه نداشت پس عزّ الدین کوتوال بطبقهٔ زبر بن قلعه فرستاد وکار بریشان دشوار شد کوتوال فارس وخیول او در الوان اطعمه متنعّم میبودند وافطار بر اصناف لذّتها میکرد شبانکاره گرسنه بینوارا از مشاهدهٔ غبن آن ملال زیادت شد روز عید با کوتوال گفتند اگر ترا بدین شقاوت رضاست مارا کیسهٔ دل از نقد صبر تهی شد ریش وگریبان کوتوال گرفتند واز قلعه بزیر آوردند

a) Ms. نرحیده, et peu après وکله (؟وکلمه).

واورا از گلشن تجبّر بگلخن تحیّر رسانید واورا موقوف کردند
پس روز آدینه سیم ماه شوّال سنه ۷۰۰ موافق بیست وچهارم
ماه خرداد چتر همایون پادشاه اسلام عماد الدین زیدان بطالع
سعد واختر همایون از حضرت فارس رسید وبطلوع رایات منصورهٔ
او امداد ظفر متزاید شد وافواج نصرت متضاعف اهل شهر
بدخول آن ملك ملك صورت ووصول آن پادشاه جوانبخت خوب
طلعت جهان جانرا آیین تزیّن بستند وکوتوال ویك شخص
دیگر که در تکرار درس دشنام وتلاوت اوراد فحش شریك ورسیل
او بود قربان شکر مقدم میمون شاه ساختند ❊

گفتار در آمدن امیر مبارز از ایگ بگرمسیر کرمان وبمیرد
باز معاودت کردن ورفتن امیر عزّ الدین فضلون از
بردسیر بحضرت فارس

پس اتابك‌را نهضتی حاصل شد بجانب اصفهان وامیر مبارز عنیت
رایات منصوره‌را از فارس فرصت گرفت وبا لشکری در گرمسیر
کرمان آمد واز آنجا عزم بم کرد وشهر بم که در دست او بود
بابطال رجال وابناء قتال مشحون گردانید وغلّات ولایت جمع
کرده در وجه ذخیره نهاد ودر شهر جیرفت حصاری ساخت
وآنرا بمردان کارزار از پیاده وسوار محکم کرد ولشکر بدر حصار عز
کشید ومدّت چهار ماه مقام کرد وچون استخلاص آن در حیز
تیسیر نیامد از آنجا انتقال باره مغون کرد ودو ماه بر در
حصار عماد الدین مغون نشست ودر آن ناحیت از تخریب آن

a) Ce mot se trouve deux fois dans le ms.

رفت که قلم عبارت ورقم اشارت بشرح آن قیام نتواند نمود چون مدّت غیبت او از اینک متمادی شد مرد او میگریخت وبا خانه می‌شد اورا ضرورت شد بر *a* خاستن ، ویکسال شهر بردسیر بسآرایش آسایش نازان بود وعزّ الدین فضلون در اثناء مکاتبات از فرط تحقّد *b* می نوشت واز مقام سآمت مینمود وآرزوی خدمت رکاب پادشاه میکرد ومشاهدهٔ انوار جمال مبارکش‌را بر ملک ترجیح مینهاد وارباب حسد در حضرت نیز کلمات بر وجه تضریب ایراد کردند ودر منتصف ماه اردیبهشت سنه ٥٩٥ fol. 139 خواجی باستدعاء عزّ الدین مثال رسید وعزّ الدین نیز اگرچه با خانهٔ خود میرفت مفارقت کرمانرا کاره بود اورا با مردم کرمان خوش افتاد وروز آدینه هفتم ماه رمضان سنه ٦٠١ موافق پانزدهم ماه خرداد سنه ٥٩٥ سرادق رحلت ببیرون زد ورعایاء کرمان دو فرسنگ مواکب اورا بر پی میرفتند واز دیده آب میزدند ۞

گفتار در آمدن امیر بدر الدین کافور ووزیر اثیر الدین سمنانی از فارس بکرمان

چون شور فراق عزّ الدین مزاج دلها گرم *c* از دار الشفا قرص کافور فرستادند وامیر بدر الدین کافوررا نامزد کرمان کردند خواجه مسلمان طبع نیک عقیدت ونیز عقب او خبر رسید که وزیر اتابک اثیر الدین سمنانی بر عزیمت کرمانست ، اوّل روز ذو القعده من السنه در شهر آمد خواجهٔ محتشم وپیری بزرگ که از بقایاء اکابر عراق تقلّد اعمال خطیر کرده بنظر عدایت وقلم کفایت

---

a) Ce mot se trouve deux fois dans le ms. *b*) Sans points dans le ms. *c*) Suppléez: داشت.

در حفظ مصالح ولایت شروع کرد بر توقع آنکه مگر کرمانرا a از خاک افتادگی بر دارد یا آنی بروی کار آورد فتنه دست نو کرد واز جانب خراسان سیلاب محنتی تازه روی بکرمان نهاد ❊

گفتار در آمدن ملک زوزن خواجه رضی وتغان b تگین
از خراسان بکرمان

خواجه رضی الزوزنی که ذکر او سبق است وچند نوبت بکرمان آمده در نواحی ودر حدود اینولایت املاک وعقار بسیار باز دست کرده اورا هوای کرمان با بوی وبهی دروح وروان آمیخته با آنکه ولایتی معمور ونعمتی بسیقیس وحکمی نفاذ کرد وفرمانی قاطع داشت بنازکی اورا هوای کرمان سلسله هوس جنبانید واز حضرت خوارزم استمداد کرد بدر الدین تغان تگین b که پیش ازین بکرمان آمده بود با چند امیر دیگر از نواحی خراسان نامزد کرمان کردند واز راه طبس در آمد وبسرحد کرمان رسید جمعی سوار وپیاده فارسی که در شهر بودند تن زدند واعمال جانب حرم جایز شمردند تا بهاباد وراور وکوبنان گرفتند وشحنگان نشاندند وجانب زرند آمدند وارتفاع شتوی بکمی خرج نشده بود غله بر داشتند وخرجها پر کردند وبدر شهر آمدند، در آخر ذی القعده مذکور خواجه رضی چند سرهنگ داشت که

a) Le ms. ajoute: مکر. b) Le ms. porte نعان ou بغان; dans le Gihânnumâ de H. Chal. (éd. de Constantinople, p. ۲۹۱) se trouve le nom بعانکنس (l. بغتکین), qui désigne sans doute le même personnage, mais l'autorité de cette publication n'est pas grande dans des questions d'orthographie de noms propres. Je prends تغان = تغان (Tougân).

روز مصاف شب زفاف میدانستند وطبل صوارمرا در جنگ نقرات a رباب وچنگ می شناختند وهر روز حشم ولشکرگاه پیشتر می آوردند تا بر لب خندق فرو آمدند ومجانیق نصب کردند ونقبهاء بسیار b وبپای دیوار رسید ودیبهاء حومه از خرابی وفساد ویران شد وچندان خرابی کردند که سلطان غور در دیار

fol. 140 قهستان وولایت تون وقاین نکرد وبفرمود که اشجار باردار بریدند وکشتهاء شاداب خوردند وسوختند، خیال رعیت کرمان چنانکه خواجه رضی رعایت جانب معرفت فرماید واز صوب مروّت تنکّب جایز نشمرد وما دام که از مردم کرمان رنجی ندیده است رنج ایشان نجوید ونخواهد واگر کرمان میخواهد از در رفق در آید وشرایط حسن العهد تقدیم کند بیت

جدائی گمان برده بودم ولیکن * نه چونان که یکسو نهی آشنائی

چه رعایا رضی الدینرا از خود میدانستند واگر طریق مراعات می سپرد وبر شیوه دیگر بارها در کار می آمد شهر در دایرهٔ خلل می افتاد ومقصود او بحصول او می پیوست چون حق تعالی اورا نصیب نکرده بود راه سهل هامون رفق بگذاشت وطریق وعر دشوار عنیف پیش گرفت پس چون رعیّت آن بی محاباتی مشاهده کردند بذل مجهود در دفع خصم واعانت حشم فارس واجب داشت وهفتاد روز خانه ووثاق پدرود کردند ومقام با دروازها وباروها بردند وقاصد وسوار بحضرت فارس متصل

a) Sans points dans le ms. b) Les mots: تا بر لب — بسیار sont répétés deux ou trois fois dans le ms. — Il faut suppléer: کندند.

ومتواصل داشت والتماس مدد میکردند ودر شهر از زخم تیر وسنگ منجنیق وعرّاده خلقی بیحد از فارسی وکرمانی هلاک شدند واز حشم خراسان نیزچندین معروف ومجهول وداع جهان کردند ❁

گفتار در آمدن عز الدین فضلون وحشم فارس وبر خاستن خواجه رضی وحشم خوارزم از در بردسیر

پس روز چهاردهم ماه مهر سنه ۵۹۰ رایات منصورهٔ لشکر فارس از مشرق ظفر طالع شد وعزّ الدین فضلون مقدّم لشکر، خواجه رضی از در شهر بر خاست ورسولی پیش عزّ الدین فضلون فرستاد عزّ الدین جواب داد که میان حضرت خوارزم وفارس قواعد مواصلت ممهّد است واسباب مصاهرت موکّد واسم از حضرت خوارزم فرمایند که اتابک ترک خانهٔ خود کند وولایت فارس بکمتر غلامی دهد از آن حضرت جز لبّیک سمعنا واطعنا نخواهند بود بیا این جفا وبی مقابلی تخریب خانهٔ مسلمانان بر چیست اگر از در لطف ومجاملت در آمدی چه محتاج این شوکت واحتشام وزر ووبال بودی اما چون از عقاب خالف باک نمیدارد در بند عقاب مخلوق میباشد اینک اتابک سرتهٔ از سرایهای خویش نامزد این طرف فرمود تا بر تجبر حمل نکنند وبا اینهمه رخصت جنگ وامتداد اقدام نداده است ونفرموده وفرموده که سکّه وخطبهٔ ولایت کرمان بر نام اعلی سلطان کنند ومن در خدمت بحضرت ایم اگر کرمان بمن ارزانی دارد وراه متابعت نرود فبها واگر عذری فرماید ع جان نیز فدای تو خلافت پاکست ورسول باز پیش رضی الدین آمد واین فتنه باز راند

واز شوکت وفرط قوّت لشکر فارس اعلام داد رضی الدین در
fol. 141 حال از در شهر بر خاست a) وبجنب چترود ببیرون شد وتا راور
هیچ درنگ نکرد عزّ الدین با حشم فارس نزول فرمود وبر علت
تهاونی که در طبیعت ایشان بود سکون کرد واز ارفاق واجمال
خصم فارغ شد تا رضی در سرحد موتت شحنهٔ خبیص وکوبنان
وراور وبهآباد کرد وحصارها محکم گردانید وروی بخراسان نهاد
وحصار بردسیر ویرانه در دست ملك عماد الدین محمّد زیدان
ماند وعزّ الدین ولشکر فارس معادات ولایت فرمود وچند امیر
با حشمی اندك در شهر گذاشتند چند روز بربنمنوالی صبر
کردند پس سپر بیطاقتی افکندند واز بیحاصلیِ کرمان روی باز
خانه نهادند ودر آخر جمادی الاولی سنه ٦٠٦ صاحب عادل فخر
الدین صدر الاسلام والمسلمین بحکم وزارت سایهٔ اقبال بر ممالك
کرمان افکند واین خرابهرا بقدم بزرگوار مشرّف گردانید ۞

گفتار در سایر احوال [کرمان] علی سبیل الاجمال تا سنه ٦١٩
که کرمان بر دست قتلغ سلطان براق حاجب مفتوح شد

در کتب تواریخ نقلی بنظر نرسیده که چون شهر بم وجیرفت
از دست امیر مبارز بیرون آمد وغز آخر کار ایشان بچه منجز
شد وشهر بردسیر چون از تصرّف حشم فارس بیرون شد بقیاس
وظنّ چنین بخاطر میرسد که چون خبیص وراور وبهآباد وکوبنان
در دست حشم رضی بود از خوارزم کرّت بعد مرّة استمداد
نموده کرمانرا بأسرها مستخلص کرد چون او از جهان فانی بجهان
باقی انتقال کرد پسرش ملك شجاع الدین زوزنی قایم مقام پدر

a) Ms. خواست.

شد تا آنکه دست قدرت وسطوت جنگزخانی بساط سلطنت
سلطان محمّد خوارزمشاه در نوردید براق حاجب که از اولاد
کورخان بزرگ بود برسم تحصیل مال مواضعه از زمان سلطان
تکش خوارزمشاه در حضرت خوارزم مقیم با جمعی از امرا
خوارزمشاهیّه چون کزلو ملك وسونیج *a* ملك وشکر ملك عزم جانب
هندوستان نمودند وبا بنه واثقال واحمال وعیال از راه کرمان عزم
کنار دریاء عمان شد چون بجیرفت رسید ملك شجاع الدین
زوزنی از غایت دونی طمع در عورات فراختنی نموده از شهر
گواشیر لشکر بجیرفت کشید وبا وجود آنکه از بدحسب بودند
در بیله درگذه مدّتها با هم خدمت کرده بودند شایبهٔ وفا ومروّت
مرعی نداشت قتلغ سلطان ورفقا که بعد وناچار از باب دفع
صایل متوجّه او شدند ودر حملهٔ اول ملك زوزنیرا در هم شکستند
وچون فتحی که در مخیلهٔ او نبود بظهور آمد عزم هندوستان
را خاطر یکسو نهاده متعاقب ملك زوزنی بدر بردسیر پیره بنمود
وشهر گواشیررا در سنه ٦١٩ از ملك زوزنی گرفته بر مسند
ایالت متمکّن شد وچون احوال قتلغ سلطان
مفصّلا در کتب تواریخ مذکور است
عنان قلم .... *b*

a) Ms. سونیج. Cmp. Mirchwând selon Strandman, *Chuandamir's afhandling om Qarachitaiska dynastin i Kerman* P. 59 où l'éditeur a publié سونیج (mais comp. la note 3). *b*) La fin du livre manque dans le ms.

فهرست اسماء الرجال والامم

فهرست اسماء الولايات والمدائن وغيرها

PROVERBES PERSANS QUI SE TROUVENT DANS CE LIVRE.

P. ٩٦, l. 20. هر کس خر بربام برد فرود تواند آورد Quiconque fait monter un âne sur le toit peut aussi le faire descendre.

P. ٧١, 21 آزمون رایگان L'essai ne coûte rien.

P. ١٢٥, 5 گرسنه چون سیر شود رگ فضول دروی بجنبد Quand l'affamé est rassasié la veine de l'impudence se remue en lui, à peu près = vilain enrichi ne connaît parent ni ami.

P. ١٣٣, 8. لشکر بگندنان رسید L'armée est arriveé à Gandanân. Gandanân est un nom de lieu près Ispahân, séjour d'hiver (ییلاق) des Lours. Le passage cité démontre que l'on applique ce dicton »l'armée a pris ses quartiers d'hiver" dans le sens de „il n'y a plus rien à espérer."

وسلطان بحصار روان شد وبراق نیز در خدمت او برفت روزی
سلطان بتماشای شکار بیرون آمد براق حاجب بعلّت مرض از
حصار بیرون نیامد دانست که اورا در تخلّف اندیشهٔ خلافست
امتحانرا رسولی باستدعای او فرستد بعلّت سوانح در مهمّات
جواب داد که این نواحی بضرب شمشیر مستخلص کرده ام
وجای آن نیست که مقرّ سریر سلطنت باشد واین حصون‌را
از حافظی امین ناگزیر خواهد بود من بندهٔ قدیمم واکنون سن
امتداد گرفته است وقوّت حرکت نمانده اندیشه آنست که
درین قلعه بدعای دولت همایون مشغول باشم واگر سلطان خواهد
که بقلعه آید آن هم میسّر نشود ونزلهای بسیار با این الودیا [1]
روان کرد سلطانرا چون وقت تنگ بود از راه ملاطفت جوابی
فرستاد واز آنجا عنان بجانب شیراز تافت وبراق متمکّن شد
وتمامت آن نواحی‌را در ضبط آورد وبعدما که سلطان غیاث
الدین‌را که بدو استعانت نموده بود وازو زینهار خواسته
کالمستجیر من الرمضاء بالنار بقتل آورد [2] رسولی بنزدیک امیر
المومنین فرستاد معلم از اسلام خود وتشریف کتب سلطان ملتمس
اورا باسعاف مقرون گردانید وبلقب قتلغ سلطان تشریف خطاب مبذول
داشت وبران جمله روز بروز تمکّن او زیاده میشد تا الیم ش

1) Je ne comprends pas ce mot. On pourrait y voir une altération du mot turc اولاق = messager (mis au pluriel)

2) Cmp. Mirkhond, *Hist. des Sult. du Kharezm*, p. ۹۲.

کردند چون در حصار ذخیره نبود از آنجا فرو آمدند شجاع الدین‌را محبوس کردند وبندها گران نهادند واز آنجا باز گشتند وبجانب کواشیر آمدند وشجاع الدین‌را در قید بدر حصار آوردند تا پسر او سروخان اورا بتسلیم قلعه باز خرد پسرش خود ازو فراغتی داشت اورا بکشتند وهر دو قلعه‌را محاصره اغاز نهادند از قلعه پاسبانی بشب بگریخت که من قلعه‌را از راهی که ایشان محافظت نمی نمایند بشما دهم براق اورا به مواعید بسیار مستظهر گردانید اما بر سخن او اعتماد کلّی ننمود وازو وثیقه خواست شب دیگر برفت وبیک پوشیده را که داشت پوشیده از قلعه بزیر آورد ومردانرا براهی که گفته بود بر کشید وقت صبحی را طبل بزدند ونعره بر کشیدند وقلعه فرو گرفتند ودر باز گشادند وپسر شجاع الدین در حصار بود به محاصرهٔ آن مشغول شد ناگاه خبر وصول سلطان [1]) از جانب هندوستان رسید براق حاجب نزلها پیش فرستاد از همه نوعی ودر عقب خود بخدمت استقبال کرد ودختری‌را نیز بخدمت سلطان نامزد کرد چون سلطان نزول کرد دخترا عقد بستند وکسان بنزدیك پسر شجاع الدین فرستاد باعلام وصول سلطان او جواب داد که تا بچشم خود چتر اورا نه بینم اعتماد ننمایم سلطان بنفس خود پیش حصار راند حالی خدمت مبادرترا بحضرت محتشد شدند واز هر جنسی خدمتها روان کردند وخویشتن شمشیر وکرباسی بر گرفته وبخدمت سلطان آمد [2])

---

1) C'est-à-dire Djalâl ed-dîn (l'an 621 de l'Hégire).

2) Peut-on identifier ce fils de Chodjâ ed-dîn avec Chems al-Molk Alî fils d'abou-'l-Kâsim connu sous le nom de Khwâdjah Djihân, vézir du sultan Djalâl ed-dîn?

ایشانرا نیز بیاوردند ودر خدمت سلطان قریبتی یافتند وبتدریج حمیدنور امیر شد وبزق بحاجابت موسوم گشت حمیدنوررا بوقت آنکه بما وراء النهر میرفت با چند هزار مرد در بخارا بگذاشت ودر اوائل فترت او نیز در شکست وبراق بحدّ عراق آمد وبخدمت غیاث الدین پیوست واز بزرگتر امرای او شد وقتلغ خان لقب یافت وبعد از تاکید عهود وایمان امارت اصفهان بدو فرمود وچون خبر وصول لشکر مغال برسید مقدم ایشان تولان حربی [1] از غیاث الدین اجازت خواست تا باصفهان رود وبا خیل خود از راه کرمان عزم هندوستان کند چون بجیرفت وکماوی [2] رسید جوان دلعه کواشیر شجاع الدین قاسمرا بران داشت که از عقب ایشان میباید رفت وغارت کرد پنج شش هزار سوار شدند وایشانرا شکار خود میدانستند چون این جماعت نزدیک رسیدند دانست که کار افتاد براق فرمود تا عورات را نیز بلباس مردان پوشیده شدند وحرب بسیاکیده گشتند واز چهار جانب ایشان در آمدند فوجی ترکان که در زمرهٔ شجاع الدین بودند بحکم نسبت با براق منتظم شدند ونزدیک ایشان دو حصار بود یکی حرق ودیگر عباسی خوانند تا انرا پناه گیرند روی بدان آوردند ترکان براق چون برق براق که میعرا بشدفتد برایشان دوانیدند وقومی بسیاررا بر صحرا کشته انداختند شجاع الدین با قومی که به حصار پناهید یک دو روز محاصره

1) Incertum.

2) = قمادین cmp. notre édition p. ۸۳.

متوجّه آنجانب شد شجاع الدین قاسم[1]) که مفردی بود از جملهٔ ملک زوزن موسوم بکوتوالی قلعهٔ کواشیر بود وچون جهانرا پر آشوب میدید اورا در قلعه راه نداد ونزلها پیش فرستاد بعذر آنکه این حصاررا از کوتوالی امین چاره نباشد ومن همان بندهٔ قدیمم که بفرمان شما اینجا نشسته ام سلطان غیاث الدین چون دانست که او بر سر ضلالتست مکاوحتی ننمود با جماعتی که مصاحب او بودند عنان بر تافت وبعراق آمد واز هر جانبی سواد[2]) مردان وشداد امرا برو جمع شدند وبراق حاجب واغول ملك بخدمت او متّصل گشتند وقصد اتابك سعد کردند واتابك در موضعی بود که آنرا دینه[3]) میخوانند از معرت او بجست ولشکر او چون برسیدند چهارپای بسیار از همه نوعی یافتند واز آنجا مراجعت کردند براق حاجبرا با تاج الدین وزیر کریم الشرق[4]) مقالتی افتاد خشم گرفت وبا حشم خود عزم هندوستان کرد وچون سال سنه ٦١٩ شد الخ ٭

Ms. p. 237. l. 3. ذکر استخلاص کرمان واحوال براق.

براق حاجب وبرادر او حمیدنور از قراختا بودند ودر عهد خان قراختا حمیدنوررا برسالت بنزدیك سلطان فرستاد سبب اختلافی که بودست تا چون تابنکوطراز[5]) در دست آمد

1) Sic! Tous les écrivains que j'ai consultés donnent ابو القاسم.

2) Le ms. porte شواد.

3) Ainsi porte le ms.

4) Compr. la note précédente p. XVIII, l. 7 et suiv.

5) Ainsi le ms. طراز est un nom de ville bien connu, probablement ce mot contient-il deux noms طراز et تابنك(?).

aux Ghuzz, que de voir »le fourneau de la sédition chauffé.” Je crois donc que les mots چه جای — در بندد doivent être pris exclamativement: „quelle belle occasion pour que le gâteau de leur projet entrât dedans” (dans le fourneau chauffé de la sédition)! C’est au lecteur de choisir entre les deux explications, mais je dois à M. Pertsch la mienne, car au passage cité j’avais encore proposé de changer le mot فرص en غرص dans la note.

P. ٩٠, 13: Au lieu de نیست l. هست.

P. ٩٨, l. 6: Le sultan Ghouride qui n’est pas nommé ici est Chihâb ed-din et l’on peut consulter sur l’expédition à laquelle l’auteur fait allusion la chronique d’ibn-al-Athir t. XII, p. 124 (sous l’an 600).

P. ٢٠٠, l. 14: L’auteur n’ayant pas donné beaucoup de détails sur Borâk Hâdjib je crois devoir aux lecteurs d’y suppléer par les renseignements plus amples du tarîch-î. Djihânkochâï, d’autant plus parce que la fin du livre manque dans le ms. Je copie le texte tel qu’il se trouve dans le ms. de Leide n. 1185, sauf quelques légères corrections: Ms. p. 233 —

ذكر احوال سلطان غياث الدين ثم او پيرشاه[1] بود ومملكت
كرمان نامزد او بود بوقت انكه پدرش از عراق بجانب مازندران
رفت حرمها بقلعهٔ قرون فرستاد وسلطان غياث الدين را
بگذاشت تا چون سلطان محمد انار الله برهانه در جزيره
ابسكون غريق درياى رحمت شد ولشكر مغول بگذشتند از
قلعه بيرون آمد چون پدرش مملكت كرمان نامزد او كرده بود

1) Indistinct dans le ms.

P. ۱۴۸, 15: نماند l. بماند.

P. ۱۷۱ l. avant-dern.: Ajoutez le mot جز entre کد et عزیمت, bien que ce mot manque également dans le manuscrit.

P. ۱۷۵, 13: نمارف l. نمارق. — Même page l. 16: La leçon وبحث ارحجتی a été admise faute de mieux, car je n'avais pas réussi à la corriger. Cependant à présent je suis convaincu que le mot ارحجتی consiste réellement de deux mots c. à d. از et حجتی. Peut-être convient-il de lire بحجز از حاجتی = sans preuve suffisante, ce qui donnerait un sens excellent.

P. ۱۷۹, l. dern.: Sur فرخی cmp. le Behâristân de Djâmî ed. von Schlechta-Wssehrd p. ۸۰. Schefer, *Chrest. Pers.* II, 242—246.

P. ۱۸۴, note *a*: La leçon du ms. est correcte, il faut donc restituer dans le texte وشبانگاه.

P. ۱۸۹, 1: چه جای آن که قرص مقصود در بندند Ayant quelques doutes sur l'intégrité du texte j'ai consulté sur ce passage difficile M. Pertsch, qui me donna cet explication: »als er (l. sie. c'est-à-dire: les Ghuzz) den Backofen des Aufstandes (nicht der freudigen Bewillkommnung), heiss (geheizt) sah(en), welche Veranlassung (چه جای, vgl. *Gulistân*, Sprenger 49, 4 = Semelet 39, 8) dazu [wäre vorhanden gewesen] dass er (sie) das Brot seiner (ihrer) Absicht [in denselben] hätte(n) verschliessen sollen? d. h. ohne das Bild vom Backofen und vom Brot (قرص): als er (sie) die Stadt nicht zum Willkommen, sondern zum Aufruhr, zum Widerstand bereit sah(en), schien es ihm (ihnen) nicht zweckmässig und angezeigt, sich mit seinen (ihren) Absichten und Plänen in diesen Aufruhr zu begeben." Je n'ai qu'une seule objection à faire à l'explication de mon savant collègue, c'est que rien ne pût être plus agréable

tiré du tarich-i-Djihânkochâï (ms. de Leide p. 194): وبعد خراب البصرة دانست که کار بوقت باید شست „il apprit *trop tard* qu'il faut chercher les affaires quand il est temps."

P. ۱۴, 4 ; ۱۶, 13, ۱۸, 9 : عوادی, pluriel de عادیة *désir de nuire à quelqu'un* selon Dozy et de Goeje (Gloss. Edrisî). Cependant mis au pluriel ce mot désigne les suites fâcheuses de quelque chose, ou bien les influences funestes de quelqu'un. Du reste cette signification se rattache à celle donnée par M. M. Dozy et de Goeje.

P. ۹۵, 7 : Le commencement du beau poème de Mu'izzî se trouve dans le Behâristân de Djâmi p. ۲۹۳ dans l'édition de Constantinople de Châkir Efendi et p. ۸۹ de l'édition de M. v. Schlechta - Wssehrd. Je le transcrirai ici:

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
ربع از دلم پر خون کنم اطلال را جیحون کنم
خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن

P. ۱۳۶, 10 : جهاز تکسّر بر آن حضرت کرد. Cette leçon est fautive et je me hâte de la corriger. Il faut lire: چهار تکبیر au lieu de جهاز تکسّر. L'expression چهار تکبیر بر کسی equivaut à cet autre چهار تکبیر خواندن: *réciter les quatre tekbîr* dans la signification de „faire les derniers adieux." Cette signification n'est pas notée dans les dictionnaires, mais elle est bien constatée, puis qu'elle n'est pas rare chez les auteurs persans. Voici un exemple tiré du tarich-i-Djihânkochâï p. 191 : در حمل چهار تکبیر بر ملك خواند وعروس پادشاهی را سه طلاق بر گوشهٔ چادر بست. Elle est empruntée au rituel funéraire musulman.

(Gloss. Fragm. p. 70). Il n'est peut-être pas tout-à-fait inutile d'observer que قسمت a la signification spéciale de répartition d'impôts et قسمت کردن celle de faire la répartition d'impôts, comme dans le passage cité (l. 13); p. ٩٩, 18; p. ۱۰۰, 1. Dans la plupart de ces passages il y a question d'impôts injustes, d'exactions comme dans les derniers dans lesquels قسمت est combiné avec جور et مصادرت.

P. ٥٣, 6 وجنگهاء سلطانی پیوستند et peu après معلوم شد که استخلاص آن بجهد انسانی وجنگ سلطانی در وسع نیست

Dans ces passages l'expression جنگ سلطانی (combat royal) semble avoir la signification d'un combat corps à corps.

P. ٩٣, 16, comp. p. ٧۴, 16 et 19 et note *a* »J'ignore quel personnage se cache sous cette dénomination (c. à-d. کریم الشرق) s'il est autre etc." J'ai vu plus tard que ce personnage n'est pas tout-à-fait inconnu dans une époque postérieure, quand il exerça les fonctions de vézir auprès de Ghiyâts ed-dîn, fils du Khwarizmchâh Mohammed, auquel celui-ci avait confié le gouvernement du Kermân après la mort du malik Dinâr et les désordres suivants. (Pour les détails voir notre chronique p. ١٩٣ et suiv.). Cependant Ghiyâts ed-dîn vit bientot qu'il ne put rien faire dans le Kermân et alla combattre l'atabec du Fars. Cmp. ibn-al-Athîr ed. Tornberg XII, ٢٧٣, Mirkhond, *Histoire des sultans du Kharezm* p. ٨٧ et suiv. Le nom du vézir Karim as-Chark ne se trouve dans aucun de ces passages, mais je l'ai rencontré dans la grande encyclopédie de Novairî et dans le tarîch-i-Djihânkochâï. Cmp. plus bas p. XXII, 9.

P. ١١٣, note b: La locution proverbiale: بعد خراب البصرة tire probablement son origine de la destruction par le Prince des esclaves en 257 (871), cmp. Tab. III, ١٨۴٧—١٨٥٧, mais elle signifie tout simplement: *trop tard*. En voici un exemple

میباید ساخت بقعه »il faut construire pour lui une بقعه et une chapelle.” J’ajoute encore un autre exemple tiré du livre intitulé: التوسل الى الترسل (Ms. de Leide nr 586, f. 39recto) où il s’agit des *wakf* de la medresaï Khatoun-i-Bahaï. Le mot بقعه s’y trouve plusieurs fois ainsi que le pluriel بقاع mais pour choisir un exemple instructif je cite ces mots: وبدین سبب آن بقعه انیس که فقهارا محل تعریس وعلمارا موضع تدریس است, desquels résulte que بقعه dénote un lieu où les *foukahâ* passent leurs nuits et les *oulamâ* enseignent. بقعه signifie donc une fondation pieuse à l’usage des étudiants et des *fakîh* et réunit les significations de مدرسه et خانقاه (ou رباط), qu’on fit construire auprès du tombeau d’un prince ou d’une princesse. Le mot est pris dans le même sens dans la description du fameux Naubahâr de Balkh chez Schefer, *Chrest. Pers.* II, ٣: وکرداکرد ان بتکده سیصد وشصت بقعه بساختند. M. de Goeje m’apprend que بقعة est employée d’une manière analogue en arabe chez Amari, *Bibl. Ar. Sic.* ٢٧ (p. 59 de la traduction) cmp. le Glossaire.

P. ٣١, 2: سلامت l. بسلامت. — Ibid. l. 15 تّره l. تَرّه.

P. ٤٨, 10: مرد هست l. مردیست.

P. ٤٩, 2: وهمه را بنکال وعذاب موقوف داشتند. L’expression موقوف داشتن se rencontre plusieurs fois dans le livre p. e. ١٨٧, 6 نظام الدین را موقوف داشتند, ١٩٣, 17, ١٩٥, 1 واورا موقوف کردند. Pour bien comprendre cet expression il faut la rattacher à la signification de différer, hésiter que Dozy a attribuée au verbe arabe وقف (Supplément s. v.). Proprement elle signifie donc: laisser l’affaire de q. q. indécis, remettre le jugement, ensuite: mettre q. q. en détention *préventive*.

P. ٤٩ 14: Sur تقبل voir les observations de M. de Goeje

c'est-à-dire: صد در صد (cent fois cent) signifie la superficie du Kermân, parce que chaque côté des quatre côtés de cette province mesure 100 farsakh. Un nom de lieu „cent fois cent" est du reste parfaitement inconnu, mais on comprend aisément après l'explication donnée, que cet expression peut servir à dénoter la superficie en entier du Kermân. Au passage cité chez notre auteur چهار صد کرمان signifie donc: les quatre côtés du Kermân ou bien le Kermân entier.

P. ۱۴ l. 12: خداوندی کجا کوته نماید * به پیش خطّی او خط محوّر. Le *techdîd* de محوّر doit être placé sur le mot précédent خطّ et خطّی doit être lu خطّیّ à cause du mètre pour خطّی, car ce mot bien connu aux arabistes signifie des lances, proprement des lances d'el-Khaṭṭ dans le Bahrain. La traduction du verset est: un seigneur devant la lance duquel la ligne écliptique semble être courte.

P. ۱۸ l. avant-dernière: تفویص l. تفویض.

P. ۳۲: Ces vers arabes se trouvent chez ibn Khallikân, éd. d. M. Wüstenfeld, Vita n. 31.

P. ۳۴, 17: Remarquez qu'ici et ailleurs p. e. p. ۴۰, ۸, ۴۹, 18 le nom de la ville de Bam est précédé par شق (= ناحية cmp. Yacout sous شق et *Bibl. Geogr. Ar.* ed. de Goeje IV, 275).

P. ۳۹, 14: ودر بلاد کرمان بقاع خیر بنا فرمود از مدارس ورباطات. „Elle fit construire dans le Kermân des fondations pieuses, des écoles et des hospices." Le mot بقعه (pluriel بقاع) revient dans cette même signification, que l'on ne trouve pas dans les dictionnaires, p. ۱۳۹, 9 وآثار خیرات او در کرمان از ابنیه بقاع ومدارس وخانقاه بسیار است. Un exemple très instructif se trouve encore p. ۱۶۴, 6 اورا بقعه ومشهدی

CORRECTIONS ET ADDITIONS.

Le lecteur est prié de corriger quelques ك en گ et گ en ڭ p. e. p. ٧, 15; ٣١, 7 ڭوش au lieu de گوش; p.١٨٣, 10 ابد au lieu de ابدی; de même quelques mots composés qui ont été separés dans l'impression comme si c'étaient deux mots p. e. p. ٣٢, 15 شهر بند au lieu de شهربند; ١٣٠, 19 سرور داغی au lieu de سروداغی.

Il voudra bien pardonner l'omission involontaire des *hamza* de l'izâfet sur ه et ی (après ا l'izâfet est marqué tantôt par ی selon le ms., tantôt par un hamza. — Je regrette devoir constater que quelques caractères sont sortis des lignes par l'inadvertence des pressiers après la révision des épreuves p. e. dans la table généalogique p. ١٣٧. Deux fautes plus graves ont déjà été signalées p. ٩٠, note *a* et p. ١٥٥, note *c*. — On remarquera aussi ce qui a été dit dans la note *b* p. ٢٣.

P. ١١ l. 21: وچهار صد کرمان چنان شد که ترکی ومیش باز آب خوردی. Pour expliquer l'expression چهار صد کرمان on comparera cet autre صد در صد کرمان mentionnée par Vullers dans son dictionnaire II, p. 511. Vullers prétend que c'est un nom de lieu dans la province du Kermân mais à tort, car il a mal compris l'explication du *Bahâri ʿadjam* qu'il cite. Cet explication est ainsi conçue: محال کرمان که هر طرفی از اطراف چهارگانه آن صد فرسخ است

c'est-à-dire: صد در صد (cent fois cent) signifie la superficie du Kermân, parce que chaque côté des quatre côtés de cette province mesure 100 farsakh. Un nom de lieu „cent fois cent" est du reste parfaitement inconnu, mais on comprend aisément après l'explication donnée, que cet expression peut servir à dénoter la superficie en entier du Kermân. Au passage cité chez notre auteur چهار صد کرمان signifie donc: les quatre côtés du Kermân ou bien le Kermân entier.

P. ۱۴ l. 12: خداوندی کاجا کوته نماید * به پیش خطّی او خط محوّر. Le *techdîd* de محوّر doit être placé sur le mot précédent خطّ et خطّی doit être lu خطّی à cause du mètre pour خطّی, car ce mot bien connu aux arabistes signifie des lances, proprement des lances d'el-Khaṭṭ dans le Bahrain. La traduction du verset est: un seigneur devant la lance duquel la ligne écliptique semble être courte.

P. ۱۸ l. avant-dernière: تفويص l. تفويض.

P. ۲۲: Ces vers arabes se trouvent chez ibn Khallikân, éd. d. M. Wüstenfeld, Vita n. 31.

P. ۲۴, 17: Remarquez qu'ici et ailleurs p. e. p. ۴۰, 8, ۴۹, 18 le nom de la ville de Bam est précédé par شق (= ناحية cmp. Yacout sous شق et *Bibl. Geogr. Ar.* ed. de Goeje IV, 275).

P. ۳۹, 14: ودر بلاد کرمان بقاع خیر بنا فرمود از مدارس ورباطات. „Elle fit construire dans le Kermân des fondations pieuses, des écoles et des hospices." Le mot بقعه (pluriel بقاع) revient dans cette même signification, que l'on ne trouve pas dans les dictionnaires, p. ۳۹, 9 وآثار خیرات او در کرمان از ابنیه بقاع ومدارس وخانقاه بسیار است. Un exemple très instructif se trouve encore p. ۱۴۴, 6 اورا بقعه ومشهدی

CORRECTIONS ET ADDITIONS.

Le lecteur est prié de corriger quelques ك en گ et ک en گ p. e. p. ۷, 15; ۳۱, 7 گوش au lieu de کوش; p. ۱۸۳, 10 ایکی au lieu de ایکی; de même quelques mots composés qui ont été séparés dans l'impression comme si c'étaient deux mots p. e. p. ۳۲, 15 شهر بند au lieu de شهربند; ۱۳۰, 19 سرور دلی au lieu de سروردلی.

Il voudra bien pardonner l'omission involontaire des *hamza* de l'izâfet sur ه et ی (après ا l'izâfet est marqué tantôt par ی selon le ms., tantôt par un hamza. — Je regrette devoir constater que quelques caractères sont sortis des lignes par l'inadvertence des pressiers après la révision des épreuves p. e. dans la table généalogique p. ۱۳۷. Deux fautes plus graves ont déjà été signalées p. ۹۰, note *a* et p. ۱۰۵, note *c*. — On remarquera aussi ce qui a été dit dans la note *b* p. ۲۳.

P. ۱۱ l. 21: وچهار صد کرمان چنان شد که ترك ومیش چهار صد کرمان باب خوردی. Pour expliquer l'expression چهار صد کرمان on comparera cet autre صد در صد کرمان mentionnée par Vullers dans son dictionnaire II, p. 511. Vullers prétend que c'est un nom de lieu dans la province du Kermân mais à tort, car il a mal compris l'explication du *Bahâri adjam* qu'il cite. Cet explication est ainsi conçue: محال کرمان که هر طرفی از اطراف چهار صد فرسخ است

et d'additions ne doive être beaucoup plus étendue [1]). Quant aux questions chronologiques auxquelles cette publication peut donner lieu, je me permets de renvoyer le lecteur à ce que j'ai fait observer là-dessus dans l'essai cité plus haut.

Il me reste encore d'exprimer publiquement ma gratitude envers ceux de mes collègues dans les études orientales, qui ont bien voulu m'aider en plusieurs égards dans mon travail. J'ai déjà nommé M. Wright, mais je n'ai guère des obligations moins sérieuses à M. Schefer à Paris, qui me donna libre accès à ses trésors littéraires, et à M. Pertsch à Gotha, qui eut la bienveillance de collationner pour moi sur le manuscrit de Berlin quelques passages douteux et de les éclaircir par sa connaissance profonde de la langue persane. Mais avant tout j'ai à faire mes remercîments à la Direction éclairée de la Bibliothèque Royale à Berlin de la libéralité avec laquelle elle a mis à ma disposition les manuscrits, confiés à ses soins et à mon cher précepteur et ami M. de Goeje, qui a accordé les fonds nécessaires à l'impression.

---

1) Pour les mots d'origine arabe on est prié de consulter le Supplément de Dozy, qui est très riche en significations des mots de la langue parlée tels qu'ils ont passé dans la langue persane.

à la feuille 36 du manuscrit de Berlin, la première dans laquelle l'auteur s'occupe des Seljoucides du Kermân. Les feuilles précédentes contiennent les fragments d'une introduction et d'une histoire des Seljoucides de l'Irâk, que j'ai cru ne pas devoir reproduire à cause des lacunes du manuscrit et parce que nous possédons sur cet histoire des livres bien plus anciens et bien plus importants que celui de notre auteur. Depuis la feuille 36 jusqu'à la fin du manuscrit le texte est complet, de sorte qu'il ne manque à mon édition que le commencement et la fin. Le manuscrit est écrit dans le caractère dit *ta'lik*, genre d'écriture assez difficile à lire, à cause des points diacritiques qui y sont placés ou bien omis d'une manière assez capricieuse. Du reste l'écriture est belle et date probablement du XVII siècle de notre ère. Le texte est aussi passablement correct, sauf quelques répétitions et des fautes légères que j'ai annotées en bas des pages, sans toutefois marquer toutes les variantes et toutes les incertitudes, ce qui ne sert à rien. Pour le reste il me faut avoir recours à l'indulgence du lecteur; publier un texte d'après un seul manuscrit est toujours chose épineuse, surtout quand ce manuscrit n'est pas irréprochable et se rapporte au récit d'événements peu connus. En pareil cas le premier éditeur ne saurait avoir la folle prétention d'avoir publié le texte tel qu'il ait été écrit par l'auteur, il a satisfait à son devoir, s'il a reproduit correctement le texte du manuscrit, car l'écriture d'un manuscrit persan offre déjà une liberté trop grande à la conjecture et à — l'erreur. Quelques fautes plus ou moins graves ont été corrigées à la fin du volume, où j'ai inséré quelques explications de mots et de phrases que l'on cherche en vain dans les dictionnaires, mais je ne doute nullement que cette liste de corrections

les mots du célèbre auteur de l'histoire de la décadence et de la ruine de l'empire romain: they commanded an extensive though obscure dominion on the shores of the Indian ocean, so obscure that the industry of M. de Guignes could only copy the history or rather list of the Seljoucides of Kerman in Bibl. Orient.[1]) En défaut d'une traduction complète, j'ai inséré dans le Journal de la Société orientale allemande un aperçu du contenu, car ce n'est pas chose facile que de traduire un livre comme celui-ci, écrit dans un style gracieux et élevé, le moins de tous pour l'éditeur qui devrait nécessairement rédiger cette traduction dans une langue qui n'est pas sa langue maternelle. Du reste je ne la crois pas indispensable, puisque ceux qui s'intéressent à l'histoire de l'Orient savent ordinairement les langues orientales.

On connaît à présent le plan de ce recueil. Si je suis entré en quelques recherches sur les auteurs les plus anciens et les plus dignes de foi sur l'histoire des Seljoucides, c'était uniquement dans le but de justifier le choix des textes publiés. Je n'ai nullement la prétention d'avoir donné la bibliographie complète, car j'ai passé sous silence toutes les chroniques arabes ou persanes qui ne s'occupent pas exclusivement des Seljoucides, bien qu'elles contiennent sur leur compte des détails précieux. Par la même raison je n'ai fait aucune mention des historiens des Seljoucides de l'Asie mineure, ce que je réserve pour un volume suivant.

Je terminerai cette préface en donnant quelques renseignements sur l'édition de ce livre-ci. Elle commence

1) Gibbon, History of the decline and fall of the Roman empire III, 409 (Chandos Library)

passages cités prouvent qu'elle ait été largement mise à profit par l'auteur du livre que je publie ici, la perte probable de l'original ne semble pas irréparable.

L'auteur que j'ai l'honneur de présenter au monde savant par cette publication y est entièrement inconnu et il me faut avouer que je ne sais sur son compte que fort peu de chose. On a vu son nom et celui de son père sur le titre du livre et je puis ajouter, qu'il vivait encore l'an 1616 de notre ère, comme il atteste lui-même (p. 11 de notre édition). Dans ce passage sont contenus tous les renseignements que je sais à son égard, car par un accident quelconque le manuscrit de Berlin est incomplet au commencement et à la fin et c'est le seul qui existe, du moins en Europe. Comme j'ai indiqué ailleurs[1]) toutes les lacunes que présente le manuscrit, je n'y reviendrai pas ici, mais il est clair à présent que l'introduction du livre étant en grande partie perdue, plusieurs détails sur l'auteur et son livre restent incertains. Nous ignorons même le titre précis de l'ouvrage, de sorte qu'un lecteur, bien ignorant sans doute, y pût donner celui de تاريخ فرشته sur la première feuille du manuscrit.

Quant au contenu, s'il n'est peut-être pas toujours intéressant, il a du moins le mérite d'être nouveau et inconnu en Europe, car les détails sur les Seljoucides du Kermân qu'on trouve dans les livres imprimés sont bien insignifiants à côté des renseignements fournis par Muhammed b. Ibrahîm. Nous pouvons encore appliquer à leur histoire

1) Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft 1885 p. 362 et suiv. — J'ai à tort prononcé dans cet article le nom turc قاورد comme Qâward; j'ai vu plus tard dans la copie très correcte du ms. d'Imâd ed-dîn que la seconde syllabe doit être prononcée avec dhamma: Q â w u r d. (Cmp. قورد qui signifie loup en turc).

un ouvrage qui se rapporte à l'histoire du Kermân sous le titre: سمط العلا (III, 618) et ce livre nous est parvenu dans une copie du Musée Britann.[1]) qui a été décrite dans le catalogue des manuscrits persans p. 849. Il résulte de cette description que ce livre s'occupe spécialement de la dynastie Karachitaïenne qui a régné dans le Kermân depuis l'an 619 de l'Hégire jusqu'à l'an 705, bien que l'auteur ait donné quelques renseignements sur les dynasties antérieures dans une introduction, tout en renvoyant le lecteur pour des détails plus amples au récit d'un certain Afzal ed-dîn abu Hâmid Ahmed ibn Hâmid Kermânî. Cet auteur n'est pas nommé dans le dictionnaire bibliographique de Hadji Khal., mais on trouve des renseignements à son égard dans le livre que je publie à présent. Dans cette chronique il est dit expressément p. 36 (de notre édition) que l'histoire des enfants de Kâwurdchâh, c'est-à-dire des Seljoucides du Kermân a été empruntée en grande partie au récit d'Afzal Kermâni. Quelques lignes auparavant (p. 35) l'auteur nous apprend que ce personnage exerça les fonctions de secrétaire (دبیر) auprès de Muhammed, fils de Bouzkouch, atabec du Kermân sous les derniers princes Seljoucides (dernière moitié du VIième siècle de l'Hégire)[2]). Par conséquent il était contemporain et en grande partie témoin oculaire des événements qu'il raconte dans sa chronique, qui porte le titre: بدائع الازمان فی وقائع کرمان, plus généralement connue sous celui de *tarich-i-Afzal*. Si cette chronique nous fut parvenue, elle aurait mérité sans contredit d'être publiée, mais on cherche en vain des copies dans les bibliothèques de l'Europe. Cependant, comme les

---

1) M. Ch. Schefer à Paris en possède une autre.
2) Il est encore cité aux pages suivants: ۴۲, ۵۸, ۷۹, ۸۲.

arabe, soit en persan, que le livre d'Imâd ed-dîn que je me propose de publier, sauf peut-être une composition arabe, fort peu connue jusqu'à présent, dont le Musée Brit. possède une copie. Ce livre a été nouvellement acquis et n'est donc pas décrit dans le catalogue. Il m'a été signalé par M. Wright de Cambridge, qui avait en outre l'extrême obligeance de m'envoyer une copie de ce manuscrit. L'auteur de ce livre, d'ailleurs inconnu, se nomme *Çadr ed-dîn abou-'l-Hasan Alî*, fils du seyid martyr *abou-'l-Fawaris Nâçir ibn Alî al-Husainî* (c'est-à-dire le descendant de Husain, fils du calife Ali) et il a intitulé son histoire: زبدة التواريخ اخبار الامرا والملوك السلجوقية, ou bien tout simplement: اخبار الدولة السلجوقية, car ces deux titres se trouvent mentionnés dans la préface. L'auteur semble avoir été contemporain des derniers Seljoucides de l'Irâk, mais il ne cite que fort rarement les noms de ceux auxquels il a emprunté ses renseignements. D'un autre passage résulte qu'il fut aux services du Khwarizm châh *Takach*, fils d'*Il-Arslân* (vers la fin du VI^e^ siècle de l'Hegire). Du silence que l'auteur observe à l'égard de ses prédécesseurs il est peut-être permis de conclure qu'il ait largement copié son livre, ce qui constitue un reproche à l'auteur, mais hausse la valeur historique de son œuvre. Cependant cette question mérite un examen plus sérieux, que le célèbre Orientaliste anglais ne tardera pas à instituer. A coup sûr la chronique susdite, tout importante qu'elle soit, ne saurait être préférable à la composition d'Imâd ed-dîn.

Voyons à présent ce que nous possédons en fait de chroniques, relatives à l'histoire des Seljoucides du Kermân. La récolte est — on s'y attend — encore plus maigre qu'à l'égard des Seljoucides de l'Irâk. Le bibliographe turc cite

turc: نصرة الفترة وعصرة الفطرة est mentionné encore une fois plus loin (VI, 348) chez le même auteur, ainsi que l'abrégé intitulé: زبدة النصرة (III, 539). J'aurai occasion de revenir sur ce livre, qui doit entrer dans mon recueil, dans un volume suivant. Ici je ferai seulement observer que l'auteur y a incorporé la traduction d'un livre persan, composé par Anouchirwân ibn Khâlid Charaf ed-dîn, vézir du sultan Muhammed, fils de Malikchâh. L'original persan semble être perdu, mais de la traduction d'Imâd ed-dîn il y existe deux copies dans la bibliothèque Nationale à Paris et dans la Bodléïenne à Oxford. Cependant il est à regretter que le vézir ne se soit pas occupé des premiers princes Seljoucides Togrulbeg et Alp Arslân, car bien que son traducteur ait tâché de combler cette lacune par une introduction de soi-même, nous nous passons avec peine des renseignements d'un auteur, l'âge duquel se rapproche de beaucoup des premiers princes Seljoucides. Ce défaut se fait sentir en plus haut degré, parce que d'autres livres importants sont également perdus, par exemple le *Moulouk nâmeh* (ou le Mélik-nâmeh) mentionné par *Mirkhond* (*Hist. des Selj. ed. Vullers*, p. 1) et par *Abou-'l-Faradj* (*Chron. Syr. ed. Bruns*, p. 229), le *tarîch d'ibn Haiçam* ثابتی (?), cité par l'auteur des *Tabakât-i-Nâçirî* (traduction de M. Raverty, p. 11, 56, 116), la suite du *tarîch-i-Beihakî*, dont seulement un volume nous est parvenu, comme j'ai déjà fait remarquer, etc. Les mémoires du célèbre vézir Nizâm al-Mulk ne contiennent, à en juger par l'index des chapitres que l'on trouve dans le catalogue du Musée Britannique (II, 444 et suiv.), que fort peu de détails historiques, relatifs à l'âge de l'auteur. Il me paraît donc bien constaté qu'il n'y ait pas un travail plus important sur l'histoire des Seljoucides de l'Irâk, soit en

l'historien à plusieurs égards. L'empire du monde musulman passe des Arabes aux Turcs; la littérature néo-persane, étouffée sous l'oppression des premiers, se développe[1]; la religion du prophète est exposée aux attaques secrètes des esprits forts, des Ismaéliens, ennemis plus dangereux encore, que les Croisés qui font la guerre ouverte aux Musulmans. Voilà assez, je crois, pour justifier mon choix. Cependant je mentionne encore un dernier motif; c'est justement pour les Seljoucides que les textes imprimés n'existent pas. Je conviens de ce que l'on peut assez bien connaître l'histoire de la branche principale, celle de l'Irâk des renseignements d'ibn-al-Athîr, de Mirkhond etc., mais ces auteurs ne s'occupent guère des branches collatérales qui ont regné pendant un temps considérable dans l'Asie mineure et dans le Kerman. Nous ne connaissons l'histoire de ces dernières pas mieux, sauf quelques détails, que l'incomparable Deguignes, qui écrivit son Histoire des Huns il y a plus d'un siècle et puisa ses renseignements dans la Bibliothèque orientale d'Herbelot.

Après avoir déterminé l'époque et la dynastie que je me suis mis à tache d'éclaircir par des textes originaux, il me reste de faire connaître ces derniers et d'en justifier le choix. Quand on consulte la bibliographie de Hadji Khal. sur les historiens des Seljoucides (II, 109), on verra qu'il ne mentionne aucun ouvrage bien ancien à une seule exception près. Je veux parler du livre du célèbre styliste et historien arabe *Imâd ed-dîn Isfahâni*, le secrétaire, mort l'an 597 de l'Hégire. Ce livre, intitulé selon le bibliographe

1) L'influence de l'esprit persan se fait sentir surtout dans l'historiographie arabe. Quelle différence entre les compositions de Tabari et les anciennes chroniques arabes comparées à celles d'al Otbi, d'Imâd ed-dîn etc. qui sont en premier lieu des modèles de rhétorique.

commencer par le commencement, c'est-à-dire par la publication des chroniques les plus importantes pour chaque pays et pour chaque dynastie. Conformément à cette règle je me suis proposé de publier trois livres, dont chacun contiendra un texte inédit jusqu'à présent, ou bien un recueil de textes relatifs à l'histoire des trois branches principales de la dynastie des Seljoucides.

On me demandera peut-être: pourquoi choisir l'histoire de cette dynastie? Je ne tarderai pas à y répondre. Quand nous nous bornons à l'Orient propre, abstraction faite de l'Afrique et de l'Espagne, la première dynastie qui attire notre attention est celle des Bouyides. La publication d'une chronique, qui embrasse cette histoire ferait très bien suite à la grande chronique de Tabarî, mais malheureusement on la cherche en vain dans les bibliothèques de l'Europe. Où il n'y a rien le roi perd ses droits, passons donc à l'histoire des Ghaznévides. Ici nous possédons déjà deux ouvrages qui laissent peu à désirer: le *tarîch Jeminî d'al-Otbî* et un volume, le seul qui nous reste, de la chronique persane de *Beihakî*. Pour les derniers temps de cette dynastie les sources font défaut, sinon dans les chroniques qui s'occupent des Seljoucides. L'ordre chronologique nous conduit par conséquent à ces derniers. Mais il y a plus. L'histoire des Seljoucides est pour ainsi dire le premier chapitre de l'histoire de l'empire turc qui se continue encore dans nos jours. Sortis des déserts du Turkestan ces Seljoucides se soumirent l'orient musulman et fondèrent ensuite dans l'Asie mineure un nouvel empire, qu'ils laissèrent en héritage à leurs successeurs, les Ottomans. L'état actuel de l'Orient se rattache donc sous un point de vue historique aux conquêtes des Seljoucides. Ces derniers représentent une époque de transition fort intéressante pour

C'est ce qui constitue la valeur vraiment unique de la chronique volumineuse de ce dernier, qu'il ait réuni dans un seul ouvrage tout le savoir historique de son peuple et de son siècle d'après les principes rigoureux des écoles de tradition. Ses successeurs au contraire, comme ibn-al-Athîr, compulsaient les livres qui leur étaient accessibles, combinaient les diverses traditions d'une manière plus ou moins arbitraire et composaient des manuels, sans même indiquer, où ils avaient puisé leurs renseignements et — pour cause, car bien des fois ils n'étaient que des plagiateurs. Certes, ces manuels ont quelque valeur scientifique, puisque les originaux sont en partie perdus ou du moins inaccessibles jusqu'à présent, mais il est convenu qu'ils constituent une source d'informations sujettes à caution.

Il résulte de ce qui précède, qu'il faut faire pour les temps postérieurs ce que l'on a fait pour les premiers siècles de l'Hégire, c'est à-dire chercher des livres, qui ont été composés par des auteurs, contemporains des événements qu'ils racontent et les mettre entre les mains des savants en publiant les textes. Malheureusement l'empire musulman ne constitue plus une unité après le troisième siècle de l'hégire, de sorte que les chroniques se multiplient d'une manière alarmante. Dans l'occident, en Espagne et en Afrique prédomine l'histoire locale, dans l'orient l'histoire de dynastie. Un auteur qui avait accès, grâce à sa position auprès d'un prince quelconque, aux documents officiels de la chancellerie de ce prince ignorait complètement ce qui se passa dans les états voisins, au moins il n'en savait rien de précis. Nous en sommes donc bien loins de pouvoir écrire l'histoire de l'orient musulman, car tout est encore à faire après que Tabarî, notre guide pour les premiers siècles, nous abandonne. Or, il nous faut

PRÉFACE.

Aux débuts des études orientales les savants européens ont étudié l'histoire des peuples musulmans dans ces manuels d'histoire universelle, qui avaient cours parmi ces peuples eux-mêmes. Les Abou-'l-Féda, les Mirkhond ont joui dans les écoles européennes, aussi bien que dans celles de l'Orient, d'une autorité absolue, de sorte qu'ils ont fait oublier pendant longtemps les travaux de leurs prédécesseurs. Les copies de leurs ouvrages abondaient, elles se trouvaient entre les mains des savants avant les autres; on en a publié, traduit, commenté le contenu, tandis que des ouvrages bien plus importants restaient ensevelis dans la poussière traditionnelle des bibliothèques. On a fait un grand pas en avant en substituant le texte de la chronique arabe d'ibn-al-Athîr à celui d'Abou-'l-Féda et un autre plus favorable encore au progrès des études historiques en publiant les ouvrages de Tabarî, Wâkidî et tant d'autres. Or, toute évidence historique repose sur les renseignements de témoins oculaires; plus un auteur se rapproche de l'époque et du théâtre des événements qu'il raconte, plus il est digne de foi. Ce principe a été reconnu par les historiens arabes jusqu'à Tabarî, mais après lui il a été méconnu au détriment de la science.

HISTOIRE DES SELJOUCIDES DU KERMÂN

PAR

MUHAMMED IBRAHÎM

TEXTE PERSAN

ACCOMPAGNÉ D'INDEX ALPHABÉTIQUES ET DE NOTES HISTORIQUES ET PHILOLOGIQUES

PUBLIÉ D'APRÈS LE MS. DE BERLIN

PAR

M. TH. HOUTSMA,

Ling. Pers. et Turc. Lector.



LUGDUNI-BATAVORUM

APUD E. J. BRILL.

1886.

RECUEIL DE TEXTES RELATIFS

à

L'HISTOIRE DES SELJOUCIDES

PAR

M. TH. HOUTSMA,

Ling. Pers. et Turc. Lector

VOL. I.



LUGDUNI BATAVORUM

APUD E. J. BRILL.

1886.

RECUEIL DE TEXTES RELATIFS

à

L'HISTOIRE DES SELJOUCIDES.

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین [illegible] کتاب [illegible]

[illegible]

۲۔ [illegible] کتاب [illegible]

[illegible]

۳۔ [illegible] کتاب [illegible]

[illegible]

۴۔ [illegible] کتاب [illegible] لازم ہے

۵۔ [illegible] کتاب [illegible]

[illegible]

۶۔ [illegible]

۷۔ [illegible]

[illegible]

۸۔ [illegible]

[illegible]